

نام رمان: عشق مساوی با

نویسنده: راضیه درویش زاده

« نایس رمان »

[www.niceroman.com](http://www.niceroman.com)



خلاصه: مثل همیشه محور داستان روی دختر و پسری که غافل از هر چیزی به زندگی روزمره خود

ادامه میدهند تا اینکه یک روز با هم برخورد میکنند.

برخوردی که نه تنها زندگی خودشان بلکه

زندگی اطرافیان‌شان رو تحت تاثیر میذاره. این دو پستی و بلندی های زیادی رو با توجه به دشمن

های اطرافشان طی میکنن تا به اون آرامشی که دنبالشن برسن و آیا میرسن؟

توجه: اصلاً قرار نیست تو این رمان فقط تمام توجه من نویسنده به ترنم باشه و مثل دو رمان قبلیم

فقط در مورد دختر اصلی و پسر اصلی داستان صحبت کنم. این بار میخوام از تمام جوانب و همه

کنید

شخصیت های داستان صحبت کنم. شاید الان متوجه حرفمنشید ولی با خوندن رمان متوجه منظورم میشید.

و البته پایان خوش! سلام..این رمان سومه به اسم \*عشق مساوی با ما\* اول از روال داستان بگم..

طبق معمول همیشگی یه دختر داریم و یه پسر که البته این بار نمیخوام فقط قصه زندگی این پسر و

دختر رو به صفحه بکشم، میخوام زندگی افرادی رو بنویسم که هر کدومشون واسه خودشون دغدغه های دارن؛ ولی از این نقطه خارج نمیشم که هنوز دختر و پسری به عنوان شخصیت اول داستان هستن

دوم از روال نوشتن و قلمم که تو این رمان یکم تغییرش دادم بگم. این رمان بردو زاویه دید نوشته

میشه، یکی سوم شخص که میشه خودم یعنی نویسنده و اول شخص.

مقدمه:

یک داستان نوشتم، ما دست در دست هم بودیم

یک رویا تصور کردم، ما چشم در چشم هم بودیم خواستم که یک دنیا تنها با

تو باشم که با حروف بزرگ نوشته شده باشد \*عشق مساوی با ما\*ست

\*\*\* ترنم

(آلمان)

به قدام سرعت دادم فقط میخواستم از بیمارستان دور بشم. نفس نفس میزد، صحنه های عذاب

آور دعوام با مامان مثل فیلم از جلو چشماش رد شد.

\*\*

مامان با لحنی کشیده گفت:

-خفه شو ترنم! زیاد روی نکن.

از جام بلند شدم پوزخندی زدم:

-زیاد روی؟!!

از کوره در رفتم داد زدم:

-من دارم زیاد روی میکنم یا تو؟ تویی که گند زدی بهخودت و..

به سرتا پاش اشاره کردم و ادامه دادم:

کنید

۳

-زندگیت! هر روز مس\*ت، هر شب مس\*ت نمیخواهی تمومش کنی؟!!

\*\*\*

اشکام بدون هیچ مکثی رو گونه هام سُر میخورد. از بیمارستان دور شده بودم ولی هنوز با همون

سرعت میدویدم. صدای قهقهه مامان و حرفاش که تو گوشم پیچید، حالم رو بدتر از قبل کرد.

\*\*\*

مامان: راستی ترنم!

و یه قدم اومد جلو که سرش گیج رفت دستم رو پشتکمرش گذاشتم که نیفته ولی سریع دستم رو پس زد:

-ولم کن، من خوبم! ها میخواستم بگم همون پسر هست دوید..

ترمه یه دفعه داد زد:

-مامان بسه. اصلا بریم تو اتاقت!

مامان به سمت ترمه برگشت:

-نه بذار اول به ترنم بگم!

ترمه با ترس به من نگاه کرد. گیج نگاهم رو بین ترمه و مامان چرخوندم آرام با شک پرسیدم:

-چی رو بهم بگی مامان؟

\*\*\*

برگشتم به عقب نگاه کردم که به شدت به شخصی برخورد کردم. دستم که باند پیچی شده بود محکم

به چیزی برخورد کرد آخ بلندی گفتم و پس ر برگشت.

همزمان صدای مامان تو گوشم پیچید

- "ازت خوشش اومده! ازم اجازه گرفت یه شب تو رو بهخونه اش ببره!"

با یادآوری حرفه مامان درد دستم بدتر شد، ضعف بدی تو وجودم ریخت، چهره ام بیشتر تو هم

رفت. نگاه گیج پس ر بین دستم و من و لباس بیمارستان تو چرخش بود؛ اما بدون هیچ حرفی از

کنارش رد شدم ولی هنوز یه قدم نرفته بودم که پاهام بی جون شد و به سمت پایین سقوط کردم.

**\*\*دانای کل\*\***

احسان ابرویی بالا انداخت. گیج برگشت سمتی که ترنم رفت اما با دیدن ترنم که روی زمین افتاده

بود با وحشت به سمتش هجوم برد و کنارش زانو زد .

آروم صداش زد:

-خانوم؟

تکونش داد:

کنید



۴

-خانوم صدام رو میشنوی؟ خانوم؟ سمت راننده

برگشت:

-دنیل ماشین رو آماده کن!

با یه حرکت ترنم رو توی بغلش گرفت و سمت ماشین دوید. توی ماشین نشست:

-برو خونه کیارش!

دانای کل:

میلاد با خنده گفت:

-آخ مادر جون کجا میخوای بری؟ کتی چشم غره ی

به میلاد رفت:

-تو نمیدونی من کجا میخوام برم ها؟

میلاد:چرا میدونم، میخوای بری پدر بچه ها رو در بیاری!

قیافه کتی جمع شد:

-اوه تو از کی به فکر بچه ها بودی؟ برو کنار میلاد!

میزنم لهت میکنما!

میلاد با لبخند سرش رو به طرفین تکون داد و گفت:

-از دست تو مامان! باشه بیا میرسونمت.

کتی انگشت اشارش رو تهدید وارنه جلوی صورت میلاد تکون داد:

-وای به حالت اگه به بچه ها خبر بدی!

میلاد: چشم مامان، چشم! بریم؟ کتی پشت

چشمی نازک کرد:

-بریم!

\*\*\*

ترنم

چشمام رو آروم باز کردم به اطراف نگاه کردم هر چقدر به خودم فشار میوردم جایی که توش بودم رو یادم نمیومد.

-کیارش!

تو جام لرزیدم. وای این صدای کیه؟ خدایا من کجام؟ کنید

۵

از جام بلند شدم آروم قدم برداشتم همون صدا دوباره اومد:

-فرار نکن فرار نکن فقط دستم بهت برسه تیکه تیکه ات میکنم!

صدای فرد مجهول دیگه ی اومد:

-مامان جان جدت اون عصات رو ببر عقب! حالا میزنی کورم میکنی!

در اتاق رو باز کردم اما چیزی نبود حتما صدا از طبقه پایین میومد.



-احسان بگیر، اون کره خر رو بگیر!

آروم آروم به سمت پله ها رفتم. با اینکه ندیده از فردی که صداش کل خونه رو پر کرده بود

میترسیدم ولی باید میرفتم و میفهمیدم کجام!

-بیا مامان کتی بگیرش!

-سگ ولم کن، الان میگیرم! عمو یه چیزی به پسرت بگو.

پله ها رو آروم آروم پایین میومدم. از پیچ پله که گذشتمبالاخره تونستم صاحب صدای  
بداخلاق رو

بینم. یه زنی که بهش میخورد هفتاد رو رد کرده باشه و دوتا پسر که یکیشون در حال فرار  
بود و

یکیشون در حال خنده! از آخرین پله اومدم پایین، اولین نفر مردی متوجه ام شد که فک کنم  
همون

عمو بود. با تعجب نگاهم میکرد! به تربیت بعد از اون پسر در حال خنده که با دیدنم خنده رو  
لبش

خشک شد و بعد پسری که در حال فرار بود که پاش به قالیچه کوچیک وسط اتاق گیر کرد و  
افتاد

زمین و بعد پیرزن بداخلاق رد نگاه همه رو گرفت به من که رسید با چشای درشت شده از  
تعجب نگاهم میکرد. گیج به همشون نگاه کردم.

\*\*\*

دانای کل:

شیلا با ناز از پله ها پایین اومد و داد زد:

-شریفه، شریفه!

شریفه خانوم بدو بدو به سمتش اومد:

-بله خانوم؟

شیلا در حالی که به ناخونای لاک زدش نگاه میکرد گفت:

-فرحان کجاست؟!

شریفه: خانوم، ترمه خانوم زنگ زدن گفتن ترنم خانوم از بیمارستان فرار کردن. آقا هم سریع

رفت!

شیلا قیافش جمع شد:

-من نمیدونم کی میخوایم از دسته این دختره نحس راحت بشیم!

کنید

۶

داد زد:

-گوشیم رو واسم بیار!

شریفه چشمی گفت و بدو به سمت اتاق رفت و گوشی شیلا رو آورد:

-بفرما خانوم!

شیلا گوشی رو گرفت و با دست اشاره کرد که بره. سریع شماره ترمه رو گرفت

تا صدای بله ترمه تو گوشی پیچید بلند داد زد:

-کجایی ترمه؟

ترمه متعجب به گوشی نگاه کرد و جواب داد:

-تو بیمارستان، چطور؟

شیلا:اون دختره ی نحس فرار کرد به درک! تو چرا ایستادی اونجا پاشو؟ بیا خونه یالا!

ترمه با حرص نفسش رو بیرون فوت کرد:

-باشه!

شیلا بدون حرف دیگه ی قطع کرد. ترمه عصبی به گوشی نگاه کرد و غر زد:

-من اگه بدونم ترنم چه کرده که اینقدر اذیتش میکنی!

\*\*\*

ترنم:

مرد برگشت سمت پیرزن با شک گفت:

-مامان کتی!

اوه پس مادر بزرگ این دوتا است! مامان کتی کماکان نگاهممیکرد و اون دوتا با رنگی پریده به

مامان کتی! که خدا رو شکر یه حرکتی کرد و عصا رو توی دستاش جابه جا کرد و سمت پسر که افتاده بود برگشت:

-خب کیارش خان معرفی نمیکنی؟

پسری که فهمیدم اسمش کیارشه سریع از جاش بلند شد و به اون پسر اشاره کرد:

-به خدا من نمیدونم، از احسان بپرس!

مامان کتی یه دست به کمر و دست دیگه به عصا برگشت سمت احسان و منتظر نگاهش کرد. من این

رو کجا دیدم؟ صحنه های چند ساعت پیش مثل فیلم از جلو چشم رد شد. فرار از بیمارستان و

کنید

۷

برخوردم با یه نفر، دستم که بر اثر برخورد با چیزی بازخونی شده بود و نگاه گیج اون فرد

که همون احسان بود و بیهوشی من!

سرم رو بالا گرفتم و به احسان نگاه کرد لبخند احمقانه زد:

-نمیدونم کیه.

مامان کتی با ابروهای بالا رفته گفت:

-چی! نمیدونی کیه؟ پس اینجا چیکار میکنه؟

احسان کلافه به من نگاه کرد. یه دفعه با حرص گفت:

-تو کی بیدار شدی آخه؟

متعجب نگاهش کردم که یه دفعه مرد جدی پرسید:

-دختر جون اسمت چیه؟ به سمتش

برگشتم:

-ترنم، ترنم رُزانی!

به وضوح یکه خوردن مرد رو دیدم و البته مامان کتی هم سریع به سمتش برگشت.

مرد که هنوز نمیدونستم کیه اینا میشه بدون حتی پلک زدن به من نگاه میکرد.

یه قدم اومد جلو و قدمای بعدی رو سریع طی کرد که سریع مامان کتی جلوش ایستاد:

-میلاد آروم باش!

میلاد با حالی خراب گفت:

-مامان مگه نشنیدی؟ مامان کتی وسط حرفش

پرید:

-هیس آروم! چرا شنیدم ولی شاید داری اشتباه میکنی، فعلا بریم میلاد!

میلاد: نه مامان!

مامان کتی با لحن محکمی گفت:

-میلاد، بریم!

و بازوش رو کشید و همزمان به سمت کیارش و احسان برگشت:

-واسه شما هم بعدا دارم! توضیح کامل هم آماده کنید.

کنید

۸

و با میلاد که هنوز نگاهش رو من بود بیرون رفتن .

برگشتم سمت احسان که گیج به جای خالی اون دوتا خیره شده بود. کیارش به جای

خالی اشاره کرد:

-اینا چشون بود احسان؟ احسان شونه ای بالا

انداخت:

-اگه تو فهمیدی واسه منم توضیح بده!

کیارش با حالت متفکر گفت:

-این دخت ر اسم و فامیلیش رو گفت و عمو حالش خراب شد، چرا؟

همزمان هردو به سمت من برگشتن. از حرکت ناگهانی‌شون ترسیدم یه قدم به عقب

رفتم. احسان با شک گفت:

-یه بار دیگه اسمت رو بگو!

-ترنم رزانی!

احسان همونجور که به من نگاه میکرد:

-کیارش اسم و فامیلش واسه ات آشناست؟ کیارش تند تند سرش رو به

طرفین تگون داد:

-اصلا!

احسان:این رو بیخیال، با این چکار کنیم؟!

نکنه منظورش از "این" من بودم؟ آره کسی دیگه ای که اینجا نیست! اخمام رو کردم توی هم و گفتم:

-آقای محترم اولاً "این" رو به درخت میگن، حالا به درخت نه به شیء میگن! دوما لازم نیست کاری کنید خودم دارم میرم،سوما ممنون از پانسمان دست!

از جلوی نگاه متعجب هردو رد شدم و بیرون اومدم .

موهام رو که توی صورتم ریخته بود رو پشت

گوشم بردم. بوی سبز تو فضای حیاط پیچیده بود! چشم رو بستم با ل\*ذت نفس کشیدم که ناگهان

دستم از پشت کشیده شد جیغی کشیدم، دستم رو بالا آوردم ،درست کنار قلب شخص بی فرهنگی که

از پشت کشیدم گذاشتم و سرم رو بالا آوردم. نگاهم تو نگاه احسان قفل شد! سریع دستم رو از

روی قلبش برداشتم. اونم دستم رو ول کرد و یه قدم عقب رفت:



-معذرت میخوام ترسوندمت!

حرفی نزدم که خودش ادامه داد:

-بفرمایید سوار ماشین بشید. تا جایی که بخوایید میرسونمتون!

کنید

۹

سریع گفتم:

-ممنون خودم میرم.

اخمی کرد و جدی گفت:

-تعارف نکردم که با تعارف جواب دادید، بفرمایید!

و به بیرون اشاره کرد و خودش جلوتر رفت. متعجب به جای خالیش نگاه کردم و شونه ای بالا

انداختم. پشت سرش رفتم، سوار ماشین شدم به سمتم برگشت و بالجبار آدرس خونه

مجردیم رو بهش دادم اونم بدون هیچ حرفی حرکت کرد.

\*\*\*

دانای کل:

فرحان با حرص روی فرمون زد:

-از دسته تو ترنم! یعنی کجا رفتی؟

ترمه نگران به بیرون چشم دوخته بود. با اینکه شیلا بیش از ده بار زنگ زده بود که برگرده  
خونه ولی نمیتونست! دلش شوره ترنم رو میزد.

فرحان با شک صداش زد:

-ترمه!

ترمه آروم جواب داد:

-بله بابا؟!!

فرحان: شاید رفته باشه خونه خودش.

ترمه کلافه گفت:

-بابا اون از دست ما فرار کرد! نمیره جای که ما بلدش باشیم!

فرحان پوفی کرد:

-آره راست میگی ولی خب یه سر بز نیم بد نیست.

ترمه کلافه تر از قبل گفت: نمیدونم بابا، نمیدونم فرحان دور زد و سمت

خونه ترنم رفت.

\*\*\*

ترنم

کنید

۱۰.

کنار ساختمون نگه داشت. از ماشین پیاده شدم متقابلا از ماشین پیاده شد نگاهی به ساختمون انداخت. موهام رو پشت گوشم بردم و به سمتش برگشتم: -ممنون آقا احسان میتونید برید.

با لحن باحالی گفت:

-بهت نمیداد خسیس باشی!

گیج گفتم:

-چطور؟

احسان: واسه یه قهوه دعوت نمیکنی!

لبخندی زدم دستم رو تو دستش گره زدم و کشوندمش:

-حتما بریم بالا!

لبخند به روم زد:

-جدی؟

دستش رو محکم تر گرفتم:

-جدی!

-ترنم!

سمت صدا برگشتم، بابا بود! نگاه بابا و ترمه روی دست من و احسان بود. دست احسان رو محکم

تر گرفتم. بابا یه قدم اومد جلو! ترمه با ترس به بابا نگاه کرد البته میدونستم از صحنه که دید عصبی نیست، از این صحنه ها رو خیلی مامان نشون داده! کلا تو کشوری که بزرگ شدیم این چیزا

یه امر عادیه! الان عصبانیت بابا واسه یه چیز دیگه اس که الان نشونش میده.

یه قدم دیگه اومد جلو که احسان سریع گفت:

-آقای رزانی سوتفاهم شده!

بابا بدون توجه به احسان داد زد:

-کدوم قبرستونی رفته بودی؟

تکونی خوردم، دست احسان بیشتر فشار دادم که برگشت گیج نیم نگاهی به من و دستامون انداخت .بابادوباره داد زد:

-با تو بودم! به چه جرئتی از بیمارستان فرار کردی؟ به فکر آبروی من نبودی؟ داد زد:

کنید

۱۱

-تو کل شهر جا افتاده که دختر من خودکشی کرده و فرار کرده! خجالت بکش ترنم! خجالت!

از صدای دادش چشمام رو بستم تا به خودم مسلط بشم .  
چشمام رو آروم باز کردم.

ترمه آروم بابا رو صدا زد ولی بابا تازه آتیشش روشن شده بود و قصد خاموش شدنم نداشت.  
بابا: واسه چی با شیلا دعوا کردی؟ چرا فقط میخوای حرف خودت باشه؟ مادرت هر چقدر هم بد  
باشه تو حق نداری صدات رو واسش بالا ببری!

نگاهم رو به زمین دوختم. همیشه همین بود! حرفای غیر قابل تحمل رو مامان میزد و من  
تقصیرکار میشدم. بابا با صدای بلند تر از قبل گفت:

-دیگه شورش رو در آوردی ترنم! دعوا رو شروع میکنی و مثل احمقا به خودت صدمه میزنی،  
بعدشم از بیمارستان فرار میکنی! اصلا میدونی چیه؟ آروم گفت:

-دیگه تو خونه ی من پیدات نشه، برو گمشو از زندگی من و خانوادام!  
ناباورانه سرم رو بالا گرفتم ، آروم و با شک زمزمه کردم:

-بابا!

ترمه با وحشت به بابا نگاه میکرد. اینبار بابا بیشتر از اونی که فکرش رو میکردم تو بی منطقی  
پیش رفت. بابا نگاه کوتاهی به احسان انداخت و برگشت .

ترمه نگران به من نگاه کرد، زمزمه کردم:

-برو ترمه!

ترمه: ولی..

وسط حرفش پریدم:

-برو!

ترمه آه بلندی گفت و سمت ماشین بابا دوید. ماشین که از کنارم رد شد پاهام بی جون شدن، داشتم

میوفتادم که احسان من رو گرفت و با چشمای بی حال به احسان خیره شدم. از حرکت لباش میفهمیدم که داره صدام میزنه؛ ولی صدایی نمیشنیدم.

ضربه ای زد تو صورتم که به خودم اومدم. اشکام دوباره ریختن. نگران

صدام زد:

-ترنم خوبی؟

از توی بغلش بیرون اومدم:

-خوبم!

برگشتم که برم تو ساختمون که دستم رو گرفت. به سمتش برگشتم.

کنید

۱۲

نگران توی چشم خیره شد. دستش رو آورد جلو و موهای تو صورتم رو پشت گوشم برد:

-بیام داخل؟ لبخند تلخی

زدم:

-بگم نه ناراحت میشی؟ آروم خندید:

-نه!

دستش رو که هنوز رو موهام بود رو توی دستم گرفتم:

-پس نیا فعلا!

بلا تکلیف به اطراف نگاه کرد که لبخند اطمینان بخشی زدم:

-نگران من نباش، این اولین بارم نیست!

حرفی نزد. دستش رو ول کردم و برگشتم، با قدمای سریع ازش دور شدم. در رو پشت سرم  
بستم

به در تکیه دادم، چشمام رو بستم. از همون بچگیم همینجور بودم. مادر داشتم ولی هیچوقت  
حشش

نکردم، بابا داشتم ولی کم و بیش حشش میکردم. ترمهمیگه بابا دوسم داره، میگه به تو نشون  
نمیده ولی اگه یه روز نبینت دیوونه میشه. شاید با همین حرفای ترمه هنوز رو پاهام ایستادم  
چون فکر میکنم بابا پشت سر من مامان رو توییخ میکنه؛ ولی امروز فهمیدم حرفای ترمه یه  
دلخوشی بیش نبود. امروز بابا واسه همیشه من رو از زندگیش بیرون انداخت.

\*\*\*



دانای کل:

با خستگی وارد خونه شد. کیارش سریع کنارش اومد:

-چی شده احسان؟ چرا اینقد داغونی؟

احسان که انگاهر منتظر بود با حرص شروع به حرف زدن کرد:

-مرتیکه احمق راست راست تو چشمای دختره خیره میشه میگه دیگه تو خونم پیدات نشه،

برو

گمشو از زندگی من و خانوادم! به تو هم میگن پدر؟ جدی جدی دختر رو خرد کرد! همون

حال که

حرف میزد برگشت سمت کیارش و با دیدن قیافه متعجبو گیج کیارش حرفش رو قطع کرد،

لبخند احمقانه ای زد.

کیارش:خوبی احسان؟داری در مورد کی حرف میزنی؟ دوباره قیافه احسان تو هم رفت.

کیارش سریع دست احسان رو که اومد بود بالا واسه شروع کردن حرف و حرکت دست

گرفت:

کنید

۱۳

-هیس آروم احسان! بیا بشین آروم از اول توضیح بده که منم بفهم چی شده؟اُکی؟

احسان دستش رو از دست کیارش در آورد:

-باشه تمام!

و رفت نشست رو مبل کیارش هم کنارش نشست:

-خب حالا آروم بگو.

\*\*\*

در رو محکم به هم کوبید و همزمان داد زد:

-شیلا!

شریفه از آشپزخونه بیرون اومد. فرحان سمتش برگشت:

-شیلا کجاست شریفه؟

شریفه نگران به ترمه نگاه کرد و آروم گفت:

-نمیدونم آقا فکر کنم رفته بیرون.

فرحان: وسایلت رو بذار تو چمدون!

و سریع از جلوی چشمای بهت زده ی ترمه و شریفه رد شد. ترمه به شریفه نگاه کرد سریع

برگشت سمتی که فرحان رفت و دنبالش دوید:

-بابا!

تند تند از پله ها بالا رفت:

-بابا!

فرحان که کنار به اتاق رسیده بود برگشت جدی گفت:

-بله

ترمه در همون حال که از استرس با انگشتاش بازی میکرد:

-بابا میخوای چکار کنی با مامان؟ فرحان: دخالت نکن

ترمه!

ترمه سریع گفت: ولی با...

فرحان با تحکم اسمش رو صدا زد:

-ترمه!

کنید

۱۴

ترمه سرش رو پایین انداخت.

\*\*\*

میلاد بی قرار به کتی نگاه کرد:

-ولی مامان مگه میشه بهش نگیم؟ کتی عصبی عصاش رو محکم به

زمین زد: -آره که میشه! نباید چیزی بگیم فهمیدی یا نه؟ میلاد: مامان

چرا نگیم؟ اونا دارن به د...

کتی داد زد:

-بسه میلاد! فعلا وقتش نیست. فقط به فکر خودت نباش، اگه حرفی بزنی همه چی خراب

میشه. فرحان هر کاری هم کرد با دختر خودش کرد.

میلاد با حرص گفت: اما اون...

کتی از جاش بلند شد:

-نمیخوام حرفی بشنوم.

کتی که از اتاق بیرون رفت میلاد با عصبانیت روی میز زد:

ا-ا-

سرش رو بالا گرفت و به عکس رو به روش خیره شد، ناخودآگاه لبخندی رو لبش اومد.

\*\*\*

کیارش گیج به احسان نگاه کرد:

-خب؟

احسان: همین!

کیارش با غیض گفت:

-همین و زهرمار! خب حالا این همه که گفتی و این همه عصبی شدی چیش به تو ربط داشت؟

احسان با تعجب به کیارش نگاه کرد:

-دارم میگم به دختره گفت دیگه حق نداری بیای خونه!

کیارش بیخیال گفت:

-خب به من و تو چه؟

کنید

۱۵

احسان با حرص روی دست کیارش زد:

-پیا برو گمشو، بیشعور خرا!

کیارش تو مبل جا به شد و کامل به سمت احسان برگشت و دست احسان رو که داشت بلند

میشد

رو گرفت:

-نه جدی بشین بینم، این موضوع چرا اینقدر تو رو ناراحت کرد؟

احسان دستش رو از دست کیارش در آورد و نشست:

-ناراحتم نکرد، عصییم کرد! آخه دختره خیلی حالش بد بود.

و به رو به رو خیره شد. کیارش متعجب به احسان نگاه کرد از جاش بلند شد به سمت

آشپزخونه رفت.

\*\*\*

ترنم:

دستام رو دور فنجون قهوه حلقه کردم با قدمای آروم به سمت پنجره تمام شیشه رفتم. به شهر که

همه جا مثل یه نقطه نورانی بود نگاه کردم، چقدر دلم میخواست این همه زیبایی و نور رو ترک کنم و برم کشور خودم ایران! حتی کلمه اش یه زیبایی خاصی داره. تو این بیست و چهار سال عمرم

نرفتم ایران؛ ولی از بابا شنیدم که من اونجا به دنیا اومدم تا یک سالگی اونجا بودم ولی بعدش اومدیم آلمان. فنجون رو به لبام نزدیک کردم، گرمای فنجون حس خوبی بهم داد. نگاهم سمت

آسمون پر ستاره و تک ماه رفت، به ماه چشم دوختم .  
فنجون رو روی میز گذاشتم و زمزمه کردم:

-مامان!

شیش سالم بود! اولین بار که با مامان دعوا شد، تو عالم بچگی داد زدم و گفتم:

-چرا بدی؟ چرا نمیذاری رو پات دراز بکشم؟ تو موهام رو نوازش کنی و من باهات حرف بزنم.

با اینکه حرفام رو با تمام احساس و گریه گفتم ولی جواب مامان کشیده ی بود که دردش هنوز باهامه! صدای داد مامان هنوز تو گوشم زنگ میخوره که چرا سرش داد زدم. بابا اون شب پیشم

اومد، بابا واقعا بابا بود! کنارم نشست موهام رو نوازش کرد. همون شب بود که ستاره پرنوری  
رو نشونم داد و گفت:

-هر وقت دلت گرف و خواستی با مامانت حرف بزنی به ماه نگاه کن و حرف بزنی، فکر کن  
مامانته!

با یادآوری حرفم لبخند تلخی زدم:

-ولی بابا ستاره که مامان نمیشه!

بابا آروم خندید:

-ترنم جان این که ستاره نیست، ماهه!

کنید

۱۶

-خب ماه که مامان نیست.

بابا: ولی تو فکر کن مامانه! باشه دیگه به مامان گیر نده که نزنه، باشه؟

قطره اشکم رو گونم سر خورد. سریع اشکم رو پاک کردم.

-باشه، بابا؟

بابا: جانم؟ قطره



اشکی دوباره رو

گونم افتاد

-میشه تو خوب باشی؟ اصلا ماه نمیخوام تو به جای مامان به حرفام گوش کن!

شاید از چهره ی جمع شده ی بابا باید میفهمیدم قولش الکیه و هیچوقت اون چیزی که میخوام

نمیشه. روی صندلی کنار پنجره نشستم رو به ماه گفتم:

-مامان دیدی چکار کردی؟ دیگه بابا هم پشتم رو نگرفت!

امشب بابا تلافی شیش سالگیم رو که

خوب بود رو ازم گرفت و بد شد، تلخ شد! به همون شیرینی که تو شیش سالگیم بود امروز

همونقدر تلخ شد. مامان میدونم الان خوشحالی از این خبر که بابا من رو واسه همیشه از خونش

پرت کرد بیرون؛ ولی من خودم رو قانع میکنم که تو ناراحتی، باشه؟

تعالدم رو از دست دادم و زدم زیر فنجون روی میز! هق هق گریه ام تو فضای ساکت اتاق

پیچید.

\*\*\*

دانای کل:

شیلا با حالی خراب از روی مس\*تی که هرآن ممکن بود روی زمین پرت شه کنار در ایستاد

محکم به در زد و داد زد:

-فرحان، فرحان! در رو باز کن.

ترمه که تو آشپزخونه کنار شریفه ایستاده بود با شنیدن صدای شیلا با وحشت به شریفه نگاه کرد. با شنیدن قدمای محکمی که سمت در می رفت هردو به بیرون هجوم بردن. فرحان با قدمای

سریع و محکم سمت در رفت. شریفه و ترمه نگران به فرحان خیره شدن. در باز شد و شیلا خودش

رو توی بغ\*ل فرحان پرت کرد. فرحان از حرص چشماش رو محکم بست و شیلا رو به شدت از

خودش دور کرد که شیلا محکم به دیوار برخورد کرد .

شیلا چشماش رو که از شدت مس\*تی

نمیتونست درست باز نگه داره رو روی هم گذاشت و با لحن کشیده ای گفت:

-چی شده فرحان؟ و با قهقهه

گفت: -نکنه اون دختره ی

خراب رو پیدا نکردی؟

کنید

فرحان نتونست جلوی خودش رو بگیره و محکم توی صورت شیلا زد. ترمه هین بلندی کشیدی و

سمت شیلا که افتاده بود روی زمین دوید. شیلا که تا حدودی به خودش اومده بود به فرحان خیره شد. با صدای داد فرحان تو جاش لرزید:

-شریفه چمدون شیلا رو بنداز بیرون، خودش هم بیرون کن!

شیلا با وحشت به فرحان نگاه کرد. ترمه زمزمه کرد:

-بابا!

فرحان نگاهی به ترمه انداخت:

-اون رو ول کن ترمه!

ترمه عکس العملی نشون نداد که با داد فرحان از جا پرید: -مگه با تو نبودم؟ اون رو ول کن!

ترمه از جاش بلند شد. فرحان رفت سمت شیلا و بازوش رو کشید:

-پاشو شیلا! پاشو گمشو همونجا که تا الان بودی!

شیلا با بهت گفت:

-چیکار میکنی فرحان؟ فرحان: خفه شو شیلا، خفه

شو!

به سمت بیرون هولش داد:

-از خونه من گمشو بیرون! دیگه خستم کردی، دیگه حالم رو بهم میزدی! یالا برو بیرون راحت به کثافت کاریات برس.

شیلا سعی میکرد بازوش رو از دست فرحان بیرون بیاره اما نمیشد. با عجز گفت:

-فرحان خواهش میکنم!

به در رسیده بود که با یه حرکت دستش رو ازاد کرد و افتاد به پا فرحان و با عجز زد زیر گریه:

-خواهش میکنم! فرحان غلط کردم، غلط کردم!

فرحان سعی کرد پاشو از دست شیلا بیرون بیاره ولی نمی شد، داد زد:

-ول کن شیلا!

ترمه به دیوار تکیه زد و با تاسف به مادرش خیره شد دلش نمیسوخت چون حقش همین بود.

فرحان با حرص کنار شیلا نشست. چونش رو توی دست گرفت و سرش رو بالا گرفت:

-هیس گریه نکن، بشنو چی میگم!

کنید

-ببین از همین امشب این وضع تموم میشه.مهمونی رفتن و مس\*ت برگشتن و کلا هر عادت گندی

که داشتی تموم میشه و گرنه بار بعدی دیگه نمیبخشم، فهمیدی؟

شیلا تند تند سرش رو تکون داد:

-باشه، باشه!

فرحان نگاه کوتاهی به شیلا انداخت بلند شد و ارزش دور شد.

\*\*\*

ترنم:

از ساختمون اومدم بیرون و با ل\*ذت نفس کشیدم. دستم رو توی جیب پالتو بردم با قدمای آرام از ساختمون دور شدم.

-ترنم خانوم!

برگشتم. با دیدن احسان لبخندی رو لبم اومد.واسش دست تکون دادم:

-سلام!

به سمتش رفتم. تا رسیدم بهش دستش رو کشید سمتم، دست دادم.

احسان:خوبی؟

-عالی تو چطوری؟چی شد اومدی اینجا؟

دستی پشت سرش کشید:

-راستش رو بگم؟ آروم

خندیدم:

-نه دروغ بگو! خب راست بگو دیگه!

احسان:نگرانت شده بودم.

ابروهام بالا پریدن:

-نگران من؟ سری تکون

داد:

-آره دیروز حالت خیلی بد بود!

-آها من که گفتم نگران نباش عادت کردم.

کنید

۱۹

لبخند خوشگلی زد و لپم رو کشید:

-ولی واسه من بار اول بود.

گیج نگاهش کردم آروم خندید و گفت:

-نمیخواه زیاد فکر کنی،بریم صبحونه!

-حتما ولی کجا؟!

احسان: سوار شو بهت میگم.

\*\*\*

دانای کل:

از کنار کتی گذشت. سلام آرومی داد و روی صندلی نشست. کتی فقط نظاره گر میلاد بود. دقیق به رفتارش توجه کرد، دوباره شده بود همون میلاد!

فنجون چای رو روی میز گذاشت:

-میلاد پسرم!

میلاد آروم سرش رو بالا گرفت. نگاهی به کتی انداخت.

از نگاهش فهمید دوباره میخواد حرفاش رو تکرار کنه پیش دستی کرد

و سریع گفت:

-مامان میدونم هیچی نمیگم، لال میشم چون به ضرر همه ست و به نفع شما!

از جاش بلند شد که کتی محکم رو میز زد:

-صبر کن!

در همون حال که دست به پشت صندلی بود و پشتش به کتی روش رو برگردوند کلافه گفت:

-مامان جان اول صبحی لطفا اوقاتم رو تلخ نکن!

کتی چهره در هم کشید:



-گفتی به نفع من؟ این قضیه کجاش به نفع منه میلاد؟ میلاد به سمت کتی برگشت و براق شد:

-کجاش؟

بلند گفت:

-بگم کجاش؟

کتی با لحن میلاد بلند گفت:

کنید

۲۰

-خب بگو کجاش به نفع منه!

میلاد سردرگم به اطراف نگاه کرد زمزمه وار استغفرالله ای گفت و از آشپزخونه زد بیرون.

کتی با حرص به رفتن میلاد نگاه کرد.

\*\*\*

ترنم:

دستم رو زیر چونم گذاشتم به احسان خیره شدم. لبخندی زد:

-چیه؟ چرا اینجوری نگاه میکنی؟ سرم رو تکون

دادم:

-هیچی، نه راستش رو بگم؟

آروم خندید و سرش رو پایین انداخت:

-نه دروغ بگو! خب راستش رو بگو دیگه!

آروم خندیدم:

-بگم پر رو نمیشی؟ لبخند

خوشگلی زد:

-قول نمیدم!

آروم زدم رو دستش که روی میز بود:

-پر رو اصلا نمیگم!

سریع دستم رو که داشتم عقب میبردم رو گرفت:

-نه بگو!

نگاه کوتاهی به دستم انداختم. نگاهم رو به چشای احسان دوختم. اونم متوجه شد بی توجه به

اطراف تو چشمای هم زل زده بودیم که صدایی هر دوتامون رو پروند.

گارسون:چی میل دارید؟

من و احسان همزمان برگشتیم سمتش! بیچاره جا خورد با تعجب نگاهمون کرد.

خندام گرفت سریع روم رو برگردوندم ولی احسان جای من هم سفارش داد تا گارسون رفت

و احسان گفت:

-خب؟

-خب؟!

کنید

۲۱

احسان چشماش رو درشت کرد:

-بگو دیگه!

از حرفی که خواستم بزنم پشیمون شدم واسه همین سریع و بدون فکر گفتم:

-دنبال کارم!

متوجه یکه خوردن احسان شدم. خودمم تعجب کردم! خب این چه ربطی به احسان داره؟

سریع گفتم:

-ن...

اما احسان وسط حرفم پرید:

-من تو شرکت استخدامت میکنم!

شوکه شدم:

-چی میگی احسان؟

لبخندی زد:

-مدیر حساب رسی به کارا! کارشم زیاد سخت نیست.

مثل آدمای مسخ شده به احسان خیره شدم. سرش رو پایین انداخت و آروم خندید. سرش رو بالا آورد:

-ترنم تو چرا اینجوری نگاه میکنی؟ مگه کار نمیخواستی؟ خب من خیلی وقته دنبال همچین آدمی میگشتم!

لب زدم:

-اما م...

وسط حرفم پرید:

-اما نداره دیگه ترنم! آدرس شرکت رو بهت میدم، فردا منتظرتم!

تا خواستم حرفی بزنم گارسون سفارشا رو آورد. احسان با ابرو به صبحانه اشاره کرد و انگشت

اشارش رو به نشونه سکوت رو لبش گذاشت ناچار سکوت کردم؛ اما من فقط میخواستم بگم

چشماش آدم رو میخ خودش میکنه. لبخند محوی زدم، چی میخواستم بگم، چی گفتم!

احسان: به چی میخندی؟ هول شدم

سریع گفم:

-هیچی! به هیچی!

کنید

لبخند محوی زد.

\*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\*

از آسانسور بیرون اومد. مثل همیشه با ناز و پر از کرشمه راه میرفت. نگاهی به هیچکس

نمیانداخت اما با دیدن احسان نیشش شل شد و با صدای نازکش جیغ زد:

-احسان!

به سمت احسان دوید. احسان با وحشت سمت صدا برگشت. با دیدن ویوین اخماش رو توی هم

کشید؛ اما ویوین بدون توجه به چهره ی در هم احسان محکم بغلش کرد:

-وای احسان دلم برات خیلی تنگ شده بود!

احسان دستای ویوین رو از دورش باز کرد و از خودش دورش کرد و جدی گفت:

-ویوین بار آخر باشه تو محل کار اینجوری میپری بغلم، حد خودت رو بدون!

از جلوی قیافه پر از بهُت ویوین گذشت. ویوین برگشت با تعجب به رفتن احسان خیره شد  
آروم گفت:

-واو این چش بود؟!

نیشش شل شد:

-ولی چه بوی خوبی میداد!

جیغ آرومی زد:

-عشق دیوونه خودم!

\*\*\*

شیلا از جاش بلند شد تا سمت پله ها بره ولی با دیدن ترمه که آماده داشت میرفت بیرون ایستاد:

-ترمه؟

ترمه در همون حال که سرش تو کیف بود و دنبال چیزی میگشت گفت:

-بله مامان؟ شیلا:کجا

میری؟

ترمه با دیدن گوشیش لبخند پیروزمندانه ای زد:

-پیش ترنم!

شیلا ابرویی بالا انداخت:

-تو نمیری!

کنید

-جان؟ شیلا با تحکم گفت:

-گفتم نمیری!

ترمه لبخند حرص دراری زد:

-اونوقت چرا؟

شیلا از کوره در رفت و داد زد:

-چون من میگم حق نداری بری! اون دختر داشت باعث میشد فرحان من رو از خونه بندازه بیرون!

ترمه با صدا خندید ولی یهو جدی شد:

-اون دخت ر کاری نکرد، هر کاری هم باشه خودت کردی! خودت باعث رفتار بابا شدی، خودت و کارات، فهمیدی؟

برگشت که بره ولی یاد چیزی افتاد برگشت:

-آها مامان جان برو جشن بگیر، یه جشن بزرگ! یا نه میخوای برو پارتی از خوشی اینقدر بخور

تا خستگی تلاش بیست و چهار ساعت از تنت بیرون بره.

شیلا با تعجب و گیج گفت:

-چی میگی ترمه؟

ترمه با صدای بلند داد زد:

-دارم میگم، نمیفهمی؟ بالاخره به آرزوت رسیدی، بالاخره بابا ترنم رو از زندگیش انداخت بیرون!

حالا فهمیدی؟ حالا برو جشن بگیر!

طاقت نیاورد بیشتر از این تو اون فضای خفقان آور باشه و سریع دوید بیرون. اما شیلا که یکه خورده بود فقط به جای خالی ترمه نگاه میکرد.

\*\*\*

ترنم:

با صدای در چشم رو باز کردم. از جام بلند شدم و سمت در رفتم. در رو که باز کردم با دیدن ترمه تعجب کردم.

-ترمه!

لبخند تلخی زد و یهو بغلم کرد. صدای گریه اش بلند شد. کنید

۲۴

نگران صداش زدم:

-ترمه!

در همون حال که گریه میکرد:

-خیلی ناراحتی مگه نه؟ دیروز تنها بودی آره؟ ببخشید به خدا دیدی که بابا چقد عصبی بود اما اون پسره که بود دلم قرص شد! تنهات که نداشت.

آروم خندیدم سریع از بغلم در اومد:



-گریه میکنی ترنم؟

خندم رو که دید زد تو بازوم:

-زهرمار، دیوونه حالت خوبه؟

-آره چرا بد باشم؟ بیا داخل ببینم.

اومد داخل و به سمتم برگشت. بی هیچ مکثی شروع کرد: -یالا شروع کن ببینم اون پسر

خوشگله کی بود؟ اصلا از کجا پیداش کردی؟ وای کثافت خیلی ناز

بود، پسر آلمانی بود؟ بهش نمیخورد اصلا ها یا پ...

وسط حرفش پریدم:

-ترمه یه دقیقه ساکت شو!

دستش رو کشیدم:

-بشین اینجا تا برات بگم.

خواست حرفی بزنه که تهدیدوارنه گفتم:

-حرف بزنی یک کلمه هم نمیگم.

ترمه بدون اینکه حرفی بزنه نمایشی زیپ دهنش رو کشید و دستش رو به نشون سکوت

تکون داد.

لبخند پیروزمندانه ای زدم:

-خوبه!

و از اول شروع کردم به گفتن. رسیدم به پیشنهاد کار که یهو با ذوق گفت:

-وای ترنم اگه ندیدی عاشق هم نشدیدی!

اخمام تو هم رفت، سریع گفت:

-غلط کردم، غلط کردم!

روی دستش زدم:

کنید

۲۵

-خفه!

ترمه با عجز گفت:

-ترنم جان ترمه!

-جان ترمه همه چی تموم شد. دیگه همش همین بود. تو هم الکی قصه نباف!

ترمه یه دفعه بلند شد و با حرص بلند گفت:

-یعنی چی؟ یعنی نمیری سرکار؟

متعجب نگاهش کردم که احمقانه خندید و سر جاش نشست:

-ببخشید یکم جوگیر شدم!

چشم غره ای بهش رفتم:

-مشخصه!

ترمه هیجانی دستم رو گرفت:

-ترنم جواب من رو بده. میری یا نه؟ سرم رو پایین

انداختم:

-چاره ی دیگه ای دارم؟ ترمه گیج

گفت:

-یعنی چی؟ سرم رو بالا آوردم:

-انگار یادت رفت بابا من رو از زندگیش انداخت بیرون. از این به بعد هیچ پولی هم دستم

نمیده، خودم باید خرج خودم رو در بیارم.

ترمه غمگین نگاهم کرد. \*فصل ۲ \*\*\*دانای کل\*\*\*\*\* احسان کتش رو روی مبل انداخت

که به کیارش خورد.

کیارش:چیه؟

احسان:کاریت ندارم، اشتباه بهت خورد!

کیارش سمت احسان برگشت:

-تو باز اومدی اینجا؟

احسان در همون حال که لیوان آب رو سر میکشید خفه ای نثارش کرد. روی مبل لم داد

کنید

۲۶

-اوفش!

کیارش با خنده گفت:

-چته کوه کندی؟ احسان با عجز

گفت:

-بیشتر از اون! با این ویوین نچسب سروکله زدم.

کیارش ابرویی بالا انداخت:

-اوه ویوین همون عاشق دل خسته ات نبود؟!

احسان با کوسن روی مبل رو بلند کرد و توی سر کیارش زد:

-خفه شو نکبت!

کیارش بلند زد زیر خنده:

-چته مگه دروغ میگم، حالا چکارت کرد؟

احسان: خیلی گُند کار میکنه؛ ولی خدا رو شکر از فردا ترنم باهاش کار میکنه.

کیارش با شک سمت احسان برگشت و زمزمه کرد:

-کی احسان؟ احسان ریلکس

گفت:

-ترنم!

کیارش: نکنه منظورت همون دخت ر دیروزی؟!

احسان محکم روی رون کیارش زد:

-دقیقا!

قیافه ی کیارش از درد تو هم رفت. دست احسان رو پس زد:

-تو از کی اینقدر با این دخت ر صمیمی شدی که استخدامش کردی تو شرکت.

احسان از جاش بلند شد و به سمت آشپزخونه رفت:

-صبح رفتم ببینم حالش خوبه یا نه. بعد رفتیم صبحانه ،اونجا بود که فهمیدم دنبال کاره منم

گفتم بیاد تو شرکت.

کیارش گیج به گوشه ی خیره شد آروم زمزمه کرد:

-پسره دیوونه شده!

کنید

صدای در که اومد شیلا سریع از جاش بلند شد. با قدمای سریع رفت روبه روی در. فرحان اومد

داخل و با دیدن شیلا سریع نگاهش رو ازش گرفت، در رو بست و خواست از کنارش رد شه ولی شیلا جلوش ایستاد:

-صبر کن فرحان!

فرحان بدون اینکه نگاهی به شیلا بندازه کوتاه گفت: -بگو!

شیلا حرصی گفت:نگام کن!

فرحان با خشم تو چشای شیلا زل زد:

-حرفت رو بزن خسته ام.

شیلا با اینکه ترسید ولی خودش رو نباخت:

-ترمه راست میگه؟ فرحان

کلافه گفت:

-چی میگه؟

شیلا:میگه ترنم رو از زندگیت انداختی بیرون!

فرحان چند ثانیه به گوشه ای زل زد. به شیلا نگاه کرد آروم جواب داد:

-آره!

سریع از کنار شیلا گذاشت. لبخند شیطانی روی لبای شیلا نقش ست.

-خوشحال شدی نه؟

سریع برگشت، ترمه با پوزخند به شیلا نگا میکرد. ترمه سری با تاسف تکون داد:

-نمیدونم چرا هر چقدر بیشتر نگات میکنم بیشتر به ذاتبت پی میبرم ماما! بچه تر که بودم

میگفتم شاید ترنم یه خطای بزرگ انجام داده و تو داری تنبیه اش میکنی ولی الان فهمیدم

ترنم

هیچ مشکلی نداره اونیه که مشکل داره تویی! فق..

با کشیده ی که تو صورت ترمه خورد حرفش رو قطع کرد. دستش رو روی صورتش گذاشت

و سمت شیلا برگشت. شیلا با حرص گفت:

-اینبار دوم که امروز با این لحن با من حرف میزنی، مواظب حرف زدنت باش!

ترمه پوزخندی زد:

کنید

۲۸

-مواظب نباشم چی میشه؟! نکنه باز یه کاری میکنی این دفعه بابا من رو پرت کنه بیرون؟ البته

ازت بعید...

شیلا با صدای بلند داد زد:

-خفه شو ترمه!

ترمه سری به نشون تاسف تگون داد و سمت اتاقش رفت .

شیلا با حرصش نفسش رو بیرون داد.

\*\*\*\*\*ترنم\*\*\*\*\*

با صدای آلارم گوشی از خواب بیدار شدم. دستم رو کشیدم و گوشی رو برداشتم صدا رو قطع کردم.

به سقف خیره شدم نمیدونستم باید چکار کنم! برم پیش بابا؟ صدای بابا تو گوشم پیچید:

\*\*

-دیگه تو خونه ی من پیدات نشه، برو گمشو از زندگی من و خانوادام

\*\*

یا احسان که می گفت:

\*\*

من تو شرکت استخدامت میکنم. ترنم تو چرا اینجوری نگاه میکنی مگه کار نمیخواستی؟ خب من خیلی وقته دنبال همچین آدمی میگشتم!

\*\*

ناخودآگاه لبخندی رو لبم نقش برداشت، سریع رو تخت نشستم به کمد نگاه کردم انرژی گرفتم.

\*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\*

\*\* Bir Masal Yazdım El Eleyiz Biz



داستان نوشتم، ما دست در دست هم بودیم Bir Hayal Çizdim Göz

Gözeyiz Biz یک رویا تصور کردم، ما چشم در چشم هم بودیم

Bir Dünya Diledim Sadece Senle خواستم که یک دنیا تنها با

تو باشم

Kocaman Harflerle Aşk Eşittir Biz

که با حروف بزرگ نوشته شده باشد عشق مساوی با ماست\*\*

کنید

۲۹

با همون لبخند رو لبش از جا بلند شد، دوید سمت کمد با اشتیاق دنبال بهترین لباس میگشت.

جلوی آینه کروات رو محکم بست. کپارش کنار در با لبخند خاصی نظاره گر احسان بود که

با اشتیاق لباس میپوشید.

Bir Rüya Gördüm Aşktan ibaret \*\* یک رویا میدیدم درباره

عشق

Aşk Dedğim Yani Senden ibaret وقتی که درباره عشق حرف میزنم منظورم

تو هستی

Cenneti Yaşıyor Bu Kalbim Senle قلب من با تو در بهشت  
زندگی میکند Kalbimin Her Atışı Senden ibaret تو، تک تک  
ضربانهای قلب من هستی

\*\*

چرخ زد، از خوشحالی جیفی زد در اتاق باز شد و ترمهبا دهنی باز به ترنم نگاه میکرد. لب  
زد:

-اوهو!

\*\*\*

عطر رو برداشت با ژست خاصی به کیارش نگاه کرد و عطر رو زد به خودش.

کیارش انگشت شصتش رو به معنی عالی بالا آورد!

Sence De Bazen Çok Saçmalamıyor Muyuz \*\* فکر میکنی که بعضی وقتها با هم

بد حرف میزنیم؟ Ufacık Sorunları Bile Büyütmüyor Muyuz ما مشکلات خیلی

کوچک را هم بزرگ میکنیم؟ Böyle Ayı Kalmanın Kime Faydası Var Aşkın این

طور دور ماندن به نفع چه کسی است، عشق من؟

Mutlu Olmayı Hak Etmiyor Muyuz حقمان نیست که با هم

خوشحال باشیم؟\*\* ترمه با حرص ترنم رو هول داد بیرون: کنید

۳۰

-برو خوبی!

و سریع درو بست.

\*\*\*

کیارش دست احسان رو کشید:

-یا برو دیر شد!

در رو باز کرد و به بیرون هولش داد.

\*\*\*

ترنم یه دفعه جیغ زد:

-ترمه وا کن در رو! عطر نردم.

ترمه دستش رو از در برد بیرون و عطر رو به ترنم داد .

ترنم با ذوق خندید و عطر رو زد:

-من رفتم!

ترمه:برو!

Gel Yârim Gönlüme,Huzur Ver Ömrüme \*\* ب یا به قلب من و من را آرام

کن Söylesin Tüm Şarkılar بگذار که همه آهنگها

درباره تو باشد

Sevdamız Bir Melek, Uçuyor Göklerde شور و عشق ما مثل یک فرشته در

آسمان پرواز میکند

Kıskansın Tüm Aşıklar بگذار که همه عاشقها حسادت

کنند\*\*

تاکسی کنار شرکت نگه داشت. ترنم از ماشین پیاده شد.

احسان از ماشین پیاده شد.

هر دو همزمان نگاهی به هم خورد، لبخندی رو لب هر دو نقش برداشت.

\*\*تکرار دوباره آهنگ از اول تا آخر\*\*

ایرم \*\* İrem Derici - Aşk Eşittir Biz\*\* در یجی؛عشق مساوی با ما

\*\*\*\*\*ترنم\*\*\*\*\*

احسان:سلام.

کنید

۳۱

-سلام.

احسان خیره نگام کرد، سریع به ساختمون شرکت اشاره کردم:

-بریم؟ لبخندی

زد:

-بریم!

با هم هم قدم حرکت کردیم. با دقت به اطراف نگاه میکردم، موهای تو صورتم رو پشت گوشم بردم که همزمان صدای جیغ ماندی اومد:

-احسان!

دستم تو هوا خشک موند به دختری که مثل جت میومد سمتون نگاه کردم.

همه برگشته بودن دسمنتش با تعجب به احسان نگا کردم اخماش تو هم بود

برگشتم سمت دختر اما برگشتنم همانا پاش پیچ خورد و افتاد زمین هم همانا!

با دهن باز نگاهش کردم جیغ بلندی زد و دستش رو به زمین گرفت که صورتش رو زمین نخوره.

آروم زدم زیر خنده، سرم رو پایین انداختم. صدای جدی احسان اومد:

-بلندشو ویوین!

دختر که تازه فهمیدم اسمش ویوی ن سرش رو بالا آورد .

لباش رو با حالت ناز غنچه کرد:

-احسان پام درد میکنه!

زیر لب گفتم:

-اوهو احسان!

احسان زیر چشمی نگام کرد. ویوین دستش رو سمت احسان گرفت یعنی کمک کن.

احسان از روی حرص چشماش رو بست و دست ویوین رو گرفت و کمک کرد تا بلند بشه که

همزمان با بلند شدن ویوین گونه احسان رو بوسید. نگام روی گونه احسان میخ موند. حس بدی

بهم دست داد، سرم رو پایین انداختم. متوجه شدم احسان سریع کنارش زد و رو به من گفت: -بریم ترنم!

سرم رو بالا گرفتم، نگاه کردم و به دنبالش حرکت کردم .

سوار آسانسور شد، گوشه ی آسانسور

ایستادم، در داشت بسته میشد که ویوین خودش رو داخل انداخت. احسان با حرص نگاهش کرد.

لبخند احمقانه ی زد:

-احسانم!

اوق احسانم! احسان نگاه کوتایی بهش انداخت.

کنید

۳۲

ویوین:امروز کلی کار داریم!

احسان:آره!

ویوین دست احسان رو گرفت:

-پس بریم تو اتاق من!

نگاهی به احسان انداختم، داشت نگاهم میکرد. سریع نگاهم رو گرفتم.

احسان: از امروز خانوم رزانی کار مدیریت رو انجام میده. ویوین کار خانوم رزانی رو بهش بگو.

ویوین با دهنی باز به من نگاه کرد. ایش کثافت نجسب!

از همین برخورد اول ازش بدم اومد،

دوست دارم توی دهنش بزدم. آسانسور ایستاد. احسان رفت بیرون، خواستم برم دنبالش که

ویوین

محکم دستم رو گرفت و با لحن نه چندان دوستانه ای گفت:

-کجا؟ احسان داره میره تو اتاقش شما بیا همراه من.

و خودش جلو رفت دستم رو به معنی خفه ات کنم بالا آوردم:

-ایش بکشمت من!

دویدم دنبالش، کثافت چقدر تند رفت.

\*\*\*\*\*

دستم رو زیر چونه م گذاشتم. کلافه به ویوین نگاه کردم .

داشت جون میکند تا آرایش کنه! مدل بیچاره هم خسته

شده بود.

-ویوین میشه تند تر آرایشش کنی؟ با غیض به سمتم برگشت:

-به تو ربطی نداره، من همیشه همینجورم!  
و روش رو برگردوند. با حرص نگاهش کردم. آره دیگه همیشه کارت همینه که هنوز چهارتا از مدلا

رو آرایش نکردی و فقط چهار ساعت وقت داری. به مبل تکیه دادم.  
به سمتم برگشت:

-هوی تو کار دیگه ی نداری ایستادی بالا سر من؟ اخم کردم:  
-نخیر ندارم، آخه همه کارا رو کردن و منتظر جنابالین!  
ویوین به مدل اشاره کرد:

-تموم شد.

کنید

از جام بلند شدم:

-سریع همراهم بیا، تو بعدی رو آماده کن!



با مدل رفتم تو اتاق عکاسی. آها یادم رفت بگم شرکت احسان شرکت فروش و عرضه لوازم آرایش

و از مدلا هم استفاده میکنن واسه نمایش کیفیت کار!  
عکاس همینجور داشت ایده میداد ولی همشون مثل هم بودن.

عکاس: بخند، بیشتر! چشمت رو گیج کن، بینیت رو جمع کن.

با تعجب نگاهش کردم. یعنی چی بینیت رو جمع کن؟  
دستم رو روی شونش گذاشتم. برگشت سمتم و با لبخند مهربونی گفم:

-اجازه هست من یه ایده بود؟

دستم رو روی شونش رو با مهربونی برداشت و ب و سه ای روی دستم زد:

-حتما!

-ممنون! عزیزم لبخند بزن.

به معنی واقعی نیشش رو باز کرد.

-نه اینجوری عزیزم! لبخند کوچیک اینجوری.

و لبخندی زدم.

مدل: آها!

لبخندی زد. چه به صورتش میومد! همش عکاس میگفت بخند دندوناش معلوم میشدن.

-نگاهت رو به دوربین نداز، به زمین نگاه کن. آها عالیه  
!حالا بذار موهات بیفتن گوشه صورتت، آفرین!

به عکاس نگاه کردم:

-بفرمایید!

عکاس که پسر جوون و هیزی بود با نیش باز گفت:

-براوو خانوم زیبا!

حیف جاش نبود و گرنه یه جواب درست بهش میدادم.

لبخندی زدم برگشتم که برم سرجام که

احسان رو دیدم. پشت سرم ایستاده بود با اخم نگاهی بهم کرد و روش رو برگردوند. گیج

نگاهش کردم، شونه ی بالا انداختم و سرجام ایستادم.

\*\*\*\*\*

کنید

۳۴

در رو باز کردم با خستگی وارد خونه شدم. خودم رو روی مبل انداختم.

-روز اول کاری خوب بود؟ سمت ترمه

برگشتم:

-هنوز اینجا؟ کنارم

نشست:

-آره!

-دیشب اومدی اینجا؟! آره؟

ترمه سرش رو پایین انداخت. با شک گفم:

-ترمه؟! دعوا کردید؟ جواب نداد. دستش رو

گرفتم:

-ترمه؟ آروم جواب داد:

-بله؟

-با مامان دعوا کردی؟

جواب نداد، با حرص روی پشتهی مبل زدم:

-ترمه با توام! میگم دعوا کردید؟ ترمه: آره دعوا مون

شد.

از حرص دندونام رو رو هم ساییدم، از جام بلند شدم:

-پاشو ترمه!

با وحشت از جاش بلند شد:

-واسه چی؟

دستش رو گرفتم، برگردوندمش و با خودم کشوندمش: -بیا میفهمی!

ترمه: ترنم چیکار میخوای بکنی؟

جواب ندادم، دستش رو کشوندم تا به ماشین رسیدیم:

-سوار شو!

کنید

۳۵

ترمه با عجز گفت:

-تو رو خدا ترنم!

داد زدم: سوار شو ترمه!

تو جاش تکون خورد، خودم سوار شدم. ترمه هم سوار شد. به سمتم برگشت:

-ترنم تو رو خدا نرو خونه، من میرم خونه!

محکم روی فرمون زدم:

-هیس ترمه ساکت! مامان دیگه شورش رو در آورد، نمیذارم کاری که با من کرد رو با تو بکنه.

ترمه سریع گفت:

-من بهش چیز گفتم زد تو صورتم، تقصیر اون نبود با تعجب به سمتش برگشتم:

-ترمه مامان زد تو صورتت؟!

دهنش باز موند و زد تو سر خودش. داد زدم:

-ترمه با تو بودم!

سرعتم رو بیشتر کردم.

ترمه: ترنم برگرد خونه!

بی توجه به ترمه سرعت ماشین رو بیشتر کردم.

\*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\*

نگاه گذرایی به شرکت انداخت. روش رو برگردوند و سمت آسانسور رفت.

-آقا احسان، آقا احسان!

سمت صدا برگشت، نگهبان بود.

احسان: بله؟

نگهبان دفترچه رو سمت احسان گرفت:

-بفرمایید، این تو اقا ق ترنم خانوم بود. چون فردا تعطی ل گفتم شاید نیازش داشته باشه. اگه

شما دستور بدید برم بهشون بدم.

دفترچه رو ازش گرفت، نگاه گذرایی بهش کرد. سرش رو بالا گرفت:

-ممنون آقا دنیل نیازی نیست.

کنید

۳۶

نگهبان چشمی گفت و رفت. احسان دوباره به دفترچه نگاه کرد..

در ماشین رو بست:

-اوفش!

نگاش به دفتر تو دستش خورد، کنجکاو شد و دفتر رو باز کرد.

\*\*دوباره مامان باهام دعوا کرد. اینبار هم بابا پشت اون رو گرفت؛ ولی از نگاه ترمه متوجه

شدم که اون من رو مقصر نمیدونه\*\* برگ زد

\*\*یک دسامبر! مامان رو کنار یه مرد دیگه ی دیدم. دلم واسه بابا سوخت، نمیدونم چرا تا الان

پای

مامان مونده. میخوام برم با مامان حرف بزنم ولی میدونم که باز دعوا مون میشه. با اینکه

میدونم مامان به حرفم گوش نمیده ولی\*\*..

برگ زد

\*\*هنوزم باورم نمیشه مامان همچین حرفی رو بهم زده باشه\*\*..

احسان دستش رو روی برگه که مشخص بود خیس شده بود و الان خشک شده گذاشت.

لبخند تلخی زد و ادامه رو خوند.

\*\*میدونستم مامان باهام تند صحبت میکنه؛ ولی نه اینجوری! هنوز حرفش تو گوشم زنگ  
میخوره بهم گفت...

احسان که چند تا خط خورده بود روش نگاه کرد. دقیق تر شد و بالاخره تونست بخوندش.

\*\*دوید ازت خوشش اومده، ازم اجازه گرفت یه شب تو رو ببره خونه اش\*\*

اخماش تو هم رفت. به رو به رو خیره شد، دستاش مشت شد تو یه تصمیم آنی ماشین رو  
روشن کرد و سمت خونه ترنم حرکت کرد.

\*\*\*\*\*ترنم\*\*\*\*\* در رو زدم

و داد زدم:

-مامان در رو باز کن!

ترمه بازوم رو گرفت و با عجز گفت:

-ترنم تو رو خدا نریم!

ترمه رو هول دادم:

-اه برو کنار ترمه، مامان!

در باز شد. شریفه با نیش باز نگام کرد:

کنید

-سلام ترنم خانوم خوش اومدیدا!

کنار زدمش:

-مامان کجاست شریفه؟

شریفه گیج به من و ترمه که رنگ به رو نداشت نگاه کرد:

-بالاست خانوم!

سریع رفتم سمت پله ها که صدای ترمه اومد که با عجز صدام زد:

-ترنم تو رو خدا!!

پله ها رو دوتا یکی بالا رفتم یک راست رفتم سمت اتاق مامان. در رو به شدت باز کرد و

بهمون

شدت به هم زدم. مامان با وحشت به سمتم برگشت. من با عصبانیت و مامان با وحشت بهم

نگاه میکردیم.

\*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\*

ماشین رو نگه داشت. با حالت دو رفت سمت خونه ترنم. در رو زد ولی کسی در رو باز نکرد.

احسان با شک صدا زد:

-ترنم؟!

آروم زمزمه کرد:

-یعنی این وقت شب کجا رفته؟



برگشت به اطراف نگاه کرد و دوباره رفت سمت ماشین.

تصمیم گرفت منتظر ترنم بمونه. دفترچه رو باز کرد.

\*\*مفتی مفتی کار گیرم اومد. من چی میخواستم بگم و چی گفتم! از چشماش خواستم بگم؛

ولی از کار گفتم! دو چیز متفاوت باهم!

احسان با لبخند دوباره نوشته رو از اول خوند.

احسان: پس الکی گفتمی به کار نیاز داری!

\*\*\*\*\*ترنم\*\*\*\*\* مامان

عصبی گفت:

-چه خبرته؟ پوزخندی

زدم:

-من هیچی والا سلامتی، تو بگو چه خبر؟! من رو که انداختی بیرون ب ست نبود؟! حالا نوبته

ترمه ست؟

کنید

مامان گیج نگاهم کرد. یه دفعه دستم رو گرفت:

-چرت و پرت نگو، گمشو بیرون!

از کوره در رفتم. دستم رو به شدت از دست مامان بیرون آوردم:  
-ولم کن بینم!

انگشت اشارم رو تهدیدوارنه تکون داد:

-خوب گوش کن! واسه من که بیست و چهارساله مادری نکردی و آخر هم به اون چیزی که  
میخواستی رسیدی؛ ولی نمیذارم اون کاری که با من کردی رو با ترمه بکنی. مگر اینکه من  
مرده باشم که ترمه رو مثل من آواره خونه مجردی کنی.

مامان پوزخندی زد:

-من با دخترم اینکار رو نمیکنم!

بغض کردم با صدای لرزون گفتم:

-پس من چی؟! امگه من دخترت نبودم؟! چرا تو این بیست و چهار سال نداشتی حس کنم مادر  
دارم؟

رفتم جلو، دستش رو گرفتم. اشک تو چشم حلقه زد:

-بگو چرا مامان!؟

دستم رو به شدت پس زد و داد زد:

-به من نگو مامان! من...

در به شدت به دیوار خورد. گیج به مامان نگاه کردم و سمت در برگشتم. بابا رنگ پریده به  
مامان

نگاه میکرد. گیج و با شک به سمت مامان برگشتم.

بابا: ترنم!

گیج نگاهش کردم:

بابا!

اخمی کرد:

بابا بیرون!

به مامان اشاره کردم:

مامان میخواست یه چیزی بگه.

دستم رو گرفت و با خودش کشوند، با بهت زمزمه وار صداش زدم:

بابا!

از پله ها تند تند پایین رفت. یه راست من رو بیرون برد و دستم رو وسط حیاط ول کرد، داد

زد:

کنید

۳۹

برو ترنم!

بهت زده نگاهش کردم:

-ولی بابا..

چشماش رو بست و بلند گفت:

-ساکت شو ترنم، نمیخوام چیزی بشنوم! برو.

و به در خروج اشاره کرد. اخمامم توی هم رفت و توی چشمای بابا زل زد:

-نمیرم!

با تعجب نگاهم کرد. با تمسخر خندیدم:

-چون اگه برم ترمه رو هم مثل من میندازید بیرون! تو هم که انگار نه انگار پدری، چشم و گوشت

رو جلوی کارای مامان بستی! نمونه ی بارز یه پدر بیخیال!

بابا نگاهی به ترمه انداخت. ترمه نگران به من و بابا انداخت. به طور ناگهانی بابا برگشت و به

طرز وحشتناکی سیلی تو صورتم زد که در عرض یک ثانیه خون از بینیم جاری شد داد زد:

-خفه شو ترنم! گمشو بیرون، گمشو گورت رو گم کن از خونه ی من! برو بمیر.

و از کنارم رد شد! شکستم، قلبم واسه لحظه ی نزد. پاهام سست شد، روی زانو روی زمین

نشستم. ترمه جیغی زد و طرفم دوید:

-ترنم!

به نقطه ای خیره شده بودم.

\*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\*

ترمه با وحشت به ترنم نگاه کرد:

-ترنم، خواهری ترنم!

جیغ زد:

-ترنم!

آروم توی صورتش زد:

-ترنم!

ترنم بی جون به ترمه نگاه کرد:

-بریم ترمه.

اشکاش رو گونش سر خوردن:

کنید

۴۰

-من رو از اینجا ببر.

ترمه سریع گفت:

-باشه، ترنم چشم بلند شو خواهری! بلندشو قربونت برم.

\*\*\*\*\*

ترمز کرد و سمت ترنم برگشت. بی صدا اشکاش روی گونش میریختن.

\*\*\*\*

دفترچه رو روی صندلی انداخت. ماشین رو روشن کرد .  
میخواست حرکت کنه که متوجه ماشینی ترنم شد. کنجکاو نگاه  
کرد.

ترمه: ترنم!

ترنم بی چون به در ماشین تکیه داده بود. ترمه نگران صدایش زد:  
- ترنم!

اما جوابی نشنید. ترس تمام وجودش رو گرفت و جیغ زد:  
- ترنم!

اما چشمای ترنم بسته شد. ترمه از ماشین پیاده شد در سمت ترنم رو باز کرد و جسم بی جو  
ن ترنم روی دستش افتاد. بهت زد به ترنم خیره شد.  
از ماشین پیاده شد. سمت ماشین دوید، دلش گواه بد میداد:  
- ترمه؟

برگشت. با دیدن احسان به خودش اومد. سریع گفت:  
- ترنم.

\*\*\*\*\* ترنم \*\*\*\*\*

چشمام رو باز کردم. صحنه های دعوای دیشب با بابا مثل فیلم از جلو چشمام رد شدن. سریع  
سرم

رو تکنون دادم که یادم بره، نگاهم افتاد به ترمه که روی کاناپه خوابش برده بود. گیج نگاهش  
کردم، نشستم روی تخت و به ترمه چشم دوختم. لبخندی زدم، خواهر خوشگل من دیشب  
حتما خیلی

اذیت شد. از روی تخت بلند شدم، کنارش نشستم و دستم رو روی موهاش کشیدم. آرام  
صداش زدم:

-ترمه، ترمه!

تکونی خورد. سریع چشماش رو باز کرد و وحشت زده سر جاش نشست:

-چی شده؟ ترنم خوبی؟

کنید

۴۱

گیج نگاهش کردم. یهو زد زیر گریه و محکم بغلم کرد:

-جون به لب شدم ترنم.

با مکث دستم رو پشت کمرش گذاشتم:

-ترمه خوبی؟

از بغلم بیرون اومد و لبخندی زد:

-نبودم، تو رو خوب دیدم خوب شدم.

لبخندی رو لبم نشست. یهو چهره ی ترمه تغییر کرد -چی شده؟

از قیافش مشخص بود که مطمئن نیست که بگه یا نه.

دستش رو گرفتم:

-بگو ترمه چی شده!؟

ترمه به اطراف نگاه کرد ، کلافه بود . یه دفعه گفت:

-احسان اینجا بود!

با شک پرسیدم:

-کی؟ احسان؟ احسان کیه!؟

صدام کم کم اومد پایین. ناباورانه به ترمه نگاه کردم:

-کی ترمه؟! کی اینجا بود؟!؟

ترمه نگران نگاهم کرد:

-دیشب!

با حرص از جام بلند شدم:

-اِه!؟ اون اینجا چکار میکرد؟

ترمه:دفتریادداشتت رو برات آورد . توی شرکت جاش گذاشته بودی.



وحشت زده به سما ترمه برگشتم:

-دفتر یادداشت...وای نه!

ترمه نگران نگاهم کرد:

-چی شده ترنم؟

کنید

۴۲

-کجاست؟

ترمه با حرص نگاهم کرد:

-چی کجاست؟! دیوونه شدی ترنم!

از خودم حرصم گرفت، از اینکه همه چی رو توی اون دفتر کوفتی مینویسم! حتما همش رو

خوند. صدای گوشیم اومد. ترمه که نزدیک گوشی نشسته بود خم شد و برداشتش.

ترمه: اوهو احسان زنگ میزنه!

سریع گفتم:

-جواب ندیا، جواب نده!

گوشی رو گرفتم و سریع قطعش کردم. ترمه با دهن باز نگاهم میکرد. بی توجه بهش گوشی

رو انداختم روی تخت.

\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*

کتی از پله ها پایین اومد. با دیدن کیارش لبخندی زد:

-کیارش؟

کیارش سمت کتی برگشت.

-آی کتی جوونم! چه عجب اومدی پایین. دلم برات تنگ شده بود عشقم.

کتی با خنده کیارش رو بغ\*ل کرد:

-سلام پسر، چه خبره اول صبح اینقدر انرژی داری؟ احسان نیومده؟

کیارش محکم گونه ی کتی رو بوسید:

-نه کتی جونم. اون رو باید با کتک از جاش بلند کرد.

-کی رو باید با کتک از جاش بلند کرد؟ کیارش و کتی همزمان برگشتن

سمت احسان.

کیارش با ابروهای بالا پریده به احسان نگاه کرد:

-او هو احسان خودتی؟ احسان کتی رو

بغ\*ل کرد:

-خوبی مامان بزرگ؟ کتی لبخندی

زد:

کنید

۴۳

-تو رو دیدم بهتر شدم.

احسان چشمکی به کتی زد و رو به کیارش گفت:

-نه عمه ام!

کیارش زهرماری نثارش کرد:

-ازت بعید بود یه روز تعطیل اینقدر زود بیدار بشی.

احسان به مبل لم داد و دستش رو پشت سر کتی انداخت:

-دلم برای مامان کتی تنگ شده بود، به تو چه؟ کیارش با لحن جالبی گفت:

-مرتیکه گنده خجالت نمیکشه! انگار بچه ست!

احسان در همون حال که خم میشد تا گونه کتی رو ببوسه با لحن باحال و کشیده گفت:

-ببندش کیارش!

\*\*\*\*\*

ترمه وارد خونه شد. از همونجا که بود صدای مامانش میومد که داشت با تلفن حرف میزد.

پوزخندی زد. آروم گفت:

-مشتری جدید!

بدون هیچ سرو صدایی راه اتاقش رو رفت. در رو پشتسرش بست، چمدونش رو از کمد کشید بیرون و تند تند لباسایی که میخواست رو تو چمدون گذاشت. در اتاق باز شد برگشت شیلا بود. ترمه

بدون توجه به شیلا به کارش ادامه داد. شیلا با تعجب نگاهش بین چمدون و ترمه در گردش بود. با شک لب زد:

-کجا؟

آخرین لباس رو توی چمدون گذاشت، رفت سمت حمام و دستشویی توی اتاق لوازمش رو برداشت

و بیرون اومد. شیلا به خودش اومد و با وحشت به ترمه نگاه کرد، سمتش رفت و دستش رو گرفت:

-ترمه!

ترمه با عصبانیت دستش رو پس زد:

-ولم کن!

در چمدون رو بست و از تخت پایین آوردش.

شیلا: کجا میری ترمه؟

کنید

۴۴

-برو کنار مامان، میخوام برم.

-کجا میخوای بری؟

-پیش ترنم!

شیلا با حرص به ترمه نگاه کرد:

-بشین! تو هیچ جا نمیری!

ترمه با تمسخر خندید:

-اونوقت چرا؟ بمونم اینجا واسه چی؟ شیلا سریع گفت: چون اینجا خونت.

ترمه با عصبانیت داد زد:

-خونمه؟ مگه اینجا خونه ی ترنم هم نیست؟ پس چرا نیستش!

شیلا: ترمه تو حق نداری بری. من اجازه نمیدم بری پیشاون دختره!

ترمه با تعجب به شیلا نگا کرد با شک گفت:

-اون دختره؟ از کوره در

رفت:

-اون دختره چیه مامان؟ مگه اون دختره دختر تو نیستی؟ در سکوت به هم خیره شده

بودن. نگاه ترمه سوالی بود و منتظر شنیدن جوابش بود.

شیلا: نه!

نگاه ترمه متعجب شد، تو چشمای شیلا زل زد تا حرفش رو درک کنه. در اتاق باز شد. نگاه هر دو سمت شریفه رفت.

شریفه: شیلا خانوم یه آقای اومدن کار شما دارن!

چهره ترمه توی هم رفت. پوزخندی زد و به شیلا نگاه کرد. سرش رو تاسف وار تگون داد.

چمدون رو گرفت و سریع از اتاق بیرون اومد.

شیلا داد زد:

-ترمه وایسا!

اما بدون توجه به صدا زدناي شیلا به راهش ادامه داد. درخونه رو باز کرد، نگاهش با نگاه دوید

گره خورد. خشک زده به دوید نگاه میکرد، باورش نمیشد بازم اینجا اومده! اخماش توی هم رفت:

-تو اینجا چه غلط میکنی؟

کنید

۴۵

دیوید با نگاه هیز و چندش آوری به ترمه نگاه کرد، لبخند زشتی زد:

-چقد عصبی هستی تو خوشگله!

دستش رو آورد جلو که بذاره رو گونه ترمه که به شدت دستش رو پس زد و داد زد:

-دستت رو بکش آشغال!

دیوید: باشه، من رو زن!

شیلا: ترمه!

ترمه سمت شیلا برگشت. با نفرت بهش نگاه کرد و سریع نگاهش رو گرف دیوید رو پس زد با

قدمای سریع از خونه اومد بیرون.

\*\*\*\*\*

شیلا با حرص به دیوید نگاه کرد:

-تو اینجا چه غلطی میکنی؟

دیوید لبخندی زد خم شد گونه ی شیلا رو بوسید: اومدم ببینم اون خوشگله کی مال من میشه.

رنگ از روی شیلا پرید. دیوید دقیق به شیلا زل زده بود و منتظر جواب بود. شیلا با لکنت گفت:

-دیوی.. دیوید!

دیوید با شک گفت: چی شده؟! شیلا: ترنم اینجا

زندگی نمیکنه.

در عرض چند ثانیه اخمای دیوید توی هم رفت، داد زد:

-چی گفتی؟

یقه ی شیلا رو گرفت:

-عوضی! مگه قرار نبود اون مال من باشه ها؟ کجا رفت؟ شیلا با وحشت به دوید نگاه میکرد.  
به زور کنارش زد. دیوید خواست به سمتش حمله کنه که با ترس گفت:

-آدرس خونش رو دارم، بهت میدم!

کاغذ رو محکم از دست شیلا کشید و با لحن ترسناکی رو به شیلا گفت:

-وای به حالت اگه آدرس الکی داده باشی!

سریع با ترس گفت:

کنید

۴۶

-نه نه ،همین آدرسشه!

پوزخندی زد و تحقیر آمیز به شیلا نگاه کرد و رفت.

\*\*\*\*\*

با استرس هی دور اتاق تاب میخورد.

-حالا من چه جووری برم باهاش چشم تو چشم بشم؟ با حالت گریه گفت:

-وای خدا آبروم رفت! خدا لعنتت کنه ترنم که هی وسایلت رو جا نذاری.



با صدای در برگشت به ترمه خیره شد که با چمدون داخل اومد. تای ابروش رو بالا برد. ترمه سریع گفت:

-ترنم بخوای گیر بدی به خدا میرم و پشت سرم رو نگاه نمیکنم. کسی من رو از خونه بیرون نکرد، خودم دوست ندارم برم تو اون خونه.

ترنم با چشای درشت شده از تعجب به ترمه نگاه میکرد. مظلوم گفت:

-چیه ترنم؟ نمونم اینجا؟

به خودش اومد، سریع لبخندی زد و سمت ترمه رفت و بغلش کرد:

-چرت و پرت نگو ترمه، معلومه که باید بمونی!

ترمه با ذوق خندید و محکم ترنم رو به آغ\*وش کشید. یهو یاد احسان افتاد، از بغ\*ل ترمه بیرون اومد. با حالت زاری گفت:

-ترمه!

در همون حال که چمدون رو سمت اتاق میبرد جواب داد:

-جان؟

پاش رو روی زمین زد:

-آبروم جلوی احسان رفت!

ترمه با شیطنت برگشت:

-جانم احسان؟ کی اینقدر صمیمی شدی؟ دست به کمر زد:

-اصلا تو چرا اینقدر نگران و ناراحت شدی که احسان نوشته های توی دفترچه رو خوند؟  
ترنم اول یکم فکر کرد یهو به خودش اومد، اخماش رفت توی هم چشم غره ی به ترمه رفت:

کنید

۴۷

-ترمه خفه شو، اصلا تو حرف نزن!

ترمه یهو جدی شد:

-ترنم!

رو مبل نشست:

-ها؟

-یه بوهای میاد!

ترنم دقیق بو کشید:

-نه چه بوهایی؟

ترمه در همون حال که سعی میکرد نخنده گفت:

-من که نمیدونم، تو بهتر میدونی!

ترنم گیج به ترمه نگاه کرد، نگاهش رفت سمت دستای ترمه که به صورت قلب بود. با

حرص کوسن روی مبل رو به سمتش پرت کرد:

-گمشو ترمه!

خنده ی ترمه فضای خونه رو پر کرد.

\*\*\*\*\*

میلاد نگاه دقیقی به برگه ها انداخت. سرش رو بالا گرفت:

-ویلیام مطمئنی؟ اینا رو از همون بیمارستان گرفتی؟

-بله آقا!

لبخند روی لبای میلاد نقش برداشت:

-باشه ممنون میتونی بری.

دوباره به برگه نگاه کرد:

-بالاخره پیدات کردم یلدا!

\*\*\*\*\*

سرش رو تا حدی که میتونست پایین انداخت. خدا خدا میکرد امروز اصلا احسان رو نیینه. تو

همین فکر بود که صدایی شنید:

-ترنم! سرش رو با وحشت بالا آورد. به رو به رو خیره شد. صدای احسان از پشت سرش

اومد،

بدون توجه به احسان قدماش رو تند تر کرد و به حالت دو میرفت. احسان با تعجب به ترنم

که

کنید

۴۸

میدوید نگاه کرد. ابرویی بالا انداخت و دنبالش رفت. ترنم سوار آسانسور شد و با حرص به در آسانسور نگاه کرد:

-د بسته شو تا نیومده، اه!

در داشت بسته میشد که احسان نگهش داشت.

ترنم با حال زاری به احسان نگاه کرد. احسان چشمکی زد:

-خوبی ترنم خانوم؟ چند دقیقه پیش صدات زدم.

-ها؟

احسان گیج به ترنم نگاه کرد و با شک پرسید:

-خوب؟

سریع جواب داد:

-ها؟ آره آره خوبم، تو خوبی؟ چه خبر؟

یهو به خودش اومد و جلوی دهنش رو گرفت. احسان در همون حال جلوی خودش رو میگرفت تا

نخنده، لبخندی زد و سرش رو پایین انداخت. ترنم با حرص نیشگونی از خودش گرفت.

-آخ!

احسان به سمتش برگشت.

-چیزی شده؟

سرش رو بالا گرفت و توی چشمای خوش رنگ احسان زل زد. نگاه هر دو توی هم قفل شد. با صدای باز شدن در آسانسور هر دو به خودشون اومدن.

ترنم: فعلا!

و سریع از آسانسور بیرون اومد. احسان به رفتن ترنم نگاه کرد، لبخندی زد و سمت اتاقش رفت.

\*\*\*\*\*ترنم\*\*\*\*\*

در اتاق رو محکم به هم زدم، با حرص روی میز زدم. -خیلی خری ترنم! اینقدر ضایع بازی در میاری! همیشه خودت رو نیشگون نگیری؟ آخه مریضی؟

راست راست زل میزنی تو چشماش خب که چی بشه؟ تقه ای به در خورد، با حرص بلند گفتم:

-هنوز نیومده شروع شد!

در باز شد و پدر احسان اومد داخل، لبخندی زد:

کنید

-مزاحم شدم؟

رنگ از روم پرید و با لکنت گفتم:

-ن..ن..نه..بفرمایید!

بدون اینکه لبخند روی صورتش بره نشست روی مبل توی اتاق و گفت:

-میخواستم یه چیزی رو بهت بگم دخترم، زیاد مزاحم نمیشم!

لبخندی زد:

-مراحمد آقای کیایی! شرمنده من فکر کردم منشیه.

آروم خندید:

-خواهش میکنم دخترم، حق داری! راستش اومدم در مورد یه چیز مهم باهاتون حرف بزنم.

نگران شدم:

-بفرمایید آقای کیایی؟

توی جاش جا به جا شد، معلوم بود دو دل که بگه یا نه .

لب زد:

-راستش...

تقه ای به در خورد، منشی داخل اومد:

-خانوم رزانی!

با حرص نگاهش کردم.سریع گفت:

-بخشید من بعد ا میام!

کیایی سریع گفت:

-نه من فعلا میرم، بعد ا میام!

گیج نگاهش کردم. این که گفت موضوع مهمیه!

-اما...

توی حرفم پرید:

-بعد ا حرف میزنیم!

و سریع رفت. گیج به رفتنش نگاه کردم. شونه ای بالا انداختم.

-خب بگو؟

-خانوم رزانی تو رو خدا بیا به چیزی به این ویوین بگو!

کنید

۵۰

بازم ویوین!

-چشه!؟

-میگه تا احسان نیاد پیشم من کارم رو شروع نمیکنم. هیچ کس هم جرعت نداره به آقای

کیایی

بگه!

ابروهام بالا پریدن.

-چیکار احسان داره؟ با حرص

گفت:

-این همیشه اینجوریه! میخواد خودش رو بندازه به آقای کیایی!

اخمام توی هم رفت.

-بریم بینم راضی میشه!

-نه خانوم راضی نمیشه، همه باهاش حرف زدن.

کلافه به اطراف نگاه کردم.

-من میرم پیش آقای کیایی!

از جلوی نگاه متعجب منشی رد شدم.

\*\*\*\*\*

تقه ای به در زدم.

-بیا تو!

در رو باز کردم، وارد اتاق شدم. سرش پایین بود. -آقای کیایی!

سرش رو سریع بالا آورد و کنجکاو نگاهم کرد. به ویوین فرضی پشت سرم اشاره کردم:

-ویوین!



گیج گفت:

-ویوین؟ با حرص

گفتم:

-میگه تا احسان نیاد کارم رو شروع نمیکنم.

ابروهاش بالا پرید، با شک پرسید:

کنید

۵۱

-من؟

-دقیقا خود شما!

اخماش توی هم رفت.

-بی خود کرد! برو بگو کارش رو شروع کنه وگرنه بره حسابداری.

در اتاق باز شد، ویوین اومد داخل بدون توجه به من سمت احسان رفت.

-عشقم! دلم برات تنگ شده بود.

و خودش رو انداخت تو بغل احسان. حالم بد شد چه دخت ر آویزونی، اه اه!

احسان سریع پشش زد با جدیت گفت:

-برو کنار ویوین، این مسخره بازیا چیه؟

ویوین که انگار تازه متوجه من شده بود با لحن نه چندان دوستانه ای گفت:

-تو اینجا چیکار میکنی؟

به احسان نگاه کردم، داشت به من نگاه میکرد.

بدون جواب دادن به ویوین گفتم:

-با اجازه!

و سریع بیرون اومدم. واسه ی یه لحظه یه حس حسادت اومد سراغم. صحنه ای که ویوین احسان

رو بغ\*ل کرد از ذهنم گذشت. سریع افکارم رو پس زدم.

\*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\*

+امیلی، امیلی!

امیلی دوان دوان از پله ها پایین اومد:

-بله مامان اومدم.

چشم غره ای بهش رفت:

-دوباره این چه وضعیه امیلی؟ امیلی قیافش رو

جمع کرد:

'مامان تو رو خدا دوباره گیر نده، بگو چیکارم داری؟ پوفی کرد و آروم گفت:

-برو لباست رو عوض کن. باید بریم پیش میلاد!

کنید

۵۲

متعجب گفت:

-اونجا برای چی؟

-برو تو راه بهت می‌گم.

\*\*\*\*\*

ترمه:چی شد دیدیش؟!؟

-کیو ترمه؟ ترمه با حرص گفت:

-آی کیو احسان رو می‌گم!

دوباره صحنه ی چند ساعت پیش از ذهنش گذشت.اخمی کرد و جدی گفت:

-آره دیدم،کار دارم ترمه!

و قطع کرد.ترمه متعجب به گوشیش نگاه کرد. ناخوداگاه لبخندی روی لبش اومد، آروم

زمزمه کرد:

-میگم یه بوهای می‌اد!بوی عشق خخخ!

\*\*\*\*\*

با عصبانیت روی میز زد:

-یعنی چی شیلا!؟

شیلا شونه ای بالا انداخت:

-یعنی همین که شنیدی، وسایلت رو برداشت و رفت پیش اون دختره.

فرحان از روی حرص چشماش رو بست:

-ترنم ترنم ترنم!

به طور ناگهانی چشماش رو باز کرد. کتش رو برداشت و با قدمای سریع از خونه زد بیرون.

\*\*\*\*\*

کیفش رو از روی میز برداشت، از اتاق زد بیرون.

-همگی خداحافظ! خسته نباشید!

با قدمای شمردن از شرکت خارج شد. همزمان با احسان از در ورودی شرکت خارج

شدند. نگاه هر دو بهم گره خورد. احسان لبخندی زد:

-خسته نباشی.

کنید

**\*\* فصل ۳ \*\***

احسان: ماشین آوردی؟ کوتاه جواب

داد:

نه!

بیا می‌رسونمت!

موهای توی صورتش رو پشت گوشش برد:

نه ممنون مزاحم نمیشم.

احسان دقیق به ترنم نگاه کرد:

ترنم خانوم اتفاقی افتاده؟ سریع

گفت: نه چه اتفاقی؟

\_احسانم!

قیافه ی احسان تو هم رفت:

دوباره نه!

ترنم گیج گفت:

چی؟

احسان به ترنم خیره شد. ویوین کنار احسان ایستاد:

بریم عزیزم!

ترنم به احسان خیره شد. ویوین نگاش به ترنم افتاد:  
-دوباره تو؟

احسان از موقعیت استفاده کرد و سریع لب زد:  
-کمکم کن لطفا!

ترنم گیج به احسان نگاه کرد. مگه ویوین رو دوست نداره؟ پس این همه دوری ازش واسه  
چیه؟! با صدای ویوین به خودش اومد:

کنید

۵۴

-احسان جونم بریم.

احسان نگاهش رو بین ویوین و ترنم گردوند و ملتمس به ترنم خیره شد. کلافه سرش رو  
پایین

انداخت، با یه تصمیم آنی سرش رو بالا گرفت:

-ویوین جان امشب من و احسان یه قرار داریم!

سریع اضافه کرد:

-قرار کاری! اگه میشه لطف کن بذار فردا برسوندت.

ویوین به احسان نگاه کرد با لحن لوسی گفت:

-احسان امشب نرو لطفا! امشب مامان بزرگم اومده، میخواست تو رو ببینه.

چشمای احسان برق زد. مادر بزرگ ویوین رو بر خلاف خود ویوین خیلی دوست داشت. به اندازه

مامان کتی براش احترام قائل بود! سریع رو به سمت ترنم گفت:

-آره ترنم خانوم قرارمون واسه فردا شب!

ترنم با دهنی باز از تعجب به احسان نگاه کرد.

-اما...

ویوین: اما نداره دیگه ترنم، برو مزاحم نشو!

احسان: آره برو ترنم خانوم، خسته نباشی!

حس بدی بهش دست داد. دلخور به احسان خیره شد و سریع گفت:

-خداحافظ!

نگاه آخرشو به ویوین که لبخند پیروزمندی رو لباش بود انداخت و با قدمای تند ازشون دور شد.

احسان از پشت سر به ترنم نگاه کرد. متوجه دلخوریش شد و کلافه نگاهی به ویوین انداخت. در

عرض چند دقیقه تمام ذوقش برای دیدن مادر بزرگ ویوین پرید. دستاش رو توی جیب شلوارش کرد و به دیوار کنارش تکیه داد.

-ویوین!

با ناز گفت:

-جونم؟

-برو خونه!

با تعجب گفت:

-پس تو چی؟! مگه قرار نبود..

کنید

۵۵

-نه برو، حوصله ندارم!

لبخندی شیطنت واری زد:

-میخواستی اون دخت ر رو از سرت وا کنی؟!

و بلند خندید. احسان تشر زد:

-ویوین بس کن، برو گفتم! داری زیادی حرف میزنی!

ویوین دلخور به احسان نگاه کرد و رفت.

\*\*\*\*\*ترنم\*\*\*\*\*



-احمقی ترنم! احمقی! حالا فکر میکنه خیلی برات مهمه که کمکش کردی.

کرم دستم رو محکم روی میز گذاشتم. با حرص تو آینه نگاه کردم:

-بیشعور احمق! آخه تو رو چه به کمک کردن به اون بی ریخته زشت؟

تاکید وار گفتم:

-با اون چشمای زشتش! اگه من دیگه به تو محل گذاشتم احمق خرا!

ساکت شدم.

-دقیقا چند بار میگی احمق!؟

خود به خودی خندیدم. یهو در اتاق باز شد با دیدن بابا لبخند از لبم محو شد. شوکه شدم:

-بابا!

حمله کرد سمتم، یقم رو گرفت و بدون حرفی محکم تو صورتم زد. پرت شدم وسط اتاق، صورتم محکم رو زمین خورد و از درد جیغ زدم.

-چی از زندگی ما میخوای ها؟ چرا گورت رو گم نمیکنی؟ صدای ترمه اومد:

-ترنم من اومدم!

در باز شد. سرم رو بالا گرفتم داد زدم:

-برو بیرون ترمه!

شوکه به من و بابا نگاه میکرد، نگاهش روی صورتم زوم شد، با شک لب زد:

-ترنم، صورتت!

بابا اومد سمتم، از جام بلند شدم:

کنید

۵۶

-برو بیرون بابا!

تهدیدوارانه دستش رو توی هوا تکون داد:

-بین ترنم، پات رو از زندگی ما بکش بیرون!

-بابا!

داد زد:

-من پدر تو نیستم، دیگه وقتشه بفهمی من..

زنگ در اومد. من هنوز به بابا نگاه میکردم و منتظر ادامه حرفش بود. بابا برگشت که بره

دستش

رو گرفتم:

-بقیش رو بگو.

ترمه اومد سمتم. دستم رو از دست بابا جدا کرد و تو چشمای بابا زل زد:

-برو بیرون!

دوباره صدای زنگ در اومد. ترمه به من نگاه کرد ولی مخاطبش بابا بود:

-از این به بعد منم دخت ر شما نیستم،نمیخوام نه تو رو ببینم، نه مامان.

بابا عصبی گفت:

-ترمه!

ترمه از کوره در رفت و داد زد:

-بسه بابا! برو بیرون! یک بار دیگه بیای اینجا دست روی ترنم بلند کنی حتی دیگه اسم بابا رو

هم از روت بر میدارم.

بابا متعجب به ترمه نگاه میکرد.

-ترمه!

ترمه:صبر کن ترنم!تا اینجا کافیه،اینقدر حرف نزدم دارم خفه میشم.برو بابا، برو تا بیشتر از

این تو روت نایستادم!

بابا سریع رفت بیرون.صدای در هم قطع شده بود.

ترمه دستش رو گذاشت روی گونم.آخ آرومی گفتم .

ناراحت نگاهم کرد:

-خیلی درد میکنه؟ دستش

رو گرفتم:

-ترمه...

کنید

۵۷

سریع گفت:

-ترنم خواهش میکنم نگو چرا اینجور رفتار کردی، موقعش الان بود! بابا باید بفهمه من اگه

اینجام چون خودم خواستم نه تو!

\*\*\*\*\*احسان\*\*\*\*\*

در رو بستم و با قدمای خسته سمت مبل رفتم. سرم رو به پشتی مبل تکیه دادم، به سقف خیره

شدم. کیارش اومد کنارم نشست و روی پام زد.

-چه خبر داداش؟ برگشتم

نگاش کردم:

-امروز نبودی تو شرکت!

با شیطنت نگاهم کرد. قیافم رو جمع کردم.

-خاک تو سرت! گمشو.

بلند زد زیر خنده:

-چته منحرف؟

-زهرمار!

-جون احسان خونه بودم.

صاف نشستم.

–خونه؟!–

با ابرو و سر به خونه اشاره کرد.

–خونه دیگه!–

چشمام درشت شد:

–اینجا؟ عادی–

گفت:

–آره مگه چیه؟ محکم روی پاش

زدم.

–کثافت صد بار نگفتم کثافت کاریات رو نیار اینجا!

با حالت نمایشی از روی ترس خودش رو جمع کرد.

کنید

۵۸

–چته هاپو؟–

خندم گرفت، سرم رو به مخالفش برگردوندم که خندم رو نبینه. یهو به سمتش برگشتم.

–خفه شو کیارش!–

خندید:

-دروغ گفتم بابا!

-مریضی؟ چشمکی

زد:

-فکر کن! \*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\*

با حرص کرم پودر رو روی میز گذاشت. ترمه وارد اتاق شد و به قیافه ی ترنم نگاه کرد:

-چی شده؟! به گونش اشاره کرد:

-کبود شده!

اخماش توی هم رفت.

-بیینم!

صورت ترنم رو سمت خودش برگردوند:

-آخ دستش...

چشماش رو بست:

-استغفرالله!

ترنم لبخندی زد و دست ترمه رو گرفت:

-من خوبم! فقط یکم قیافم زشت تر شده.

-چرت و پرت نگو! تو همه جور خوشگلی، حتی الان خوشگل تر هم شدی!

دیوونه ای نثارش کرد و موهاش رو دم اسبی بست.

ترمه: راستی!

-هوم؟

-چه خبر از احسان؟ چیزی نگفت؟

کنید

۵۹

از یادآوری رفتار دیشبش اخماش توی هم رفت و فقط به گفتن نه اکتفا کرد. ترمه کنجکاو به ترنم

نگاه کرد و متوجه شد که قیافش یکم توی هم رفته. کیفش رو برداشت و با حرص کش مو رو از

موهاش بیرون کشید. موهاش پریشون روی شونش افتاد. ترمه: ترنم خوبی!؟

-آره! امروز نمیخوام موهام بسته باشه.

و چتری های جلوش رو توی صورتش کج ریخت که گوش کمتر دیده بشه.

\*\*\*\*\*

به ساختمون رو به رو خیره شد، لبخند پیروزمندانه ای زد:

-بالاخره مال من میشی موش کوچولو!

نگاش به ترنم که از خونه زد بیرون افتاد. داشت با خودش حرف میزد. جلو رفت:

-ترنم!

ترنم ایستاد؛ اما برگشت! صدا براش آشنا نبود. دوباره گفت:

-ترنم!

اینبار برگشت و با دیدن دیوید اخماش توی هم رفت. جلو رفت:

-تو اینجا چیکار میکنی!؟

-پیدات کردم!

با لحن تندی گفت:

-چرا!!؟ چی از جونم میخوای؟ لبخندی زد:

-هنوز نفهمیدی؟ داد زد:

-نه و نمیخوام بفهمم، تو هم سریع از اینجا برو.

-چشم! ولی برمیگردم چون تو رو میخوام.

ب\*وس فرستاد و رفت. با حرص به رفتنش نگاه کرد:

-خدا لعنتت کنه روزم رو خراب کردی، اه!

\*\*\*\*\*



کنید

۶۰

امیلی: مامان کافیه دیگه!

-چی چی رو کافیه؟ خونه هنوز کثیفه! یلدام قراره بیاد. تو این خونه باید همه چی تمیز باشه.

کلافه به مادرش خیره شد و دستش رو گرفت:

-مامان بس کن! از دیروز تا الان سر پایی، کافیه دیگه.

ترنم: امیلی یلدام قراره بیاد، اگه خونه کثیف باشه چی؟! نخواد اینجا بمونه چی ها؟! امیلی

لبخندی زد:

-نگران نباش مامان از اینجا خوشش میاد.

ترنم با حال زاری گفت:

-نکنه نخواد اینجا بمونه؟ آخه اون عادت به خونه های کوچیک نداره اونم پایین شهر! اون

همش..

امیلی نداشت ادامه بده و محکم بغلش کرد:

-مامان جان اینجور فکر نکن، یلدا اینجور نیست. من مطمئنم تو فکر الکی نکن باشه!؟

ترنم بی حرف و در سکوت فقط به یلداش فکر میکرد.

\*\*\*\*\*

با حرص به ویوین نگاه کرد:

-ویوین تموم نشد؟

ویوین لبخند حرص دراری زد:

-تموم!

مدل از جاش بلند شد

ترنم: برو واسه عکس برداری! سریع کارا عقب افتاده.

مدل که رفت ترنم هم پشت سرش برگشت که بره.

ویوین: سعی نکن خودت رو به احسان نزدیک کنی.

گیج سمت ویوین برگشت:

-چی؟! پوزخندی زد:

-گفتم دور احسان نپلک! اون از تو خوشش نمیاد.

تای ابروش رو بالا برد:

کنید

۶۱

-که چی اینا رو گفتی؟! ویوین به میز

تکیه داد:

-دیشب برای اینکه تو رو از سر خودش وا کنه الکی گفت که میاد خونه ی ما.

گیج نگاهش کرد:

-یعنی چی!؟

جدی شد و رو به روی ترنم ایستاد:

-یعنی اینکه دیشب حوصلت رو نداشت، الکی به من گفتم میام خونه ی شما که تو رو از سرش باز کنه.

با دهنی باز از تعجب به ویوین نگاه میکرد. ویوین پوزخندی زد و از کنارش رد شد. حرفای ویوین

تو سرش تکرار میشد. دستاش رو به میز زد و خم شد .  
گیج بود از حرفای ویوین و کارای احسان!

\*\*\*\*\*

احسان: کیارش لطفا خودت جلسه امروز با شرکای جدید رو برو.

داد زد:

-جسیکا بیا تا اتاق من! برنامه ی امروز رو هم با خودت بیا.

صدایی از جسیکا که نیومد برگشت:

-جسی...

نگاش به ترنم افتاد، داشت سمت آسانسور میرفت. به اطراف نگاه کرد، کسی حواسش نبود.

پاهاش ناخوداگاه به سمت آسانسور رفت. تو آینه آسانسور به گونش نگاه کرد، هنوز  
کبودیش نرفته بود -سلام!

نگاه گذرای به کسی که وارد شد انداخت و باز برگشت سمت آینه؛ ولی باز سریع برگشت و  
به

احسان نگاه کرد. اما احسان نگران به گونه ی ترنم خیره شد. به خودش اومد و سریع سرش  
رو

پایین انداخت. در آسانسور که بسته شد احسان دستش رو زیر چونه ی ترنم گذاشت، سرش  
رو بالا آورد:

-ترنم!

نگاه ترنم دوباره میخ چشماش شد.

-گونت چشه!؟

کنید

۶۲

دست احسان رو پس زد و آروم جواب داد:

-خوردم زمین!

احسان دقیق به ترنم خیره شد، حس کرد ناراحته.

-ترنم!

\*\*\*\*\*ترنم\*\*\*\*\*

کلافه شدم، چرا اینقدر قشنگ اسمم رو صدا میزد؟ -ترنم!

کلافه سرم رو بالا آوردم:

-چیه؟

متعجب نگاهم کرد. سریع گفتم:

-ببخشید! بله؟ احسان:بابت

دیشب...

اخمام توی هم رفت:

-لازم نیست، ناراحت نشدم!

با شک نگاهم کرد:

-واقعا!؟

جدی نگاهش کردم:

-آره، واسم مهم نبود.

حس کردم چهره اش توی هم رفت. آسانسور که ایستاد سریع رفت بیرون. شونه ای بالا انداختم.

\*\*\*\*\*احسان\*\*\*\*\* با شک

نگاهش کردم: -واقعا؟!

جدی سرش رو بالا گرفت و نگاهم کرد:

-آره، واسم مهم نبود!

چهره ام توی هم رفت. نمیدونم چرا از حرفش ناراحت شدم. چرا دوست داشتم ازم ناراحت باشه و

من براش توضیح بدم؟ اصلا چرا با دیدن صورتش قلبم فشرده شد؟ چرا نگفتم به من چه؟

کنید

۶۳

-عشقم؟

کیارش از رو به رو داشت میومد و در همون حال داد زد:

-خدا بیامرزدت داداشم!

ویوین بهم رسید و کنارم ایستاد. با نیش باز گفت:

-ردش کردم واسه ات عشقم!

گیج گفتم:

-چی رو؟!

دستش رو توی دستم حلقه زد:

-چی رو نه بگو کیو!؟

همزمان ترنم از آسانسور اومد بیرون.

\*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\*

نگاهش به دستای گره خورده ی ویوین و احسان افتاد .

نگاهش رو از روی دستاشون به نگاه

احسان که روش زوم بود تغییر داد. سریع نگاهش رو گرفت و سمت کیارش رفت؛ اما حالش گرفته

بود. احسان به سختی نگاهش رو گرفت و کنجکاو پرسید:

-کیو!؟ ویوین:ترنم!

با شنیدن اسم ترنم سریع سمت ویوین برگشت:

-یعنی چی!؟

ویوین نگاهش رو از ترنم گرفت و گفت:

-بهش گفتم!

کلافه گفت:

-چی رو ویوین؟ درست حرف بزن!

ویوین متعجب به احسان خیره شد.

-ویوین!

ویوین سریع گفت:

-که دیشب واسه اینکه از سر بازش کنی گفتم میای خونه من!

کنید

۶۴

چشماس کم کم از تعجب درشت شد و یهو داد زد:

-چی داری میگی؟

همه به سمتشون برگشتن. ترنم کنجکاو نگاهشون میکرد.

کیارش: ای داد و بیداد دوباره احسان رو گرفتن!

ترنم نگران گفت:

-کیا!؟

کیارش با لحن جالبی گفت:

-جنا!

ترنم نتوانست جلوی خودش رو بگیره و زد زیر خنده و سکوت محضی که فرا گرفته بود رو

شکست. اینبار همه سمت ترنم برگشتن. کیارش آروم گفت:



-هیس بابا، آرو!

احسان برگشت و به ترنم نگاه کرد و با حرص به ویوین گفت:

-برو سرکارت ویوین!

ویوین: اما...

نعره زد:

-برو!

ویوین تکونی خورد، سرش رو پایین انداخت و سریع رفت. احسان به بقیه نگاه کرد که هر

کدوم از

ترس به کار خودشون برگشته بودن. کلافه به ترنم نگاه کرد. خودش نمیدونست چرا اینقدر

واسش

مهمه که ترنم ازش ناراحت نباشه. کیارش با شیطنت به احسان خیره شده بود که می خ ترنم

بود و برعکس! کیارش سمت احسان رفت و بهش زد:

-هوی آقا کجا سیر میکنی!؟

احسان به سختی نگاهش رو از ترنم گرفت و به کیارش نگاه کرد:

-چی میگی تو!؟

کیارش: من چی میگم یا تو؟ به سمت اتاقش

راه افتاد:

-کیارش این ویوین خستم کرده، کاش میشد ردش کنی بره.

-چی میگی تو احسان؟ میدونی چقدر کار داریم؟ تو این موقعیت اصلا نمیشه.

کنید

۶۵

-همون دیگه! اگه این کارای که گرفتیم نبود مطمئن باش ردش میکردم.

-حالا واسه چی؟! روی صندلی نشست:

-خیلی تو آسمونا سیر میکنه با خنده گفت:

-ها همون که تو رو شاهزاده ی سوار بر اسب سفید میبینه!

-زهرمار کیارش!

با شیطنت گفت:

-احسان!

-ها؟

دقیق به احسان نگاه کرد و یهو گفت:

-ترنم!

به ثانیه نکشید که صاف نشست و گفت:

-خب!؟

یهو زد زیر خنده. احسان به خودش اومد و زهرماری نثارش کرد.

کیارش: من چرا این بو رو حس نکردم؟ گیج گفت:

-چه بویی؟

از جاش بلند شد و رفت سمت در و با لحن کشیده ای گفت:

-عشق!

و دوید بیرون. احسان داد زد:

-تو فقط نیای تو اتاق! احمق خرا!

و یهو ساکت شد، لب زد:

-عشق!؟ لبخندی

زد.

\*\*\*\*\*

کنید

۶۶

به ساختمون نگاه کرد و از خودش پرسید:

-همینه!؟

گوشیش رو در آورد و شماره ترنم رو گرفت.

-الو ترنم، سلام!

ترنم اشاره ی به منشی کرد:

-جانم ترمه؟

-من پایین شرکتم، شما طبقه چندید؟ ترنم: من ده! بدو

بیا بالا.

و قطع کرد. ترمه نگاه دیگه ای به ساختمان انداخت و وارد شد.

\*\*\*\*\*ترمه\*\*\*\*\*

وارد آسانسور شدم، دکمه طبقه ده رو زدم که همزمان پسری وارد آسانسور شد. سریع دکمه طبقه

زیر زمین رو زد. به سمتش برگشتم، بی خیال به رو به رو نگاه میکرد. با حرص دکمه ده رو زدم.

برگشت و با تعجب نگاهم کرد:

-چی کار میکنی!؟

-من یا تو؟ اول من دکمه طبقه ده رو زدم!

خم شد طبقه همکف رو زد. در آسانسور هی باز و بسته میشد. با حرص زدم رو دکمه ده! عصبی گفت:

-خانوم بشین!

-نمیخوام، سر پا راحت!

-هر هر خندیدیم!

چشم غره ای بهش رفتم:

-نگفتم که بخندی آقا!

-اصلا تو کی هستی تو شرکتم؟ از دهنم پرید:

-کارمند شرکتم! حتما مستخدم اینجایی که اینقدر پر رویی!

به وضوح گرد شدن چشماش رو دیدم. ایشی گفتم و از آسانسور اومدم بیرون. با پله میرفتم بهتر بود که با اون نفهم دهن به دهن بشم.

کنید

۶۷

\*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\* با حرص روی

مبل نشست:

-پسره ی احمق خود خواه!

محکم در رو بست:

-دختره پر رو به من میگه مستخدم!

ترنم متعجب به ترمه نگاه کرد.

احسان گیج به حرکات کیارش خیره شد.

-بیشعور من رو مسخره میکنه! هر هر خندیدم، آره بخند تا جونت دراد!

-احمق به من میگه حتما مستخدمی که انقد پر رویی!

-از قیافش مشخص بود چقدر نفرت انگیزه!

-از اون حرکاتش مشخص بود چقد بی فرهنگه.

-احمق مجبورم کرد این همه طبقه رو با پله پیام.

با خنده گفت:

-ولی خوبه مجبورش کردم تا طبقه ۱۰ با پله بره!

ترنم پرونده رو روی میز گذاشت:

-ترمه؟

کیارش:بله؟! احسان:چی

شده!؟

-هیچی، چی میخواد بشه؟ امروز رو فرم نبودم ترنم، با یه پسر خرفت رو به رو شدم.

ترنم:کی بود؟! از کارکنای اینجا بود؟ کیارش:فکر کنم.

یهو گفت:

-گفته باشم اگه کارکن اینجا باشه خودم پرتش میکنم بیرون.

ترمه: نمیدونم، خودش که گفت شرکتم!

احسان: کیارش میشه تمومش کنی؟ - نه عصیم ترنم!

کنید

۶۸

ترنم پوفی کرد. کلافه از غُر زدنای ترمه گفت:

-پاشو برو ترمه!

-کجا برم؟

احسان: برو بیرون خستم کردی کیارش.

ترمه متعجب گفت:

-ترنم بیرونم میکنی؟!

ترنم: دقیقا بیرون!

و او مد سمت ترمه و دستش رو گرفت:

-پاشو خواهری، پاشو! هر وقت حالت خوب شد بیا اینجا.

-میرم ولی اگه بار دیگه این پس رو دیدم مرگش با خودش.

احسان: باشه کیارش برو بیرون!

کیارش رفت بیرون و در رو بست.

همزمان هر دو به در تکیه دادن:

-اوف دیوونم کرد!

\*\*\*\*\*

-من میخوام یلدام رو ببینم میلاد.

کلافه به ترنم نگاه کرد:

-چرا متوجه نمیشی یلدا؟ فعلا نمیشه، اون الان آمادگیش رو نداره.

با حرص از جاش بلند شد:

-کافیه میلاد، کافیه! این همه سال من رو از یلدام دور کردین کافیه، من توی کوتاه ترین زمان

میرم پیش یلدام.

میلاد: ولی تر...

محکم روی میز زد:

-گفتم کافیه میلاد! این همه سال با همین حرفات خفم کردی ولی دیگه کافیه، دیگه نمیتونی!

من دخترم رو میخوام.

و سریع از اتاق زد بیرون.

کنید



۶۹

\*\*\*\*\*

فرحان سر درگم دور اتاق تاب میخورد. باورش نمیشد که میلاد همه چی رو فهمیده! باید جلوی

این اتفاق رو میگرفت. با یه تصمیم آنی کتش رو برداشت و از اتاق بیرون زد.

\*\*\*\*\*

-ترنم بدو فردا شب برگزاری داریم.

ترنم کلافه عکس ها رو نگاهی کرد. زمزمه کرد:

-هیچ کدوم، هیچ کدوم!

عصبی شد و داد زد:

-هیچ کدوم!

همه به سمتش برگشتن. با حرص گفت:

-اینا رو نشو ن کیایی بدیم همه رو با هم اخراج میکنه.

عکس ها رو بالا گرفت:

-اینا همش تکراریه! فردا برگزاری رو میخواید با همین عکسا و مدل ها برگزار کنی پروندها

رو روی میز انداخت:

-نچ با اینا نمیشه!

ویوین با حرص اومد جلو:

- همه ی این عکسا خوبه. شما سلیقه ندارید!

ترنم پوزخندی زد:

- که خوبه!؟

ویوین: آره.

عکسا رو محکم روی س\*ینه ویوین کوبید:

- پس این تو و این عکسا! جواب آقا احسان هم با خودت.

برگشت که بره.

- از دیشب هنوز حرصت خالی نشده! داری سر اینا خالی میکنی.

چشماش رو از روی حرص بست. دستاش مشت شد و بی توجه به ویوین قدم دیگه ای برداشت.

- اصلا درکت نمیکنم. هنوز نرسیده میخوای احسان رو گول بزنی.

کنید

۷۰

طاقت نیاورد برگشت و همزمان داد زد:

- خفه شو!

همزمان کیارش و احسان وارد شدن. ویوین سریع قیافه مظلومی به خودش گرفت؛ اما ترنم چون متوجه اومدن احسان نشده بود ادامه داد:

– حواست باشه چی از اون دهنتم بیرون میاد! خودت حواست نیست بگو من کمکت کنم، فهمیدی؟

ویوین مظلوم گفت: من که چیزی نگفتم ترنم جان!

ترنم متعجب به ویوین و بقیه نگاه کرد. نگاه همه به پشت سر ترنم بود. رد نگاه رو گرفت برگشت با دیدن احسان یکه خورد. احسان اخمی کرد:

– چه خبره ترنم خانوم؟!

ویوین سریع رفت جلو و با بغض گفت:

– خودت که دیدی احسان چه جور با من حرف زد!

احسان جدی به ترنم نگاه کرد:

– ترنم خانوم این چه وضعه؟! ترنم آروم گفت:

– چه وضعی آقا احسان؟

احسان از کوره در رفت و داد زد:

– این سرو صدا واسه چیه؟ و رو به بقیه داد

زد:

-مگه فردا برگزاری جنسای جدید نیست؟ پس ایستادین اینجا واسه چی؟! ترنم خانوم مگه شما

مسئول این کار نیستید!؟

ویوین سریع گفت:ظاهر ا! اما ترنم فقط از این مسئولیت داد زدنش رو یاد گرفته و ایراد گرفتن.

ترنم با حرص به ویوین نگاه کرد. چقد دلش میخواست الان بره خفه اش کنه اما حیف نمیشد.

احسان:ترنم خانوم!؟

-بله؟

احسان:بیاید اتاق من.

-چشم.

کنید

۷۱

احسان سریع رفت، کیارش به ترنم نگاه کرد. مطمئن بود که دعوا تقصیره ویوین بود. لبخندی

زد و آروم روی شونه ی ترنم که کنارش ایستاده بود زد:

-نگران نباش هر کی این ویوین رو شناسه من میشناسم. ترنم با حرص به ویوین نگاه کرد:

-دختره ی آب زیرکاه! آخر این یه بار زیر دستم میمونه.

کیارش آروم خندید:

-حالا بیا برو پیش اون پسر عموی بداخلاق من!

ترنم سری تکون داد و راه افتاد. موهایش رو مرتب کرد و چتری های موهایش رو پشت گوشش برد. تقه ای به در زد.

-بیا تو!

آروم با حرص گفت:

-زهرمار!

وارد اتاق شد. احسان پشت میزش نشسته بود و سرش تو عکسای توی دستش بود. میدونست که

ترنم وارد اتاق شده اما هیچ حرکتی انجام نداد. ترنم با حرص به احسان خیره شده بود. سرفه ای

الکی کرد که مثلا منم هستم اما فایده ی نداشت. دوباره و دوباره سرفه کرد که احسان سرش رو بالا آورد به لیوان آب اشاره کرد:

-بخور!

گیج گفت:

-ها؟!!

برگشت عقب و به صندلی تکیه داد:

-آب بخور!

گیج تر گفت:

-واسه چی!؟

با خودکار تو دستش به گلوش اشاره کرد. ترنم گیج به گلوش دست زد. خندش گرفت و دستی به ریشاش کشید. سمت ترنم برگشت:

-هیچی ولش کن!

کنید

۷۲

سری به نشونه باشه تکون داد. لبخندی روی لبش اومد. ترنم کلافه به اطراف نگاه کرد. چرا

احسان

حرفی نمیزد؟! خیره به ترنم نگاه میکرد. ریز به ریز حرکاتش رو زیر نظر داشت و هنوز واسه

خودش جای تعجب داشت که چرا نسبت به این دختر انقد نرمه!

با صدای ترنم به خودش اومد:

-آقا احسان؟ سری تکون

داد:

–بله؟!

–با من کاری داشتن؟

دوباره نگاهش ثابت ماند. ترنم منتظر جواب احسان بود؛ اما نگاه خیره ی احسان تمامی نداشت.

تقه ای به در خورد که احسان تکونی خورد. ترنم برگشت و کیارش وارد اتاق شد.

–سلام دوباره! چی شد تصمیم گرفتیم؟ به صندلی تکیه زد:

–درباره ی؟!

روی مبل نشست. دستش رو به پشتی مبل انداخت:

–فردا برگزاری داریم.

به ترنم نگاه کرد:

–حق با تو بود ترنم. من عکسا رو دیدم.

احسان در همون حال که صندلی رو چرخ خیلی کوچیکی داد گفت:

–آره عکسا رو دیدم، خوب نبودن.

–خب؟!

به ترنم نگاه کرد:

–شما میگید چکار کنیم؟!

–باید دوباره عکس برداری بشه و حتی تو بعضی از عکسا مارک و خود لوازم باشه.

-یعنی چی؟! عکس برداری خیلی وقت برمیداره، احسان؟! خودکار رو روی میز انداخت:  
-ویوین کجاست؟!  
ناخودآگاه از دهنش پرید:

کنید

۷۳

-ویوین رو چیکار داری تو؟!  
کیارش و احسان همزمان با هم متعجب به سمتش برگشتن .  
دست و پاچه شد و سریع گفت:  
-یعنی اینکه چکارش داری؟! کار مهمیه من برم صداش بزنم!  
خواست بره که احسان با لبخند روی لبش گفت:  
-نه نمیخواد.  
برگشت اما سرش رو پایین انداخت. کیارش لبخندی زد. احسان نگاه خاصش رو از ترنم گرفت:  
-باید تیم عکس برداری و مدل رو جمع کنیم.  
-احسان به نظرت میشه؟  
-باید یه امشب رو بی خیال خونه بشن.



-به نظرت میشن؟ جدی از جاش

بلند شد:

-باید بشن!

و از اتاق اومد بیرون. کیارش نگاهی به ترنم که رد رفتن احسان رو گرفته بود کرد.

-ترنم؟

برگشت:

-هوم؟

به بیرون اشاره کرد:

-بریم!؟

\*\*\*\*\*

نگاه اجمالی به همه کرد و ایستاد:

-خب!همگی خوب گوش بدید. من عکسا رو دیدم و همونجور که ترنم خانوم گفتن همه خوب

بودن

ولی واسه برگزاری مناسب نیستن.برای همین میخوام که امروز تا فردا تمام تلاشتون رو کنید

تا بهترین عکسا رو واسه فردا آماده کنید.

ویوین نگاهی پر از کینه به ترنم انداخت و با ناز گفت:

-اما احسان همه خسته ان. توی این چند ماه خیلی کار کردن.

جدی گفت:

کنید

۷۴

-از همه ممنونم بخاطر زحمت ها ولی همینی که گفتم.اما..

سمت ترنم برگشت:

-ترنم خانوم لطفا کار رو مدیریت کنید.

-مدل نداریم

همه سمت ویوین برگشتن.نگاه همه پر از نگرانی شد از هر گوشه صدا میومد.

-یعنی چی!؟

-الان بدون مدل کاری نمیتونیم انجام بدیم.

-آقا کیارش چیکار کنیم؟

-مدل کجا رفت؟ یهو احسان

داد زد:

-بسه!

ترنم با داد احسان تکون بدی خورد.همه ساکت شدن.

احسان: یعنی چی ویوین؟! کجا رفته؟! مگه شما عکس اصلی روی مجله رو گرفتید.

ویوین بی خیال گفت:

-نچ!

از کوره در رفت و محکم روی میز وسط سالن زد:

-درست صحبت کن ویوین! نچ و مچ نکن واسه من! گفتم مدل کجا رفته؟! کارا تموم نشده هنوز.

ویوین با ترس به احسان نگاه کرد. با عصبانیت به ویوین نگاه میکرد و منتظر جواب بود.

-ترنم گفت

ترنم با وحشت سمت ویوین برگشت. نگاه همه روی ترنم زوم شد.

کیارش با حرص گفت:

-ویوین!

مظلوم گفت:

-میدونم باور ندارید ولی من که از خودم حرف در نیارم. خود جسیکا (مدل) گفت

ترنم کماکان تو بهت بود و حرفی نمیزد. احسان برگشت سمت ترنم و منتظر نگاهش کرد.  
نگاهش رو روی احسان انداخت و آروم لب زد:

کنید

۷۵

نه!

بدون اینکه نگاهش رو از ترنم بگیره:

ویوین!

جانم احسان؟

زنگ بزن به جسیکا بگو سریع بیاد.

چشم

و سریع از جاش بلند شد. زد رو میز و برگشت سمت ویوین:

همینجا!

ترنم نگاهش رو به کیارش انداخت. کیارش نگران به ترنم نگاه کرد. احساس بدی داشت و مطمئن

بود که ویوین کاری کرده و بی دلیل این حرف رو نمیزنه. سرش رو پایین انداخت. حرفی برای گفتن نداشت.

۲ \*\*\*ساعت قبل\*\*\*

به اطراف نگاه کرد. وقتی مطمئن شد کسی نیست برگشت توی اتاق و در رو بست. رو به جسیکا آروم گفت:

میتونی بری!

متعجب نگاهش کرد:

-کجا برم؟! کارا که تموم نشده.

-هیس بذار حرفم رو بزnm. میری؛ ولی من تماس میگیرمکه برگردی.

با خنده گفت:

-چه کاریه ویوین خانوم؟ عصبی گفت:

-جسیکا! وقتی میگم برو یعنی برو.

سری تگون داد:

-باشه چشم.

خواست بره که دستش رو گرفت:

-کجا؟

گیج گفت:

کنید

۷۶

-خودت گفتی برو.

-میدونم، قبل رفتن یه چیزی رو باید بهت بگم. وقتبیرگشتی احسان ازت میپرسه که کی

گفت برو، تو میگی ترnm.

متعجب به ویوین نگاه کرد:

-آخه چرا؟

با حرص دست جسیکا رو فشرد:

-اینش به تو ربط نداره؛ ولی بدون که اگه غیر از این حرف، حرف بزنی کاری میکنم مثل سگ پرت کن بیرون، فهمیدی؟! با ترس به ویوین نگاه کرد.

-فهمیدی؟ سریع

گفت:

-بله!

\*\*\*\*\*

همه منتظر او آمدن جسیکا بودن. ترنم نگران با ناخوناش بازی میکرد. صدای در او آمد، همه برگشتن

و جسیکا وارد اتاق شد. احسان از جاش بلند شد و با جدیت سمت جسیکا رفت. جسیکا نگران به ویوین نگاه کرد؛ اما ویوین با خیال راحت نظاره گر بود.

صدای احسان توی فضای ساکت اتاق پیچید:

-کی بهت اجازه داد که بری!؟

همه به لبای جسیکا چشم دوخته بودن. ترنم از جاش بلند شد، بالاخره لب باز کرد:

-آقا احسان من بهش نگفتم.

جدی سمت ترنم برگشت:

-من از شما نپرسیدم!

-اما...

-لطفا!

سمت جسیکا برگشت:

-کی اجازه داد؟!

جسیکا نگاهش رو بین ترنم و ویوین چرخوند. صدای ویوین توی گوشش پیچید:

کنید

۷۷

-اینش به تو ربط نداره؛ ولی بدون که اگه غیر از این حرف بزنی کاری میکنم مثل سگ پرتت

کنن بیرون، فهمیدی؟!

ترنم به جسیکا چشم دوخته بود. کیارش از جاش بلند شد:

-داداش...

احسان سریع گفت:

-صبر کن کیارش!

-جسیکا برای بار آخر میپرسم کی بهت گفت برو؟ یا می.گی یا همین الان برو حساب....

جواب جسیکا باعث شد احسان حرفش رو قطع کنه.

-ترنم!

ناباورانه به جسیکا خیره شد. هر کسی از یه طرف شروع به صحبت کرد. سرش رو پایین انداخت.

کیارش و احسان سمت ترنم برگشتن. احسان با قدمای محکم سمت ترنم اومد و رو به روش ایستاد:

-مگه نگفتی من نگفتم؟

سرش رو بالا گرفت و صادقانه تو چشمای احسان زل زد. آروم گفت:

-من نگفتم!؟

جسیکا: چرا آقا احسان خودش گفت.. گفت برو کارا تموم شد.

ترنم نگاهش رو از جسیکا به احسان دوخت. احسان بدون هیچ حرفی به ترنم چشم دوخته بود.

-آقا احسان! من دیدم.

کیارش: چی رو دامون!؟

دامون: که جسیکا از اتاق ترنم زد بیرون.

ویوین سریع گفت:

-چرا ترنم!؟ نکنه میخواستی شرکای فردا قرار داد کاری رو با ما بهم بزنن؟ خب البته حق

داری



چون پدرت هم یکی از رقیبای این شرکته! مگه نه احسان؟ فرحان رزانی!  
اشک توی چشمای ترنم حلقه زد. زیر نگاه سنگین بقیه خرد شده بود، سریع حرکت کرد که  
شونش

به شونه ی احسان خورد؛ اما توجه نکرد از اتاق زد بیرون و به سمت بیرون شرکت دوید.  
سمت جسیکا برگشت:

-برای آخرین بار میپرسم، کی ازت خواست که بری؟ اینبار بی مکث گفت:

کنید

۷۸

-ترنم!

سری تکون داد:

-ترنم، ترنم، باشه!

نگاه جدی به جسیکا انداخت. از اتاق اومد بیرون،

کیارش پشت سرش اومد.

احسان: بگو کارا رو شروع کن، بهترین کار و بدون نقص میخوام.

کیارش: احسان! ترنم چی؟! -بگو بیاد اتاقم!

-چرا؟

-بگو بیاد!

و راهش رو از کیارش جدا کرد. پوفی کرد و سمت اتاق ترنم رفت. اما نبود! گیج به اطراف نگاه کرد. منشی ترنم رو صدا زد

-ترنم کجاست؟

جولی: دیدم با سرعت داشت میزد بیرون، آقا کیارش! چهره اش از ناراحتی جمع شد. کلافه به اطراف نگاه کرد. زیر لب لعنتی گفت و به سمت اتاق احسان راه افتاد.

\*\*\*\*\*

تقه ی به در زد و وارد اتاق شد. سرش رو بالا گرفت -گفتی بیاد؟ وا رفته روی مبل نشست.

-رفت!

-چی؟! کجا؟ شونه ای بالا انداخت.

-منم بودم میرفتم.

با حرص گفت:

-یعنی چی کیارش؟ میگم کجا رفت؟

کنید

با عصبانیت گفت:

-من چه میدونم؟ جولی میگه رفت!

خودکار رو روی میز انداخت:

-پیداش کن کیارش!

کنجکاو به احسان نگاه کرد، حال احسان جای تعجب داشت. چرا اینقدر براش مهم بود؟

احسان به کیارش نگاه کرد:

-چرا نشستی هنوز؟

-چه کار کنم؟ مگه خودت آدرس نداری؟ پاشو برو دنبالش برش گردون!

با حرص گفت:

-بیشعور مگه زنه که رفته؟ من برم برگردونمش؟ با چشمای درشت شده از تعجب

به احسان خیره شد.

-پاشو گمشو بیرون! نخواستیم پیداش کنی، پاشو!

از جاش بلند شد و با خنده گفت:

-مبارکه داداش!

-کم چرت و پرت بگو کیارش! میام براتا!

تسلیم دستش رو بالا آورد:

-تسلیم تو بلندنشو!

-بیرون!

\*\*\*\*\*

نپرس ازم چه مرگمه نمیدونم بفهممت دیگه تو رو»

«گذشته سیلش از سرم فقط فقط شکستم از همه تو هم برو آروم آروم قدم برمیداشت و هر

لحظه صحنه های توی اتاق و صداها توی ذهنش میگذشت.حتی

خودش نمیدونست چرا دوست داشت احسان حرفش رو باور کنه.

آینه قدی توش یه مرد پاشیده ی زخمی»

که زندگیش رو قاب کرد و ببخشید تا باشه نزدیک تر به اون

«کسی که عاشقش نموند

کنید

۸۰

چشمش رو بست، به پشتی صندلی تکیه داد. نگاه صاد ق ترنم جلوی چشمش زنده شد.سریع

چشمش رو باز کرد.به رو به روش خیره شده.

آسمون بزار برات بیارمو بین چه فصلی دارمو» خاموش بکن ستارمو

آسمون بزار برات بیارمو بین چه فصلی دارمو

«خاموش بکن ستارمو

بدون هیچ حرفی از کنارش رد شد؛ اما یه قدم نرفته بود که پاهاش بی جون شد و به سمت پایین سقوط کرد.

احسان ابرویی بالا انداخت، گیج برگشت سمتی که ترنم رفت اما با دیدن ترنم که روی زمین افتاده

بود با وحشت هجوم برد سمتش، کنارش زانو زد و آروم صداش زد:  
-خانوم!؟

یاد آوری اولین دیدارش با احسان لبخندی به لباش اومد.

\*\*نقاب میزنم که حتما منو گم کنی برو دور دور تا راه برگشتمو

گم کنی\*\* خودکار رو روی میز انداخت:

-ویوین کجاست؟! ناخودآگاه از دهنش

پرید:

-ویوین رو چیکار داری تو!؟

کیارش و احسان همزمان با هم متعجب به سمتش برگشتن. دست و پاچه شد سریع گفت:

-یعنی اینکه چیکارش داری؟! کار مهمیه من برم صداش بزنم...

لبخندی زد

\*\*کوچه های بن بست مسیر خاطرات ما مردس بین که جمعس بینمون کسی

نموند جز آسمون\*\*

احسان با قدمای محکم اومد سمت ترنم و رو به روش ایستاد:

-مگه نگفتی من نگفتم؟

سرش رو بالا گرفت صادقانه تو چشمای احسان زل زد. آروم گفت: من نگفتم!

ترنم: کاش باورم میکردی!

کنید

۸۱

\*\*آسمون بزار برات بیارم بین چه فصلی دارم خاموش بکن ستارمو

آسمون بزار برات بیارم بین چه فصلی دارم خاموش بکن ستارمو\*\*

با یه تصمیم آنی گوشی رو برداشت.

-تموم صحنه های ضبط شده ی دوساعت پیش رو بیار اتاقم! نه فقط طبقه ده. سریع!

گوشی رو روی میز گذاشت.

\*\*\*\*احسان\*\*\*\*

حال خودم رو درک نمی کردم. چرا نمیتونم بیخیال ترنم باشم؟ تقه ای به در خورد.

-بیا تو!

فدر وارد اتاق شد. سریع از جام بلند شدم و سمتش رفتم. -سی دی رو آوردی!؟

-بله آقا، بفرمایید!

سی دی رو ازش گرفتم.

-میتونی بری، ممنون!

-خواهش میکنم آقا احسان.

رفت بیرون. سریع پشت میز نشستم. سی دی رو تو لپ تاپ گذاشتم. با دقت به صحنه های که نشون میداد نگاه می. کردم.

کیارش وارد اتاق شد:

-احسان!

-بیا کیارش!

گیج نگاهم کرد:

-چی!؟

-بیا اینجا!

اومد کنارم ایستاد. به لپ تاپ اشاره کردم:

-صحنه های دوربین از طبقه ده!

کنید

۸۲

-خب!؟

-اینجوری مشخص میشه کی دروغ گفته!

با تعجب به سمتم برگشت.

-احسان تو واقعا پیگیره این موضوع به این کوچیکی شدی؟

\*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\*

با حرص رو لپ تاپ زد که باعث شد صحنه ی اتاق ویوین بزرگ سر صفحه لپ تاپ مشخص بشه.

-کیارش این موضوع کوچیک نیست،وقتی پای تهمت زدن بیاد وسط دیگه موضوع کوچیک نیست!

-تهمت!؟یعنی تو مطمئنی به ترنم تهمت زدن؟ کلافه گفت:

-نمیدونم!

دقیق به احسان نگاه کرد. لبخندی روی لبش نشست. سمتکیارش برگشت.

-چرا لبخند میزنی؟ آروم خندید:

-هیچی همینجور!

گیج نگاهش کرد.



ویوین: میتونی بری!

جسیکا: کجا برم؟! کارا که تموم نشده.

کیارش و احسان همزمان با هم سمت لپ تاپ برگشتن.

-هیس بذار حرفم رو بزنم! میری ولی من تماس میگیرم که برگردی.

-چه کاریه ویوین خانوم؟

-جسیکا! وقتی میگم برو یعنی برو.

\_باشه چشم.

-کجا؟

-خودت گفتی برو!

-میدونم! قبل رفتن یه چیزی رو باید بهت بگم. وقتی برگشتی احسان ازت میپرسه که کی گفت

برو؛ تو میگی ترنم!

کنید

۸۳

-آخه چرا؟

-اینش به تو ربط نداره؛ ولی بدون که اگه غیر از حرف بزن حرف بزنی کاری میکنم مثل

سگ پرت کن بیرون! فهمیدی؟!

–بله!

\*\*\*

صورت احسان از خشم قرمز شده بود. کیارش نگران به احسان نگاه کرد. از کوره در رفت، زد زیر لب تاپ و داد زد:

–لعنتی!

کیارش رو کنار زد و با قدمای محکم و بلند از اتاق زد بیرون و مستقیم سمت اتاق ویوین رفت. توی راه رفتن بود که جسیکا و دامون رو کنار هم دید، راهش رو کج کرد. دست جسیکا رو از پشت سر گرفت و برگردوندش، سمت گوشش خم شد و با لحنی که سعی میکرد آروم باشه گفت:

–از اتاق ویوین که برگشتم جواب دروغت رو میدم!

سرش رو بالا گرفت، جسیکا با رنگ پریده به احسان نگا میکرد:

–چی شده آقا احسان؟ داد زد:

–کافیه!

انگشت اشارش رو تهدیدوار تکون داد:

–برمیگردم!

در اتاق رو به شدت باز کرد. ویوین با ترس از جاش بلند شد. با صدای کنترل شده گفت:

–روز اولی که اومدی اینجا چی بهت گفتم؟

ویوین شوکه به احسان که بدجور عصبی بود نگاه کرد. خمشد روی میز، دستاش رو روی میز گذاشت و توی چشمای ویوین زل زد:

-ازت سوال پرسیدم!

ویوین با ترس جواب داد:

-چی شده؟

از کوره در رفت. محکم روی میز زد و انگشت اشارش رو تهدیدوارنه تکون داد:

کنید

۸۴

-گفتم از شلوغ بازی متنفرم، گفتم سر به زیر کارت رو میکنی و میری، گفتم حوصله دردرس ندارم!

با صدای بلند تر گفت:

-گفتم یا نه؟!

رنگ از روی ویوین پریده بود. آب دهنش رو به سختی قورت داد:

-گفته بودی!

به ترن م فرضی اشاره کرد:

-پس این کار چی بود؟! با ترنم چیکار داشتی؟؟ وا رفت ،یه قدم عقب رفت:

-از کجا...

حرفش رو قطع کرد.پوزخندی به روی ویوین زد:

-از کجا فهمیدم؟! ها؟! فکر کردی بیخیال این قضیه شدم؟ یه قدم نزدیک ویوین شد:

-اون دو نفر که استخدام کردی اخراج شدن!

ناباورانه به احسان نگاه کرد، سرش رو ناباورانه به طرفین تگون داد:

-نه!

-اما تو! از فردا دیگه اینجا نمیخوام ببینمت.

ویوین یه قدم نزدیک اومد:

-احسان!

چشماش رو بست:

-هیس! چیزی نشنوم، وسایلت رو جمع کن.

ویوین با چشمای اشکی به احسان زل زد:

-خواهش میکنم احسان!

بدون توجه به ویوین از اتاق اومد بیرون، نفس راحتی کشید. نگاهش به جسیکا افتاد.نگاه همه

نگران به احسان بود که داشت میرفت سمت جسیکا. کنار جسیکا ایستاد و به میز کنارش تکیه زد.

-خب!؟

کنید

۸۵

جسیکا سریع دهن وا کرد:

-بخشید آقا احسان! معذرت میخوام، دیگه تکرار نمیشه. ریلکس نگاهش کرد:

-از چی ترسیده بودی!؟

سرش رو به معنی فهمیدن تگون داد:

-اخراج بشی؟ ترسیدی اخراج بشی؟ واسه همین این دروغ رو گفتی نه!؟

جسیکا ساکت و نگران به حرفای احسان گوش میداد.

کیارش از دور به احسان خیره شد، نگران بود:

-احسان خر نشو تو رو خدا! فعلا بهش نیاز داریم.

سریع شماره ترنم رو گرفت. صدای خش دار ترنم تو گوشی پیچید:

-بله؟

کیارش: الو ترنم کجایی؟! به اطراف نگاه کرد:

-تو خیابون!

کیارش کلافه به اطراف نگاه کرد:

-میشه بیای شرکت؟

موهای تو صورتش رو پس زد:

-چرا!!؟

-احسان فهمید که کار تو نبود!

متعجب به رو به رو خیر شد:

-چطور!!؟

-بیا برات میگم. اگه نیای این دیوونه مدل رو اخراج میکنه!

-میدونی که میگن از هر چی بترسی سرت میادا! شنیدی جسیکا؟

ترنم: من پیام چکار کنم کیارش؟! من تو اون شرکت کاری ندارم دیگه!

کیارش: خواهش میکنم ترنم بیا. احسان داره اون سه نفر رو اخراج میکنه!

-اخراجی جسیکا! به دامون هم خبر بده اخراج.

کنید

۸۶

ملتمس دسته احسان رو گرفت:

-خواهش میکنم آقا احسان.

دستشو از دست جسیکا کشید و سمت اتاقش رفت.

کیارش ملتمس گفت:

-ترنم فردا بر گزاریه! خواهش میکنم بیا!

سر در گم به اطراف نگاه کرد ،یه دفعه با تصمیم آنی گفت:

-دارم میام!

به نشونه پیروزی دستش رو مشت کرد:

-ایول ترنم!

جسیکا با چشای گریون به سمت کیارش اومد:

-آقا کیارش خواهش میکنم یه کاری کنید.

کیارش سریع گفت:

-منتظر باش!

و سمت اتاق ویوین رفت.ویوین با چشمای اشکی وسایلش رو جمع میکرد.

کیارش:کجا!؟

بر گشت و خودش رو توی بغ\*ل کیارش انداخت و هق هق گریه رو سر داد. دلسوزانه دستش رو پشت کمرش گذاشت:

-آروم باش ویوین! وسایلت رو جمع نکن.

ویوین از بغ\*ل کیارش بیرون اومد:

-اما!

دستش رو روی شونه ویوین گذاشت:

-درستش میکنم، نگران نباش!

\*\*\*\*\*

-خوب من چیکار کنم کیارش؟

به حالت خواهش دوتا دستش رو به هم زد:

-خواهش ترنم! برو باهاش حرف بزن.

کنید

۸۷

با تعجب گفت:

-من؟! فکر میکنید به حرف من گوش میده؟ لبخندی زد:

-فکر نمیکنم، مطمئنم!



ترنم رو برگردوند و سمت اتاق احسان هول داد:

-برو برو! موفق باشی.

با حرص گفت:

-کیارش نمیشه!

تلاش میکرد که برگرده اما دستای کیارش پشت کمرش مانع از برگشتش میشد. کیارش در اتاق احسان رو باز کرد و ترنم رو هول داد داخل:

-برو دیگه!

\*\*\*

از جاش بلند شد میخواست بره دنبال ترنم تا شاید برگرده. نزدیک در بود که در باز شد و یه نفر

پرت شد تو بغلش، سریع دستاش رو دور شانش حلقه زد.

\*\*\*

جیغی کشید، چشماش رو بست و دستاش تو هوا به گردش در اومد تا حس کرد دستی دور شانش

حلقه شد. بدون فکر دستاش رو دور گردن شخصی که گرفته بودش حلقه زد. نفس راحتی کشید یهو

چشماش رو باز کرد و صحنه های چند دقیقه قبل جلوی چشماش زنده شد.

آروم با خودش گفت:

-کیارش هولم داد تو اتاق احسان! چشماش گرد شد و به سرعت عقب کشید و احسان رو هول داد؛

اما به خاطر اینکه احسان از پشت بغلش کرده بود باعث شد هر دو تعادل از دست بدن و با هم روی

زمین بیفتن. احسان افتاد و در عرض چند ثانیه ترنم روش افتاد که باعث شد صورت ترنم به صورت احسان برخورد کنه. ترنم سریع سرش رو بالا گرفت. نگاه گیج شون به هم قفل شد. دستای احسان هنوز دور شانه ترنم قفل بود.

\*\*\*\*

کیارش با جدیت به ویوین و جسیکا زل زد. ویوین با حرص گفت:

-باشه بابا معذرت خواهی میکنیم! حالا میذارى بریم داخل؟

کنید

^^

کیارش با شک به ویوین خیره شد. ویوین با حرص کیارش رو کنار زد و در رو باز کرد. هر سه

باهم وارد شدند. همزمان نگاه هر سه به کف اتاق میخ شد .

ترنم و احسان روی هم! چشمای هر سه

از تعجب تا بالاترین حد گشاد شد بود. کیارش در حالی که سعی میکرد نخنده سرفه مصلحتی کرد

که باعث شد ترنم به سرعت برگردد و همین باعث شد تمام موهایش روی صورت احسان بیوشونه.

احسان چشماش رو آرام بست. بوی موهای ترنم رو بال\*ذت به ریه کشید ولی با یادآوری اینکه

کسی تو اتاق سریع موهای ترنم رو کنار زد. سریع از روی احسان بلند شد، احسان هم بلند شد.

ترنم سریع دهن وا کرد و رو به اون سه تا که ویوین و جسیکا کماکان با دهنی باز نگاه شون میکردن گفت:

-کیارش من رو هول داد تو اتاق، من افتا..

با حرف ویوین حرفش رو قطع کرد.

ویوین: احسان لب!

احسان گیج گفت:

-چی!؟

ترنم با وحشت سمت احسان برگشت. با دیدن لبای احسان که رژی بود وا رفت. بدون توجه به

کارش فقط برای اینکه سریع رژ رو پاک کنه. احسان به دیوار کنار تکیه زد و خودش رو به  
روش

ایستاد. سریع انگشت اشارش رو رو لبای احسان کشید. با نگاه متعجب احسان به خودش اومد  
و

تازه فهمید که چیکار کرده. انگشتش رو لبای احسان خشک موند! با حالت زاری برگشت به  
اون

سه تا که از خنده قرمز شدن بودن نگاه کرد و باز برگشت سمت احسان که با لبخند بهش نگاه  
میکرد. سریع انگشتش رو پایین آورد. عقب گرد کرد که بره اما احسان دستش رو گرفت:  
-صبر کن ترنم خانوم! کیارش در رو ببند.

کیارش در رو بست.

احسان:اون جویری که شما دیدید نیست. ترنم راس..

سری تکنون داد و سریع حرفش رو تصحیح کرد:

-ترنم خانوم راست میگه. من داشتم میومدم بیرون که کیارش ترنم رو هول مید.

کیارش با خنده و شیطنت گفت:

-اینجاش رو من تایید میکنم.

احسان چشم غره ای به کیارش رفت. ترنم سر به زیر به حرفاشون گوش میداد.

احسان: کيارش حرف نزن. اين اتفاقات از اين اتاق بيرون نميره؛ وگرنه مجبورم اونجوري رفتار كنم كه دوست ندارم.

و به جسيكا و ويوين نگاه كرد. كيارش سريع گفت:

كنيد

۸۹

-حتما! مگه نه ويوين جسيكا؟

هر دو با هم سري به نشو ن باشه تكون دادن.

كيارش: ترنم حرف زدي؟

ترنم با خجالت و مكث سرش رو بالا گرفت و آروم گفت:

-نه!

كيارش: پس قبل از اين ويوين و جسيكا ميخواستن يه چيزي به شما بگن.

ويوين عصبی به كيارش نگاه كرد. كيارش اخمي كرد و با ابرو به ترنم اشاره كرد. ويوين به سختي لب زد:

-معذرت ميخوام ترنم!

ترنم متعجب به ويوين نگاه كرد.

جسيكا: منم معذرت ميخوام!

ترنم گیج به جسیکا نگاه کرد.

کیارش: اون کار ویوین بود که به جسیکا گفت برو.

ناباورانه به ویوین زل زد.

کیارش: ویوین، جسیکا بریم بیرون تا ترنم خانوم حرفش رو بزنه.

ترنم دلخور به کیارش زل زد:

-آقا کیارش؟

کیارش: خواهش میکنم ترنم. بعدا صحبت میکنیم، لطفا!

و سریع رفت بیرون. احسان به سمتش برگشت:

-در مورد چی میخواستی صحبت کنی؟

نمیدونست چیکار کنه. بذاره بره و با احسان حرف نزنه؟ هر چند مطمئن نبود که قبول کنه.

با دستی که روی بازویش نشست تکونی خورد:

-ترنم خانوم؟! ببخشید نخواستم بترسونمت. هر چی صدات میزدم جواب نمیدی.

گیج نگاهش میکرد.

-خوید؟! چی میخواستی بگی؟ سرش رو پایین

انداخت:

کنید

۹۰

-میشه ویوین و جسیکا رو اخراج نکنی.

اخماش توی هم رفت و جدی گفت:

-نه!

مایوس سرش رو بالا آورد:

-ولی فردا..

حرفش رو قطع کرد:

-مهم نیست! میندازیم عقب.

کلافه سرش رو تکون داد و به احسان خیره شد.

دستاش رو از هم باز کرد:

-باشه هر جور مایلی، پس من برم.

-کجا؟

در همون حال که دستش رو دستگیره بود:

-خونه!

-چرا نمیری سرکار؟ لبخند شیطانی زد، یهو

برگشت.

یکه خورد:

-چی شد!؟

-برگردم!؟ ناخودآگاه لبخندی زد:

-آره!

-پس به یه شرط!

یه تای ابروش رو بالا داد و به میز تکیه داد:

-چه شرطی؟

-ویوین و جسیکا هم برگردن!

از تعجب ابروهاش بالا پرید و کم کم لبخندی رو لباش نشست. نفهمیدم چی شد که گفت:

-باشه!

کنید

۹۱

آروم خندید:

-مرسی!

و رفت بیرون. احسان به در بسته خیره شد و خندید.



\*\*\*\*\*

شیلا: فرحان؟

-هوم؟

-پس ترمه چرا نیومد؟

-ولش کن شیلا! بذار هر جا میخواد باشه.

با حرص گفت:

-یعنی چی فرحان؟ من نمیخوام پیش اون دختره باشه.

با حرص کتاب توی دستش رو روی مبل زد:

-اون دختره چیه شیلا؟ اون دخترمه!

پوزخندی زد:

-دختر؟!

چشم غره ای بهش رفت.

-دختری که مادرش اون زن باشه دختر نیست که!

فرحان با تمسخر به شیلا نگاه کرد:

-خودت رو دیدی شیلا؟ عصبی از جاش

بلند شد:

-خفه شو فرحان، من چمه؟! بهتر از اون زنیکم که!

سرش رو به نشونه آره چند بار تکون داد:

-البته البته! تو با اون زن خیلی فرق داری.

از جاش بلند شد:

-معلومه که فرق داری؛ اما چه فرقی میدونی؟! با شک به فرحان خیره شد. صورتش رو

نزدیک صورتش برد:

-بدتر از اونی!

کنید

۹۲

یکه خورد. نگاه نفرت انگیزی به شیلا انداخت و از کنارش رد شد.

\*\*\*\*\*

-چیکار کردی میلاد؟! به ترنم گفتی؟

-آره مامان؛ اما نمیخواه صبر کنه و هر آن ممکنه بره همه چی رو خراب کنه.

-حق داره میلاد! اونم یه مادره! این همه سال از بچه اش دور بوده و الان پیداش کرده نمیتونه

دیگه صبر کنه.

سر درگم سمت کتی برگشت:

-اما مامان!

اخمی کرد:

-میلاد اون دختر دیگه بچه نیست، بزرگ شده به نظرم جلوی ترنم رو نگیر. بذار بره پیش دخترش.

پوفی کرد و تکیش رو به مبل داد.

\*\*\*ترنم\*\*\* جسیکا با حال زاری گفت:

-به خدا خسته شدم! ببین چه جور شدم.

ویوین: راست میگه احسان، قیافش پژمرده شد!

همزمان من و احسان سمت هم برگشتیم.

-پژمرده؟!

پقی زده زیر خنده. ویوین با حرص گفت:

-به چی میخندی؟! جای خندیدن یه فکری کن عکس اصلی مونده!

احسان با تعجب به ویوین نگاه کرد:

-جدی عکس اصلی؟!

کیارش: زارت!

به کیارش نگاه کردم و آروم گفتم:

-الان دوباره شرکت میره رو هوا!

گیج نگاهش کردم. همونجور آروم گفتم:

-یک...دو...سه!

کنید

۹۳

-ویوین یعنی چی عکس اصلی؟! عکس سر صفحه مجله رو هنوز نگرفتید؟ مگه من همون اول نگفتم عکس اصلی رو بگیرید و تو سالن نصب کنید؟ ویوین شونه ای بالا انداخت:

-به من چه؟ مگه من مسئول این کارم؟ کیارش مداخله کرد:

-وایسا احسان! مشکلی نیست الان عکس رو میگیریم. احسان با حرص و لحن باحالی گفت:

-نمیبینی میگه قیافم پژمرده شد؟!

ریز خندیدم.

کیارش:خب یکی دیگه از مدلا عکس اصلی رو میگیره!

ویوین:هیچ مدلی الان نصف شب در دسترس نداریم.

جسیکا آماده و کیف به دست اومد:

-من رفتم!

احسان چشم غره ای بهش رفت که با حال زاری گفت:

-آقا احسان لطفا! به خدا خستم!

کیارش سریع گفت:

-برو!

جسیکا از خدا خواسته بدو رفت. احسان با حرص گفت:

-حالا بدون مدل چکار کنیم؟

-خب خود ویوین بشه مدل.

کیارش با حالت خاصی نگام کرد که یعنی حرف نرنی نمیگن لالی! مظلوم گفتم:

-حواسم نبود!

احسان که نگاهش به رو به رو بود یهو برگشت سمتم و از سر تا پام رو نگاه انداخت. گیج نگاهش کردم:

-چیزی شده!؟

احسان نگاه معنی داری به ویوین و کیارش انداخت که باعث شد هر سه با هم به سمتم برگردن. نگران شدم:

کنید

-چی شده!؟

ویوین اومد جلو، صورتم رو توی دست گرفت، سرش رو هی تکون می داد و کل صورتم رو از بر گرفت. کارش که تموم شد عقب رفت:

-عالیه احسان!

-میشه بگید چی شده؟! کیارش چشمکی به

احسان زد:

-انتخابت عالیه پسر!

با حرص به کیارش نگاه کردم.

کیارش: عزیزم تو مدل میشی!

چشمام گرد شد:

-چی؟! من؟!؟

سرم رو سریع تکون دادم:

-اصلا، اصلا!

احسان با لبخند بهم خیره شده بود. ویوین خواست دستم رو بگیره که دستش رو پس زدم.

واسه لحظه ای میخ نگاش شدم. آروم لب زد:

-لطفا!

حس کردم یه چیز گرم تو قلبم ریخت. دستم که واسه پس زدن دست ویوین بالا اومده بود تو

هوا

موند. نمیدونم چه حسی بود ولی قشنگ بود. اون حس گرمی که توی قلبم ریخت برام جالب بود.

-ترنم!

گیج نگاهش کردم:

-قبول!؟

به احسان که منتظر نگاهم میکرد نگاه کردم.

-قبول کن دیگه!

آروم گفتم:

-قبول!

\*\*\*دانای کل\*\*\*

\*\* Yağmur dinmiyorsa yollar bitmiyorsa

کنید

۹۵

Sen üzölme bi gülümse gel benimle

اگر باران تمام نمیشود و جاده هم به پایان نمیرسد ناراحت نباش، بخند و با من

\*\*\*یا

چشماش رو بست و خودش رو به دست ویوین داد. ویوین خیلی سریع کارش رو انجام میداد.  
کیارش و احسان منتظر به در اتاق ویوین خیره شده بودن.

\*\* Her şey bitti derken Şansım döndü  
birden

Aşk öyle bir mucize

Benimle gel gülümse gel وقتی که فکر کردم همه چیز

تمام شده شانس بهم برگشت

عشق یک همچین معجزه ای است با من بیا، بخند و

بیا\*\* فکر احسان:

جیغی کشید. چشماش رو بست، دستاش توی هوا به گردش در اومد تا حس کرد دستی دور  
شانش

حلقه شد. بدون فکر دستاش رو دور گردن شخصی که گرفته بودش حلقه زد. نفس راحتی  
کشید،

یهو چشماش رو باز کرد و صحنه های چند دقیقه قبل جلوی چشماش زنده شد. آروم با  
خودش گفت:

-کیارش هولم داد تو اتاق احسان!

\*\* Hayat bazen zor olsa da yine güzel

اگرچه زندگی بعضا سخت است ولی با این حال هنوز هم زیباست\*\* فکر ترنم:



احسان افتاد و در عرض چند ثانیه ترنم روش افتاد که باعث شد صورت ترنم به صورت  
احسان

برخورد کنه. ترنم سریع سرش رو بالا گرفت. نگاه گیج شون به هم قفل شد، دستای احسان  
هنوز دور شانه ترنم قفل بود.

\*\* Sen misin ilacım  
Ben kalbinde bi kiracı

کنید

۹۶

Yerleşicem sınıksız ben

Aşk başladı (gel hemen) تو درمان منی

من یه مستاجر تو قلب تو هستم خیلی سریع عادت

خواهم کرد عشق شروع شد (زودتر بیا)\*\* -

چشمات رو باز کن، تموم شو.

آروم چشمات رو باز کرد. ویوین لبخندی زد:

-عالی شد! پاشو لباس رو بپوش بریم بیرون، دیر شد.

از جاش بلند شد و با دیدن خودش تو آینه لبخندی زد.

-برو بیرون منتظرن.

از خودش چشم گرفت و سریع لباس سفید رنگی که ویوین برایش انتخاب کرد رو پوشید. یه لباس

سفید که بالاش دکلمه بود و ریز کارهای طلایی رنگ روی س\*ینه اش، با کفشای پاشنه ده سانتی

رو پاش کرد.

-بریم!؟

سری به نشونه آره تکون داد. کیارش بی حوصله گفت:

-پس چرا تموم نشد!؟

همزمان در اتاق باز شد. اول ویوین بیرون اومد. با نگاهی که روی احسان زوم بود بیرون اومد.

احسان ناخودآگاه تکیش رو از میز گرفت و میخ ترنم شد .

بدون توجه به بقیه بدون پلک زدن و به هم خیره شده بودن.

کیارش آروم صدا زد:

-احسان؟

ویوین: ترنم؟

همزمان هر دو با هم برگشتن.

-بله!؟ کیارش: بریم؟

ترنم: آره.

کنید

۹۷

آروم قدم برداشت و با هم وارد اتاق عکس برداری شدن.

بوند (عکاس): آقا احسان شروع کنیم؟ با تکیه دادن سر موافقتش

رو اعلام کرد.

بوند: ترنم خانوم لطفا اونجا وایسید

\*\* Bir Masal Yazdım El Eleyiz Biz Bir Hayal Çizdim Göz

Gözeyiz Biz ی ک داستان نوشتم، ما دست در دست هم بودیم \*\* یک رویا تصور

کردم، ما چشم در چشم هم بودیم

آروم و نرم حرکاتی که بوند میگفت رو انجام میداد. احسان خیره به ترنم بود.

\*\* احسان افتاد و در عرض چند ثانیه ترنم روش افتاد که باعث شد صورت ترنم به صورت

احسان

برخورد کنه. ترنم سریع سرش رو بالا گرفت. نگاه گیجشون به هم قفل شد. \*\*.

\*\* Bir Dünya Diledim Sadece Senle

Kocaman Harflerle Aşk Eşittir Biz خواستم که یک دنیا تنها با

تو باشم

که با حروف بزرگ نوشته شده باشد عشق مساوی با ماست \*\*.

سرشور با حالت خاصی برگردوند سمت بقیه که نگاش با نگاه خیره ی احسان قفل شد.  
دوباره زمان برای هر دو متوقف شد.

\*\* Bir Rüya Gördüm Aşktan ibaret Aşk Dedğim Yani  
Senden ibaret

Cenneti Yaşıyor Bu Kalbim Senle

Kalbimin Her Atışı Senden ibaret

### عشق

وقتی که درباره عشق حرف میزنم منظورم تو هستی قلب من با تو در بهشت زندگی  
میکند

تو، تک تک ضربانهای قلب من هستی\*\*

بوند دور ترنم میچرخید و عکس میگرفت اما باعث نشد که نگاهشون از هم گرفته بشه.

### کنید

۹۸

ترنم "داشتم میوفتادم که احسان گرفتم. با چشمای بی حال به احسان خیره شدم و از حرکت  
لباش

میفهمیدم که داره صدام میزنه ولی صدایی نمیشنیدم.

ضربه ی زد تو صورتم به خودم اومدم و اشکام دوباره ریختن.

نگران صدام زد:

-ترنم خوبی!؟

از توی بغلش بیرون اومدم:

-خوبم!

\*\*برگشتم که برم تو ساختمون که دستم رو گرفت برگشتم سمتش. نگران تو چشمام خیره شد،

دستش رو آورد جلو و موهای تو صورتم رو پشت گوشم برد:

-پیام داخل؟ لبخند تلخی

زدم:

-بگم نه ناراحت میشی؟ آروم خندید:

-نه!

دستش رو که هنوز روی موهام بود رو توی دستم گرفتم:

-پس نیا فعلا!

بلا تکلیف به اطراف نگاه کرد که لبخند اطمینان بخشی زدم:

-نگران من نباش این اولین بارم نیست\*\*\*

\*\* Sence De Bazen Çok Saçmalamıyor Muyuz Ufacık Sorunları Bile  
Büyütmüyor Muyuz می‌کنی که بعضی وقتها با هم بد حرف می‌زنیم؟ \*\* ما

مشکلات خیلی کوچک را هم بزرگ می‌کنیم؟

احسان -- احسان از موقعیت استفاده کرد و سریع لب زد:

-کمکم کن لطفا!

ترنم گیج به احسان نگاه کرد. مگه ویوین رو دوست نداره؟ پس این همه دوری ازش واسه  
چیه؟! با صدای ویوین به خودش اومد:

-احسان جونم بریم؟

احسان نگاهش و بین ویوین و ترنم گردوند و ملتمس به ترنم خیره شد.

کنید

۹۹

کلافه سرش رو پایین انداخت و با یه تصمیم آنی سرش رو بالا گرفت:

-ویوین جان امشب من و احسان یه قرار داریم.

\*\* Böyle Ayı Kalmanın Kime Faydası Var

Aşkın

Mutlu Olmayı Hak Etmiyor Muyuz این طور دور ماندن به نفع چه کسی است،

عشق من؟ حقمان نیست که با هم خوشحال باشیم؟ \*\*

کیارش با حالت خاصی برگشت و به احسان نگاه کرد .

ترمه وارد اتاق شد و ظرف غذا رو روی میز

گذاشت. به دیوار تکیه زد. به ترنم خیره شد که رد نگاهش رو گرفت و به احسان که رسید لبخندی زد.

\*\* Gel Yârim Gönlüme, Huzur Ver Ömrüme

Söylesin Tüm Şarkılar بیا به قلب من و من را آرام کن

بگذار که همه آهنگها درباره تو باشد\*\*

ویوین با حرص به ترنم و احسان نگاه کرد. کیارش کماکان با نگاه خاص و لبخندی که رو لبش بود نگاهش بین احسان و ترنم در گردش بود.

\*\* Sevdamız Bir Melek, Uçuyor Göklerde

Kıskansın Tüm Aşıklar

شور و عشق ما مثل یک فرشته در آسمان پرواز میکند بگذار که همه عاشقها حسادت کنند\*\* نام آهنگ Ask :

عشق مساوی با ما\*\* از.. Irem Derici. \*\* Biz esittir

با صدای بوند نگاهش رو از احسان گرفت:

-تموم!

-اوف خسته شدم!

ترمه با ذوق داد زد:

-عالی بود ترنم!

همه برگشتن سمت ترمه. کیارش در همون حال که برمیگشت مجله رو روی میز انداخت؛ اما با دیدن ترمه...

کنید

۱۰۰

نگاهش و بین همه چرخوند، از کیارش گذشت ولی سریع باز برگشت. با هم به هم اشاره کردن:

-تو!؟

ترمه عصبی جلو اومد:

-تو اینجا چیکار میکنی؟

کیارش متقابلا با عصبانیت جلو رفت:

-من اینجا چه کار میکنم؟! تو اینجا چیکار میکنی تو شرکت من؟

دست به کمر زد و پوزخندی زد:

-شرکت تو؟

به ژست ترمه نگاه کرد:

-نگاه نگاه حرکاتش رو عین این زن کولیا!



چشمای ترمه گشاد شد. چشماش رو بست و یهو جیغ زد:

-چی گفتی!؟

و حمله کرد سمت موهای کیارش و همزمان که جیغ میزد موهایش رو میکشید. کیارش داد زد:

-وحشی ولم کن!

ترنم و احسان شوکه به صحنه رو به رو خیره شده بودن .

کیارش کم نیاورد و موهای ترمه رو

کشید که جیغش هوا رفت. به هم نگاه کردن. به ترمه و کیارش اشاره کردن و با هم داد زدن:

-کشتن هم رو!

و همزمان با هم دویدن سمتشون. احسان ترمه رو گرفت که ترنم با حرص زد تو بازوش:

-ول کن اون رو! آخه من میتونم این هرکول رو بگیرم؟ احسان خندش گرفت:

-خواهیم دید!

ترمه رو ول کرد و کیارش رو جدا کرد. ترنم هم ترمه رو به زور عقب برد. کیارش ثابت ایستاد

اما

ترمه در حالی که جیغ میزد تلاش میکرد از بغ\*ل ترنم جدا بشه.

ترنم:هیس ترمه!

زد زیر دست ترنم که باعث شد از عقب بیفته زمین. ترمه خواست به سمت کیارش حمله کنه

که

احسان از کمر گرفتش.

ترمه: ولم کن احسان! بذار برم لهش کنم احمق رو! به من می‌گه کولی!

کنید

۱۰۱

کیارش به ترمه اشاره کرد:

–خب داری ثابت میکنی!

ترمه سریع ساکت ایستاد:

–نخیر کجا؟

کیارش خندش گرفت و سرش رو پایین انداخت. ترمه با حرص به کیارش خیره شد. احسان سمت ترنم برگشت. چشمکی بهش زد:

–حالا دیدی؟ ترنم آروم

خندید: –به خدا تا الان

نمیدونستم اینقدر انرژی

داری!

احسان خندید:

–من شما زن\* رو میشناسم دیگه.

ترنم ناخوداگاه اخماش توی هم رفت و با حرص گفت:

–آره انقدر باهاشون بودی شناختمون!

و سریع از کنار احسان گذشت. ترمه که متوجه حرفای احسان و ترنم شده بود مثل احسان با تعجب

به رفتن ترنم خیره شد. احسان گیج برگشت و به ترنم که معلوم بود داره با حرص راه میره نگاه کرد. لبخندی روی لبش اومد:

–حسود خانوم!

و سریع از اتاق زد بیرون. ترمه با شنیدن حرف احسان چشماش گشادتر شد.

–به نظرت عاشقن؟

نگاه گذرایی به کیارش انداخت:

–دارن عاشق میشن!

به دیوار تکیه زد:

–بهم میان!

به دیوار تکیه زد و بال\*ذت به رو به رو خیره شد:

–خیلی!

–بیا ما هم عاشق هم بشیم! بشیم!؟

هنوز توی حس بود. واسه همین با لحن قبلی گفت:

کنید

۱۰۲

– بشیم!؟

چند ثانیه گذشت که یهو به خودش اومد. سریع تکیش رو از دیوار گرفت و با خشم به کیارش که از

خنده سرخ شده بود نگاه کرد. نگاهش رو دور اتاق گذروند. نگاهش به لیوان آب روی میز خورد.

سریع لیوان رو برداشت و آب داخلش رو روی صورت کیارش پخش کرد:

– خفه شو!

کیارش به شدت تو جاش تکون خورد و یه قدم عقب رفت. لبخند حرص دراری زد و روش رو برگردوند و رفت. کیارش با حرص داد زد:

– روانی!

دستش رو به صورت بای تکون داد:

– خودتی عزیزم!

با حرص دستش رو روی میز زد:

– دختره ی احمق!

\*\*\*\*\*ترنم\*\*\*\*\*

با صدای زنگ خوری گوشه چشمم رو باز کردم. اول نگاهی به اطراف انداختم. به زور روی تخت

نشستم. بدجور خوابم میومد. هنوز چهار ساعت نشد خوابیدم. خواب آلود از جام بلند شدم. اول

دست و صورتم رو شستم و مثل همیشه بعدش اومدم واسه انتخاب لباس. در کمد رو باز کردم پیراهن آستین بلند بنفش روشنم که به یاسی میزد به آستینش کج بود تا روی شونم و شلوار لی

دمپا و همراهش کفشای بنفش پاشنه ده سانتیم رو در آوردم .

سریع آماده شدم. موهام رو ساده مثل

همیشه باز گذاشتم. تو آینه به خودم خیره شدم. موهام رنگشون بینحنایی و قهوای بود و ابروهای

پهن با همون رنگ موهام. چشمای درشت و قهوه ای روشن بینی کشیده. لبای معمولی من برخلاف

ترمه که شبیه مامان بود. اصلا نه شبیه مامان بودم نه بابا!

ترمه همیشه به شوخی بهم میگفت:

-حتما سرراهی هستی!

لبخندی از یادآوری حرفش زدم. سریع آرایش کوچولویی به صورتم زدم، همراهش عطر زدم و کیفم

رو برداشتم و از اتاق اومدم. همزمان ترمه از اتاقش زد بیرون:

-میری شرکت!؟

-آره!

-خسته نیستی؟

-نچ!

با شیطنت گفت:

کنید

۱۰۳

-خوش بگذره!

گیج نگاهش کردم. بلند خندید و گفت:

-برو بای بای

و سرخوش خندید و رفت تو اتاقش گیج شدم و شونه ای بالا انداختم و سریع از خونه زدم بیرون.

\*\*\*\*\*احسان\*\*\*\*\*

از حمام بیرون زدم. رفتم سمت کمد و کت و شلوار مشکی رو در آوردم. واسه لحظه ای از ذهنم

گذشت: این اولین باره که جلو ترنم کت و شلوار مشکی میپوشم.

آروم خندیدم. لباسا رو پوشیدم و کروات طوسی رو زدم، دستمال طوسی رنگی رو تو جیبم گذاشتم.

با دست موهام رو بالا بردم. کفشام رو پوشیدم و یه قدم عقب رفتم. خوب شد! عطر رو از رو میز برداشتم و زدم. سریع از اتاق بیرون اومدم.

\*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\*

-امیلی دیگه تاکید نکنما! حواست به رفتارت باشه، باشه؟! پوفی کرد و کلافه گفت:

-باشه مامان، این صد بار!

پشت کمر امیلی زد:

-پس برو خدا به همراهت!

خم شد گونه ی ترنم رو بوسید:

-بای بای!

کیفش رو از روی میز برداشت و از خونه بیرون زد .

ترنم به در تکیه زد. نفس راحتی کشید و زمزمه وار گفت:

-یلدام!

به اطراف نگاهی کرد:

-حالا من چکار کنم؟! کجا برم؟

دستی روی شونش نشست. سریع برگشت. ترنم با لبخند نگاهش کرد:

-سلام خانوم!

امیلی: سلام!

دستش رو به سمتش دراز کرد:

کنید

۱۰۴

-ترنم هستم، حرفت رو شنیدم گفتم شاید کمک بخوای.

با ذوق گفت:

-آره آره! میخوام برم اتاق رئیس.

ناخودآگاه حس حسادت بهش دست داد. لبخندش محو شد و اخم کرد:

-همراهم بیاید.

و سریع حرکت کرد. امیلی گیج از رفتار ترنم پشت سرش راه افتاد. با حرص دکمه آسانسور رو زد.

-با دکمه دعوا داری؟



برگشت به احسان که پشت سرش بود نگاه کرد و

جواب نداد. خودش هم نمیدونست چه مرگش شده و چرا از اینکه اون دختر با احسان کار  
داره

حرصش گرفته. وارد آسانسور شد، امیلی هم پشت سرش و احسان بعد از امیلی. ترنم بدون  
اینکه به احسان نگاه کنه گفت:

-این خانوم با شما کار دارن!

هر دو گیج به ترنم نگاه کردن.

\*\*\*از زبان ترنم\*\*\*

نگاه خیره امیلی و احسان رو که دیدم با حرص گفتم:

-چیه؟

رو به امیلی گفتم:

-مگه با رئیس کار نداشتی؟! اینم رئیس!

احسان کنجکاو به امیلی نگاه کرد.

امیلی سمت احسان برگشت:

-سلام!

-سلام.

-من...

\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*

آسانسور ایستاد و باعث شد حرفش رو قطع کنه. احسان زیر چشمی به ترنم نگاه کرد و از  
چهره

اش مشخص بود کنجکاو شده لبخندی زد و رو به امیلی گفت:  
-بریم تو اتاق تنها صحبت کنیم.

کنید

۱۰۵

امیلی برگشت و به ترنم نگاه کرد. شونه ای بالا انداخت:  
-بریم.

احسان به بیرون اشاره کرد:  
-بفرمایید.

با امیلی حرکت کردن. ترنم با حرص پاش رو به زمین زد و صدایش رو کلفت کرد و ادیا  
احسان رو در آورد:

-بریم تو اتاق تنها صحبت کنیم! نرسی به اتاق احمق!

در همون حال که غر میزد از آسانسور زد بیرون:

-تنها، تنها!

با حرص برگشت که محکم به شخصی خورد و با حرص داد زد:

-هووو چه خبرته؟ مگه کو..

دهنش بسته شد. پسر با لبخند به ترنم خیره شده بود. خودش رو جمع کرد و سریع گفت:

-ببخشید!

-خواهش.

دستش رو آورد جلو:

-کامران هستم.

چقد دلش میخواست بگه خب به من چه؛ اما شعور اجتماعی همیچین چیزی پیشنهاد نمیداد.

لبخند مصنوعی زد و دست داد:

-ترنم.

-خوشبختم ترنم خانوم!

-همچنین، فعلا!

و سریع از کامران دور شد.

\*\*\*\*\*

-از امروز یا فردا میتونید کارتون رو شروع کنید امیلی خانوم!

-میشم منشی ترنم رُزانی دیگه؟

با شک نگاهش کرد. لبخند احمقانه ای زد:

کنید

۱۰۶

-بخشید! میشه برم پیششون؟

-مگه اتا قش رو بلدید!؟

-نه!

-پس بفرمایید همراهی تون میکنم.

-بله ممنون!

از جاش بلند شد:

-بفرمایید.

با فکر اینکه الان ترنم رو باز میبینه و حسودی کردنش رو میبینه لبخند به لبش آورد.

\*\*\*\*\*

تقه ای به در زد.

-بیا تو!

-سلام.

کنجکاو برگشت اما با دیدن کامران اخماش توی هم رفت.

-شما اینجا چیکار میکنید؟ لبخندی زد:

-اومدم شرکت رو ببینم.

-اونوقت شما!؟

نشست روی مبل و لم داد:

-کامران!

با تمسخر گفت:

-هه هه! من فک کردم جویی!

بلند زد زیر خنده.همزمان در اتاق باز شد.نگاه ترنم چرخید و به احسان رسید، نگاه احسان

روی کامران بودو نگاه امیلی به ترنم.

کامران از جاش بلند شد:

-به سلام پسر عمو!

ترنم با تعجب رو به کامران گفت:

کنید

۱۰۷

-تو پسر عمو آقا احسانی!؟ برگشت:

-آره عزیزم نشد که بهت بگم.

ترنم نگران به کامران خیره شد. احسان با اخمای روی پیشونیش به ترنم و کامران خیره شده بود.

کامران دست جلو آورد و گونه ترنم رو کشید:

-ترس به پسر عموم نمیگم.

ترنم با حرص دستی رو لپش کشید. دستای احسان از عصبانیت به طرز وحشتناکی مشت شده بود.

-کامران بریم اتاق من! امیلی خانوم شما با ترنم خانوم آشنا شو.

و بدون نگاه کردن به ترنم از اتاق بیرون رفت. ترنم گیج به رفتار احسان خیره شده بود. با بسته

شدن در به خودش اومد. امیلی به ترنم نزدیک شد:

-سلام!

سری تکنون داد که از فکر در پیاد:

-سلام، بشین!

\*\*\*\*\*

-اینجا چکار میکنی؟! کی برگشتی؟

-دیشب! اومدم سر بزنم. بد کردم؟ سری تکنون داد:

-آهان! نه خوش اومدی. کیارش کجاست!؟

-من که اومدم خواب بود.

پوفی کرد. نمیدونست پیرسه یا نه که ارتباطش با ترنم چیه.

کامران: راستی این دختره.

سرش رو بالا آورد:

-کدوم!؟

-همین، وای اسمش چی بود!؟ با شک گفت:

-ترنم!؟

کنید

۱۰۸

بشنکی زد:

-دقیقا! این دختره از کی اینجا کار میکنه؟ به صندلی تکیه زد:

-زیاد نیست. واسه چی؟ چشمکی زد:

-بد کسی هم نیستا!

محکم زد روی میز و عصبی گفت:

-کامران!

با حالت تسلیم دستش رو بالا آورد:

-تسلیم!

با اخم نگاهش رو از کامران گرفت.

\*\*\*\*\*

دستی به لباسش کشید و اومد بیرون.

-ویوین؟

پوفی کرد و برگشت:

-بله ترنم!؟

نگاهی بهش انداخت و به اتاق اشاره کرد:

-کارا تموم شد؟

-نه!

-پس چی!؟ سه ساعت دیگه بر گزاریه!

با ناز گفت:

-دلم برا احسان تنگ شده، برم پیشش!

تای ابروش رو بالا داد.

-با اجازه!

چشمکی زد و سریع رفت. چهره ی ترنم توی هم رفت .

پرونده ی توی دستش رو روی میز کنارش انداخت و به میز تکیه زد.



کنید

۱۰۹

-یعنی الان میره اونجا چیکار میکنه؟ با حرص جواب داد:

-چیکار میکنه؟ میره لاو میترکونه!

سریع جلو دهنش رو گرفت:

-هیس خفه شو! یکی میشنوه!

-با کی حرف میزنی؟

جیغی زد، تکیش رو از میز گرفت و عقب رفت. کیارش نگران به ترنم نگاه کرد:

-ببخشید نمیخواستم بترسونمت!

دستش رو روی قلبش گذاشت:

-ولی ترسوندی!

لبخندی زد:

-ببخشید.

به پاکت توی دست کیارش نگاه کرد:

-چیه!؟

کیارش:چی؟! به پاکت اشاره کرد.

-ها این ماله احسان ه!دارم میرم بهش بدم.  
-آها!برو.

کیارش:فعلا.

از کنارش گذشت یهو به خودش اومد و به کیارش اشاره کرد:

-گفت کجا میره؟! با ذوق گفت:

-اتاق احسان!

به سرعت برگشت و به دنبال کیارش دوید:

-کیارش! کیارش! وایسا!

کنید

۱۱۰

با شنیدن صدای ترنم که با داد صداش میزد برگشت و متعجب به ترنم که با دو میومد سمتش نگاه کرد.

کنار کیارش ایستاد و پاکت رو سریع از دستش کشید:

-بده من میبرم!

دستش رو سمتش کشید:

-خودم میبرم، زحمت میشه!

ناخوداگاه با صدای بلند گفت:

-نه زحمت نیست!

پاکت رو به سینهش فشرد:

-خودم میبرم.

و لبخند احمقانه ای زد. کیارش گیج از رفتار ترنم سرش رو به نشونه باشه تکون داد.

-من برم!

\*\*\*\*\*

بدون اینکه در بزنه در رو باز کرد. یهو ترسید از اینکه صحنه ی بدی ببینه و چشماش رو

سریع

بست:

-وای ببخشید یهو شد! صحنه ی بدی که نیست؟ با حرص آروم گفت:

-از دستت ترنم! خب به تو چه الان تو اقا احسان چی میگذره؟ و بلند گفت:

-باز کنم؟

صدایی دم گوشش اومد:

-باز کن!

هول شد، جیغی زد و به عقب رفت. چشماش رو با وحشت باز کرد. احسان دقیقا کنارش ایستاده

بود. با رنگ پریده به اطراف نگاه کرد و با حرص گفت:

-پس ویوین؟ با

لبخند گفت:

-مگه قرار بود بیاد اینجا!؟

کنید

۱۱۱

از سوتی که داد حرصش گرفت:

-نه، من چه میدونم؟ پاکت رو روی میز

انداخت:

-مال شماست! روی دسته ی مبل نشست.

-من برم!

برگشت که بره یهو دستش رو گرفت و برگردوندش. دست ترنم رو کشید و یه قدم

فاصلشون رو پر کرد و

سخت نفس میکشید. گرمای نفسای احسان توی صورتش میخورد. صدای آرومش توی گوشش پیچید:

-داری چیکار میکنی!؟

گیج نگاهش کرد. با حرص کمر ترنم رو فشار داد و به شکم خودش فشرد که باعث شد صورتاشون

پیش از حد نزدیک هم بشه. ترنم لب زد:

-ولم کن!

-هیس!

نگران گفت:

-آقا احسان!

-ازت سوال پرسیدم.

موهای روی شونه ترنم رو با انگشت اشاره اش پشت سرش انداخت. ترنم مسخ شده به احسان

خیره شده بود. ترنم رو یکم عقب برد و خودش سر پا ایستاد.

نگاه خیرش به لبای ترنم بود و منتظر جواب ترنم بود.

نگاهش بین چشمای احسان در گردش بود.

ناخودآگاه سرش به پایین خم شد. بدون هیچ مخالفتی چشماش رو بست و هر لحظه

صورتاشون بهم نزدیک تر میشد.

در باز شد:

-احسا...

هر دو به شدت از هم جدا شدن و برگشتن سمت ویوین.

ترنم هول شده بود و نگاهش بین احسان و

ویوین در گردش بود و منتظر بود که حرفی زده بشه.

ویوین با تمسخر گفت:

-اینبار کی پرت کرد تو اتاق ترنم؟

کنید

۱۱۲

سرش رو بالا گرفت و به ویوین نگاه کرد. آروم گفت:

-ویوین!

با حرص گفت:

-ویوین چی احسان؟! واسه این چه بهونه ای میخوای بیاری؟ تو هر لحظه داری با این دخت ر

به من خ یانت میکنی! بس کن دیگه.

ناباورانه به احسان زل زد به زور لب زد:

-مگه...

پريد وسط حرفش:

-آره من و احسان با هم هستیم.

هنوز ناباورانه به احسان نگاه میکرد. تا احسان خواست حرف بزنه. سریع گفت:

-ببخشید!

و رفت بیرون. احسان سریع قدم برداشت:

-ترنم...

ویوین دستش رو گرفت:

-وایسا احسان!

چشماش رو از روی حرص بست. دست ویوین رو پس زد. در رو محکم بست و برگشت سمت

ویوین. از صدای محکم در توی جاش تکونی خورد. با حرص بازوهای ویوین رو گرفت و

سمت خودش برگردوندش:

-بین ویوین این حرف رو یک بار برای همیشه میگم من و تو هیچ راب طه ی نیست،

هیچی

فهمیدی؟!

ناباورانه گفت:

-اما احسان...

داد زد:

-بس کن ویوین! از اولش من برات خط مرز ارتباطمون رو برات گفتم اما تو جدی نگرفتی.  
دست احسان رو پس زد و با بغضی که تو صداش بود گفت:  
-به خاطر اون دخت ر داری من رو پس میزنی؟  
کلافه به اطراف نگاه کرد و باز نگاهش رو به ویوین انداخت:

کنید

۱۱۳

-بخاطر اون دختر نیست. بین ما هیچ راب طه ای نبود!  
این رو بفهمی خیلی خوب میشه!  
و عقب گرد رفت بیرون. با حرص جیغی زد و محکم پاش رو به زمین زد:  
-احسان!  
اشکاش ریختن ولی سریع پششون زد:  
-نمیذارم احسان، نمیذارم! یا مال منی یا هیچکس!

\*\*\*\*\*

ترنم بدون هیچ مکثی دور سالن میچرخید و به کارا نظارت میکرد.  
-اون رو اونجا نذار، اونور بذار. جولیا برو کمک ویوین بدو! نه اون رو گفتم نذار اونجا.  
دستش رو با حرص به پاش زد:



-اوف!

-چی شده!؟

برگشت سمت کیارش و لبخند خسته ای زد:

-هیچ! تقریبا کارا تموم شده.

کلافه به اطراف نگاه کرد و یهو گفت:

-من برم!

تای ابروش رو بالا برد:

-کجا؟

-خونه!

دقیق به چهره ی ترنم نگاه کرد:

-ترنم!؟ سرش رو پایین انداخت:

-بله؟

-چیزی شده؟

-نه سرش رو بالا گرفت:

-من برم، فعلا!

کنید

۱۱۴

مچ دستش رو گرفت:

-وایسا، بگو چی شده؟

نگاهش رو از دستش که گرفتار دست کیارش شده بود گرفت:

-گفتم که هیچی، فقط یکم خسته ام!

به طور ناگهانی متوجه احسان شد که داشت سمت شون میومد. سعی کرد دستش رو از دست

کیارش جدا کنه و ملتمس گفت:

-کیارش لطفا، بذار برم!

رد نگاهش رو گرفت و به احسان که رسید گیج به ترنم نگاه کرد. دوباره ملتمس گفت:

-کیارش لطفا!

آروم دستش رو ول کرد. سریع دوید سمت بیرون. احسان غمگین به رفتن ترنم خیره شد.

کنار کیارش ایستاد.

-نمیخواهی پرسسی؟! آروم

پرسید:

-چی رو؟!؟

برگشت سمتش:

-چرا ترنم رفت؟ سعی کرد عادی

باشه:

-کار داشت حتما!

-رفت خونه، احسان!

با تعجب سمت کیارش برگشت:

-خونه؟!؟

-آره!

حرفی نزد.

-چرا بهش نمیگی احسان؟! گیج گفت:

-چی رو؟!؟

کنید

۱۱۵

-اینکه دوشش داری!

ناباورانه به کیارش نگاه کرد:

-چرت و پرت نگو کیارش!

پوزخندی زد:

-چرت و پرت؟! مطمئنی چرت و پرت میگم!؟

نگاش رفت سمت ویوین که داشت میرفت سمت جایی که ترنم رفت نگران شد. با حرص زد  
به بازوی کیارش:

-خفه شو لطفا!

خواست بره که دستش رو گرفت:

-کجا؟! به بیرون اشاره کرد:

-بیرون

تای ابروش رو بالا داد:

-مطمئنی؟! یا داری میری بین ویوین چی به ترنم میگه؟ عصبی دستش رو بیرون کشید  
ورفت.

\*\*\*\*\*

ترنم: دیوید برو کنار!

لبخند زشتی زد:

-من که کنارم! کنار کنار اما میاد وسط درست وسط قلبت.

ترنم گیج به دیوید نگاه کرد. مطمئن بود که گیجه واسه همین با ترس یک قدم عقب رفت.  
ویوین از

پیچ راه رو گذشت و با دیدن ترنم و پسری که کنارش بود سریع ایستاد.

-برو کنار دیوید، جیغ میزنم!

-آروم باش خوشگلم. اینقدر صدای موزیک زیاد هست که کسی صدات رو نشنوه.

ویوین سریع برگشت و لبخند شیطانی زد و سریع برگشت که بره. بغض سختی گلوش رو میفشرد.

یه قدم دیگه عقب رفت:

-برو کنار دیوید تو مس\*تی!

قهقه بلندی زد.

کنید

۱۱۶

از ترس آب دهنش رو به سختی قورت میداد. یکی در اتاق ها رو باز میکرد؛ ولی ترنم رو پیدا نمیکرد.

ویوین: احسان!

به سمتش برگشت:

-بله؟

-دنبال چیزی میگردی؟! بی رو در

وایسی گفت:

-ترنم کجاست؟ تای ابروش رو بالا

داد:

-نمیدونم. بیا بریم!

دستش رو رو س\*ینه دیوید گذاشت که کنارش بزنه. س ر دیوید تو گردنش هم  
شد. اشکاش ریختن و ملتمسگفت:

-برو کنار!

ب\*وسه ای کنار گوشش زد.

\*\* Bakması Ne Zormuş Ah O Güzel Yüzüne...

Toplamış Yine Bütün Güneşi Üstüne  
آه، نگاه کردن به آن صورت زیبایت  
چه سخت است مثل این است که خورشید از سرت طلوع میکند\*\* با حرص مشت

زد روی س\*ینه دیوید و جیغ زد:

-نکن عوضی آشغال!

ویوین بازوی احسان رو گرفت:

-بریم احسان؟

احسان کلافه به اطراف نگاه کرد. لب زد:

-بریم.

صدای جیغ خفیفی به گوشش رسید. برگشت سمت ویوین:

-شنیدی؟

کنید

۱۱۷

ویوین سریع گفت:

-نه چه صدایی؟ بریم عزیزم!

با شک برگشت و همراه ویوین حرکت کرد

\*\* Kamaşıyor Gözlerim Bebeğim...

Öyle Gülmek Olur Mu Gözünü Seveyim?

چشمهایم را خیره میکند، عزیزم

چنین خندههایی ممکن است، کسی که عاشق چشمانش هستم؟\*\*

هق هق گریه اش در اومد. دیوید گوشه دیوار خفتش کرده بود و هر کار میکرد عقب نمیرفت.

دوباره هولش داد اما دریغ از یه قدم عقب رفتن. دست دیوید رفت سمت شونه ی ترنم،

دستای گرمه

دیوید حال بد ترنم رو بدتر میکرد. چشماش رو بستو ناخودآگاه جیغ زد:

-احسان!

با وحشت برگشت. ویوین سریع برگشت. به ته راه رو اشاره کرد:

-صدا رو شنیدی؟!

\*\* Cennet Dudaklarınmış Öpte Öleyim Aşkmış Adı Nerden Bileyim...

بهشت بین لبهای توست، با بوسیدنش میمیرم عشق است، چگونه اسم دیگری

برایش پیدا کنم؟ \*\* ویوین: نه بریم احسان!

دوباره جیغ زد:

-احسان!

با عصبانیت و حرص دست ویوین رو پس زد و دوید سمت صدا.

\*\* Böyle Zulüm Olur Mu Gözünü Seveyim Adımı Sorsan Söyleyemem

Yemin Ederim... آیا با این ظلم مشکلی نداری که دوستت دارم؟

اگر اسمم را پرسی قسم میخورم که نمیتوانم بگویمش \*\*

کنید

۱۱۸

خسته از جیغ زدن دیگه فقط تقلا میکرد سر دیوید رو کنار بزنه.. حق حق گریه اش با صدای



موزیک قاطی شده بود. در رو به شدت باز کرد و با دیدن ترنم تو اون وضع خون جلوی  
چشماش رو گرفت.

\*\* Ah Ellerim Titriyor Of Bir Ateş

Basıyor آه ، دستهایم می لرزند \*\* آه،

یک آتش بلند میشو

بدون هیچ مکثی شمت دیوید حمله کرد و از پشت یقش رو گرفت روی زمین انداختش. بدون  
اینکه

اجازه بده افتاد روش و اولین مشت رو زد چشماش روبست و بدون هیچ مکثی مشتای بعدی  
رو میزد.

\*\* Özlemek Bu Dokunmakla Geçmiyor

Ah Öyle Sev Ki Beni حسرت با این بوسه از بین

نمی رود آه من را چنین دوست داشته باش\*\*

کیارش با دو وارد اتاق شد و سریع سمت احسان رفت .

ترنم روی زمین نشسته بود و با وحشت به صحنه رو به رو خیره شده بود.

کیارش داد زد:

-ولش کن کشتیش احسان!

به زور احسان رو از روی دیوید بلند کرد.

\*\* Yaramaz Sevgilim Mey Diye

İçeyim...

Doldur Sevgilim Kalbim Tekliyor Ah Gel Hasta Gibiyim...

عزیز بدجنس من

من این را مثل م ی مینوشم پرش کن عشقم

قلبم میتپد، مثل یک بیمار پیشم ییا\*\*

برگشت سمت ترنم و با دیدن حالش سریع رفت سمتش و محکم بغلش کرد. سعی داشت آرومش

کنه. ترنم محکم دستش رو دور گردن احسان حلقه زد لب زد:

کنید

۱۱۹

-نرو!

محکم به خودش فشردش:

-باشه عزیزم، باشه!

کیارش دیوید رو که بیهوش شده بود به سختی بیرون برد.

\*\* Ah Ellerim Titriyor Of Bir Ateş

Basıyor آه ، دستهایم میلرزند \*\* آه،

یک آتش بلند میشو

سرش رو عقب برد و به چشمای ترنم زل زد. نگاه هر دو به هم قفل شد. اشکای ترنم قطع شده

بود. دستش رو کنار صورتش ترنم گذاشت و با انگشت شصتش اشکاش رو پاک کرد. خم شد و آروم گونش رو بوسید.

\*\* Özlemek Bu Dokunmakla Geçmiyor

Ah Öyle Sev Ki Beni حسرت با این بوسه از بین

نمیرود آه من را چنین دوست داشته باش\*\*

بدون پلک زدن بهم خیره شدن. سر احسان خم شد و دستش رو اطراف صورت ترنم قرار داد.

چشماش رو آروم بست. چشماش رو روی هم گذاشت و.....

دستش رو پشت سر احسان نوازش وارانه حرکت میداد.

\* Yaramaz Sevgilim

Mey Diye İçeyim...

Doldur Sevgilim Kalbim Tekliyor Ah Gel Hasta Gibiyim...

عزیز بدجنس من

من این را مثل م ی مینوشم پرش کن عشقم

قلبم میتپد، مثل یک بیمار پیشم بیا\*\*

##آهنگ \*\* mey نوشید\*\*نی\*\*از##model

کنید

۱۲۰

بعد از چند دقیقه سرش رو عقب برد. احسان لبخندی به روی ترنم زد و محکم بغلش کرد. با ل\*ذت دستش رو دور کردن احسان حلقه زد.

\*\*\*\*\*میلاد\*\*\*\*\*

-اینا رو ببر انبار!

داد زدم:

-همه رو ببرید انبار.

-میلاد!

برگشتم. با دیدن فرحان شوکه شدم. یه تای ابروم رو بالا دادم:

-به فرحان خان!

دستش رو به طرفم کشید. به دستش نگاه کردم. به اتاق اشاره کردم:

-بریم تو اتاق!

و بی توجه به دسته کشیدش جلوتر رفتم. وارد اتاق شدم.

-بشین! چی میخوری؟

-نیومدم مهمونی! میخوام باهات حرف بزنم.

به سمتش برگشتم:

-پس نشین!

در همون حال که خواست بشینه خشکش زد. با حرص سرش رو تگون داد و بلند شد:

-باشه!

-سریع!

-دست از سر ترنم بردار.

پوزخندی زدم:

-کدوم؟! لبخند عصبی زد:

-میبینم که زود هم دست به کار شدی.

با لحن متعجبی گفتم:

-نشم؟!

کنید

۱۲۱

اومد جلو و تهدیدوار انگشتش رو تگون داد:

-فقط یه کلمه به ترنم حرفی بزنی!

دسته به س\*ینه شدم:

-واگه گفتم؟

-تو نمیگی!

-میگم.

-نمیگی.

لبخندی زدم:

-من هم نگم ترنم خودش میگه!

داد زد:

-تو و ترنم غلط کردی!

با همون لحن قبلی ادامه دادم:

-چرا نگیم؟! جدی

گفتم:

-که خودت و اون زنیکه به اذیت کردنش ادامه بدید؟ محکم زد روی سینم:

-درست صحبت کن میلاد!

دستش رو به شدت پس زدم:

-دستت رو بکش. گمشو بیرون از شرکتم!

-بد کردی میلاد، بد! از این به بعد مثل عجل پشت سرتم.

داد زدم:

-گمشو!

نگاه پر نفرتی بهم انداخت و رفت بیرون. در رو محکم پشت سرش بست. با حرص کروات رو شل کردم. نفس عمیقی کشیدم محکم روی میز زدم:

-کثافت آشغال!

\*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\*

کنید

۱۲۲

وارد شرکت شد و سمت آسانسور رفت. منتظر به اطراف نگاه کرد.

آروم گفت:

-پس کجایی!؟

در آسانسور باز شد. دستی دور شانش حلقه شد و مثل برق و باد وارد آسانسورش کرد. جیغ خفیفی زد

در آسانسور بسته شد. برگشت و با دیدن احسان اول نفس راحتی کشید بعد یهو یاد کارش افتاد محکم زد تو بازووش:

-خیلی بیشعوری، ترسیدم!

و با قهر روش رو برگردوند. محکم لپش رو کشید:

-عزیزم نشد دیگه! هنوز شروع نکردیم، قهر نکن دیگه!

از حرفش خجالت کشید و سرش رو پایین انداخت. لبخندی زد و کمر ترنم رو گرفت. کامل برگردوندش سمت خودش و آروم تکیش رو به دیوار آسانسور زد:

-یعنی خجالت کشیدی؟

سرش رو بیشتر پایین برد. ته دلش غنچ رفت از خجالت کشیدن ترنم. کنترل از دست داد و محکم بغلش کرد:

-نکن ترنم! خجالت که میکشی بیشتر میخوامت.

گونه هاش از حرف احسان سرخ شدن. از بغلش بیرون اومد:

-فاصله بگیر احسان! یه دفعه در باز میشه.

-چشم.

فاصلش رو کمتر کرد. با تعجب گفت:

-گفتم فاصله بگیر.

با شیطننت گفت:

-بلد نیستم.

لبخند محوی رو لبش نشست و با لحن خاصی گفت:

-احسان برو کنار.

-باشه، دیگه اینجوری نگو احسان!



گیج گفت:

کنید

۱۲۳

چه جوری؟

سریع خم شد و ب\*وسه ای زد و گفت:

اینجوری!

با حرص آرام زد تو صورت احسان:

نکن!

در آسانسور باز شد.

بریم دیگه!

قدمی برداشت که سریع دستش رو گرفت. گونش رو ب\*وس کرد و چشمکی زد:

بای بای!

و سریع رفت بیرون.

لبخندی زد:

دیوونه!

\*\*\*\*\*

وارد اتاق شد و با لبخندی که روی لبش بود برگشت اما با دیدن دیوید جیغی از روی ترس کشید.

سریع جلو اومد:

-هیس کاریت ندارم!

دستاش رو به نشونه وایسا جلو آورد:

-وایسا! جلو نیا!

ایستاد. کنار ایستاد و به در اشاره کرد:

-گمشو بیرون!

-ترنم!

داد زد:

-گمشو دیوید، گمشو!

یه قدم اومد جلو که باعث شد جیغ بزنه:

-نیا جلو کثافت! گمشو بیرون.

کلافه به ترنم نگاه کرد:

کنید

-ترنم لطفا!

با حرص گفت:

-لطفا چی؟! ها لطفا چی؟! نمیخوام صدات رو بشنوم، گمشو بیرون!

کیفش رو پرت کرد توی صورتش. با بغض توی گلوش که از ترس بود:

-برو بیرون!

کیف رو تو هوا گرفت:

-باشه میرم، باشه! آروم باش!

داد زد:

-گمشو!

با حرص کیف رو روی مبل انداخت. از اتاق زد بیرون.

کیارش وارد راه رو شد و از دور متوجه

دیوید شد. نگران شد سریع دوید سمت اتاق ترنم. با وحشت در اتاق رو باز کرد. با ترس

برگشت.

وارد اتاق شد. اشکاش رو پاک کرد. نگران پرسید:

-چیکار کرد ترنم؟ سری

تکون داد:

-هیچی!

دستش رو گرفت:

-مطمئنی ترنم؟

-آره.

لبخندی زد:

-پس چرا گریه میکنی زن داداش؟ با تعجب سرش رو بالا گرفت.

بلند خندید:

-نگاهش کن چه جور نگاه میکنه. زن داداش من قبل از اینکه شما اعتراف کنید فهمیدم. تو

زن داداش خودمی!

خجالت زده سرش رو پایین انداخت. مهربون گفت:

-لیاقت هم رو دارید، مطمئنم!

دستی رو شونه ترنم زد و رفت بیرون. لبخندی روی لبش نشست.

\*\*\*\*\*

کنید

۱۲۵

شیلا با تعجب گفت:

-گفتی کی؟!؟

-احسان!

با شک گفت:

-احسان!؟

-آره.

به گوشه ای خیره شد.

-میشناسیش شیلا!؟ و با حرص

ادامه داد: -تلافی دیشب رو از

سرش در میارم، مرتیکه احمق!

به سمتش برگشت:

-گفتی بغلش کرد!؟

-آره! تو حالت بی هوشی بودم ولی متوجه شدم که ترنم رو بغ\*ل کرد.

زمزمه وار گفت:

-احسان... احسان... احسان کیایی، پس ر میلاد!

رو به دیوید گفت:

-من رو ببر اونجا.

با تعجب گفت:

-چرا!!؟

-مگه ترنم رو نمیخوای؟ سریع گفت:

-آره!

-پس من رو ببر اونجا.

-باشه؛ ولی نقشه ات چیه!؟

-میگم بهت، بریم.

\*\*\*\*\*

کنید

۱۲۶

ترنم: امیلی کجایی؟! -سرکارم

مامان.

با حرص گفت:

-این رو میدونم! کدوم طبقه ای؟ چشمات گشاد

شد -مامان تو اینجایی!؟

-آره امیلی! بگو طبقه چند؟

-از دست تو مامان! بیا طبقه ده کنار آسانسور منتظرتم.

-باشه اومدم.

وارد آسانسور شد و طبقه ده رو زد. در آسانسور باز شد. امیلی: ماما تو رو خدا اینجا چیکار

میکنی؟ -میخوام یلدا رو ببینم

با حرص به اطراف نگاه کرد و آروم گفت:

-الان ماما؟!

سرش رو پایین انداخت و با صدای غمگین گفت:

-نمیخوام بهش بگم! فقط میخوام ببینمش.

بلا تکلیف به ترنم خیره شد

-امیلی؟! با وحشت برگشت:

-ترنم خانوم؟!

-چی شده؟! ترسیدی؟! و رو به

ترنم گفت:

-سلام خانوم!

ترنم گیج به ترنم نگاه کرد. امیلی به ترنم (مادرش) نگاه کرد. سمت امیلی برگشت و آروم

گفت:

-یلدام؟!

چشمش رو به نشونه تایید بست. اشک تو چشمای ترنم حلقه زد. گیج به ترنم نگاه کرد:

کنید

۱۲۷

–خانوم چیزی شده؟

ناخوداگاه چند قدم فاصله رو طی کرد و با صدای لرزون گفت:

–یلدام!

و محکم ترنم رو بغ\*ل کرد.

امیلی:مامان!

ترنم متعجب از رفتار ترنم به امیلی نگاه کرد.

امیلی:مامان من رو نگا کن،مامان!

اما ترنم بدون توجه به امیلی یلداش رو محکم بغ\*ل گرفته بود.

–ترنم؟!

امیلی برگشت و با دیدن احسان وحشت زده مادرش رو از بغ\*ل ترنم جدا کرد:

–مامان لطفا! بیا بریم.

ترنم:اما...

امیلی:لطفا مامان!



و سریع به سمت آسانسور بردش. ترنم گیج به امیلی و مادرش خیره شده بود.

-چی شده ترنم؟! گیج

گفت:

-نمیدونم! یهو بغلم کرد.

-بیخیال، بیا بریم.

کنجکاو به احسان نگاه کرد:

-کجا؟! چشمکی زد:

-میگم برات، تو بیا!

دکمه آسانسور رو زد. -دیشب نشد اعتراف کنم.

گیج نگاهش کرد.

-بهت نگفتم...

-چی رو؟!

کنید

\*\* Mantık ve kalp savaşıta Kaldık dik bir  
 عیقل و قلب با هم در جنگ هستند \*\* ما در یک

شیب تند گیر کرده ایم

محکم هم رو بغ\*ل کردن. با ذوقی که تو چشماش بود به آسمون خیره شد.

\*\* Yaşanmadan bilinmiyor Ama akıl verenler çok

تا وقتی که کسی این را تجربه نکند، درک نخواهد کرد اما کسانی که نصیحت میکنند  
 چقدر زیاد هستند\*\* با ذوق سمت دریا دوید. وسط آب ایستاد.

با آبی که احسان به سمتش ریخت جیغی زد و شروع آب بازی عاشقانه!

سعی میکرد جلوی احسان رو بگیره اما تلاشش بی فایده بود و بیشتر خیس میشد.

\*\* Durdum bir dinledim beni En masum derin

İhisleri istادم و به خودم گوش دادم \*\* عمیق ترین و

معصوم ترین حسها

هم قدم با هم با پای بدون کفش روی شن های ساحل راه میرفتن. دستای هم رو محکم گرفته

بودن. یهو ایستاد و سمت احسان برگشت. با شیطننت گفت:

-پشت سرت رو نگاه!

احسان برگشت که از پشت دستش رو حلقه گردن احسان کرد و جیغ زد:

-بگیر تم!

لبخندی به کار ترنم زد و حرکت کرد.

\*\* Hepsi aynı fikirde İçimde 'Git'

دردنظر همهمشان یکی بود

کنید

۱۲۹

در درونم آنهایی که 'برو' میگفتند زیاد بودند\*\*

بال\*ذت از تک تک ثانیه های با هم بودن استفاده میکردن. گوشه رو در آورد، دست ترنم رو که

جلوتر میرفت رو گرفت و سمت خودش کشید و گوشه رو بوسید. با صدای دوربین برگشت.  
با حرص زد روی شونه احسان:

-یهویی شد، من زشت افتادم!

محکم گوشه رو بوسید:

-همه جوره قشنگی!

\*\* Sabaha kadar dinledim kalbimi

'Sil' dedi. Ardında bırakma izini.

تا سپیده دم به قلبم گوش دادم

گفت 'پاکش کن' و 'هیچ ردی از آن به جا نگذار\*\*' با ذوق دوید سمت بچه ای که روی زمین گل بازی میکرد. کنارش زانو زد. بچه سرش رو بالا آورد،

اول گیج نگاهش کرد؛ ولی یهو دستای گلش رو توی صورت ترنم زد که باعث شد قیافش جمع بشه و خنده ی احسان بلند بشه.

\*\* Kimi yazacak tarih? Bizi mi?

Bu ne uyumsuz bir çift seçimi.

تاریخ درباره چه کسی نوشته خواهد شد؟ درباره ما؟ چه انتخاب نا سازگاری برای

زوج شدن است؟\*\* محکم گونه ی بچه رو بوسید و دادش بغ\* ل مادرش.

احسان با لبخند به ترنم زل زده بود. با ذوق سمت احسان برگشت. در عرض چند ثانیه دستش رو

دور صورت ترنم گذاشت و صورتش رو خم کرد و سرش رو پایین آورد. ترنم تو شوکه حرکت احسان بود که سرش رو عقب کشید.

\*\* Ya ya ya ya! Ben en özel Ya ya ya ya! Ben

آره، آره، آره، آره en güzel Ya ya ya ya! Ben her şeyindim ya

آره! من خاص ترین هستم آره، آره، آره، آره! من زیباترین هستم

آره، آره، آره، آره! من همه چیز تو بودم، درسته\*\*

کنید

چشمکی زد، دست ترنم رو کشید و با حالت دو به سمت ماشین بردش. ترنم در همون حال  
گیج دستش رو روی لبش گذاشت.

\*\* Ya ya ya ya! Sen çok bilen

Ya ya ya ya! Yalnız gezen

Ya ya ya ya! Sen terk edildin ya

آره، آره، آره، آره! تو همه چیز را میدانی ( با کنایه)!

آره، آره، آره، آره! تو به تنهایی میگردی

آره، آره، آره، آره! تو هستی که ترک شده ای، درسته\*\* -امروز عالی بود ترنم!

از شوک در اومد و خجالت زده سرش رو پایین انداخت .

به اطراف نگاه کرد، سرش رو دم گوش ترنم برد.

-خجالت نکش! عواقبش پای خودت.

با حرص زد تو دست احسان:

-بی ادب!

و سریع رفت سوار شد. آروم خندید:

-خب حالا کجا بریم!؟

-من گشنمه.

-خوب بریم بهترین رستوران آلمان.

سریع گفت:

-با این وضع؟! نگاهی به وضع ترنم انداخت:

-اتفاقا عالی هستی!

\*\*\*\*\*

-بفرمایید خانوم!

سمت امیلی برگشت:

-با آقا احسان کار دارم!

کنید

۱۳۱

شونه ای بالا انداخت:

-نیست!

به اطراف نگاهی کرد:

-کی میاد!؟

-نمیدونم با شک پرسید:

-کجا رفتن!؟

با شک نگاهش کرد.لبخندی برای جمع کردن حرفش زد:

-ببخشید،فعلا!

و سریع از امیلی که مشکوک نگاهش میکرد دور شد. سوار ماشین شد -چی شد!؟

-نیستش!؟

-کجاست!؟

با حرص نگاهش کرد:

-من چه میدونم دیوید، حرکت کن!

-باشه، چرا میزنی؟

پشت چشمی نازک کرد و حرفی نزد.

\*\*\*\*\*

دستش رو زیر چونش گذاشت و به احسان خیره شد. سرش رو بالا آورد:

-هوم!؟

لبخندی زد که به نشونه هیچ سرش رو تکون داد. لبخندی زد، چشمکی زد و ب\*وسه ای  
براش

فرستاد که باعث شد لبش رو گاز بگیره و سرش رو پایین بندازه. سریع روی میز زد:

-نکن!

با تعجب سرش رو بالا گرفت:

-چی رو!؟

-لبت رو گاز بگیر.

کنید

۱۳۲

آروم گفت:

-باشه!

چنگال رو توی ظرف انداخت:

-تموم شد!

و به صندلی تکیه زد. سری تگون داد:

-بریم؟!

-کجا؟!

-شرکت دیگه؟! از جاش بلند

شد:

-میریم ولی نه شرکت بلند شد:

-پس کجا؟!

-خونه ی من.

با تعجب گفت:

-خونه ی تو!



-آره!

به گارسون اشاره کرد. حساب کرد و با هم اومدن بیرون.

\*\*\*\*\*

با حرص تند تند شماره میگرفت؛ ولی ترنم جواب نمیداد.

-کجایی تو؟! کجا؟

به ساختمون شرکت نگاه کرد.

-اوف ترنم! مجبورم نکن پیام بالا، که اگه اومدم دوباره قیافه نحس اون پسره ی ایکییری رو دیدم میزنم دهنتم رو صاف میکنم.

-صاف کاری هم بلدی؟!

تو جاش خشکش زد. به رو به روش خیره شد. خدا خدا میکرد اونی نباشه که فکرش رو میکرد.

-چی شد خشکت زد؟! نمیخوای برگردی؟

کنید

۱۳۳

آروم برگشت و لبخندی احمقانه ی زد:

-سلام آقا کیانوش!

تای ابروش رو بالا برد:

-کیانوش؟! گیج

گفت:

-کیاوش؟! نه نه! کیانوش نه، کیا!

با حرص گفت:

-ترمه خانوم! کیارش، کیارش! خب؟! بشکنی تو هوا زد:

-ها کیارش درسته!

با تعجب نگاهش کرد:

-دیوونه!

اخماش رو توی هم کرد:

-بله؟!!

شونه ای بالا انداخت:

-صد در صد هستی!

و سریع از کنارش رد. با حرص برگشت و جیغ زد:

-وایسا ببینم! هوی با توام کیانوش!

ایستاد و با حرص چشماش رو بست:

-استغفرالله!

برگشت و با عصبانیت گفت:

-کیارش!

شمرده شمرده گفت:

-کی..یا....ر...ش نه کیانوش، اوکی!؟

-هووو حالا هر چی! کیانوش هم برادر کیارشه! چه فرقی داره؟

نگاه معنی داری بهش انداخت. پشت چشمی نازک کرد:

کنید

۱۳۴

-خوب باشه بابا، کیاوش!

قیافه سرخ کیارش رو که دید با خنده گفت:

-باشه بابا شوخی کردم!

-بی مزه!

و رفت

-برو بابا گند دماغ!

\*\*\*\*\*ترنم\*\*\*\*\*

در رو باز کرد و دستش رو پشت کمرم گذاشت:

-بفرما!

لبخندی به روش زدم و وارد خونه شدم.

-من الان میام، تو راحت باش!

سری تگون دادم. کیفم رو روی مبل گذاشتم و کنجکاو به اطراف نگاه کردم. تمام وسایل ترکیبی از

قهوی و مشکی بودن. به تابلوهای نصب شده به دیوار خیره شدم. نگاهم رو چرخوندم که نگاهم

به قاب عکسی افتاد. احسان کنار یه دختر! ناخودآگاه حس حسادت بهم دست داد. دستم رو جلو بردم

و قاب عکس رو توی دستم گرفتم. دستم رو روی شیشه کشیدم. دخت ر قیافش خوب بود، موهای

طلایی رنگ و چشمای آبی رنگ، پوست سفید و لبای خدای صورتی! خدایش خوب بودن براش کم بود، عالی بود!

-چیکار میکنی ترنم!؟

برگشتم سمت احسان و قاب عکس رو سمتش گرفتم:

-این رو نگاه میکردم.

متوجه شدم قیافش توی هم رفت. با شک پرسیدم:

-این کیه احسان!؟

نگاهش رو از قاب عکس گرفت و به من نگاه کرد. جوابی نداد. قاب عکس رو گرفتم ازش و دوباره به عکس نگاه کردم:

-کیه!؟ آروم لب زد:

-آنسلا!

تای ابروم رو بالا دادم:

کنید

۱۳۵

-آنسلا!؟

-آنسلا ز...

با صدای در هر دو با هم برگشتیم. نگران بهش نگاه کردم:

-کیه احسان!؟ منتظر کسی بودی!؟ شونه ای بالا انداخت:

-نه، صبر کن!

سریع گفتم:

-نه بذار من قایم بشم.

-چرا!!؟

-شاید خانوادت باشن.

-خب باشن!

با حرص گفتم:

-احسان، برو!

تا احسان رفت سریع پشت مبل قایم شدم.

\*\*\*\*\*دانای کل\*\*\*\*\*

در رو باز کرد؛ اما با دیدن ویوین آه از نهادش بلند شد.

با حال زاری گفت:

-ویوین!

نیشش رو باز کرد:

-سلام عشقم!

و سریع خودش رو توی بغ\*ل احسان انداخت. سرش رو از گوشه مبل بیرون آورد که ببینه کی

بود. در عرض چند ثانیه چشماش از تعجب گشاد شد.

-ویوین؟!؟

احسان سریع برگشت سمت مبل و ویوین رو کنار زد.

متعجب نگاهش کرد:

-چی شده!؟

و برگشت سمت جایی که احسان نگاه کرد. سریع سرش رو عقب برد با حرص آروم زد روی زمین:

کنید

۱۳۶

-تو اینجا چکار میکنی!؟ها؟ ویوین:بریم

داخل عشقم.

-عشقم و زهرمار!

-نه!

-آها ایوول همینه! نذار بیاد داخل.

صدای متعجب ویوین اومد:

-چرا!!؟

-چرا و درد!

-کار دارم.

-آها همینه، ادامه بده!

متعجب تر گفت:

-چیکار!؟

-به تو چه آخه ایگیری؟

-میخواستم برم بیرون.

چشماش رو بست:

-خراب کردی احسان!

با ذوق گفت:

-خوبه پس با هم بریم.

-بفرما!

با حرص نگاهش رو به اطراف انداخت و یهو گفت:

-ویوین الان برو لطفا!

ریز خندید:

-الان که کفری بشه.

لبخندی زد:

-نچ نمیشه.

اخماش رو توی هم کرد. ویوین وارد خونه شد. کلافه سمت ویوین برگشت.



کنید

۱۳۷

ویوین: اومدم شام رو با هم بخوریم، تا شام هم نخورم تنهات نمیدارم.

- کوفت بخوری نه شام!

سریع گوشه رو در آوردو به احسان پیام داد:

- تو رو خدا سریع کوفت بده بخوره بره!

صدای گوشه احسان اومد. ویوین سمت گوشه خم شد:

- کیه؟

سریع گوشه رو برداشت و جدی گفت:

- گوشه من نه تو...

پیام رو باز کرد. با خوندن پیام لبخندی رو لبش نشست.

- کیه؟!

چشم غره ی بهش رفت:

- بریم آشپزخونه!

با ذوق از جاش بلند شد:

- بریم.

\*\*\*\*\*

-مامان میگم...

-هوم

-میخوای به ترنم بگی؟

-آره! پس چرا تو رو فرستادم اونجا که باهاش آشنا بشی؟

-اما من هنوز باهاش درست صحبت نکردم.

ریلکس گفت:

-از بس بی عرضه ای!

با تعجب گفت:

-مامان!

با حرص گفت:

-ها چیه؟ مگه دروغ میگم؟

کنید

۱۳۸

-نامرد! مامان؟

-باز چیه؟

-نمیخواهی بگی؟

-چی روا؟

-که چی بی ن تو و فرحان گذشت که باعث...

وسط حرفش پرید:

-نه امیلی!

-اما..

-بسه امیلی!

شونه ای بالا انداخت:

-باشه هر چی تو بخواهی.

و رفت بیرون. کلافه دست از کار کشید و روی صندلی نشست:

-اوف! خدایا!

\*\*\*\*\*

سریع در رو بست، نگران سمت مبل رفت، دور زد .

چهارزانو خوابش بر د بود.

\*\* Uyurken izliyorum,

En sevdiğim halini

وقتی که خوابی تماشات می کنم . تو اوت وضعیتی که بیشتر از همه دوستش دارم\*\*

بال\*ذت به ترنم چشم دوخت و کنارش زانو زد. آروم بغلش کرد، بلند شد و روی مبل درازش کرد.

\*\* Saçların dağınık

Yüzünde yastık izi

موهات ژولیده، تو صورتت جای بالش مونده\*\*

ملافه رو روی ترنم پهن کرد و گوشه ی مبل نشست و به ترنم خیره شد.

\*\* Bir pazar kahvaltısı gibi \*\* مثل صبحونه ی

یک روز تعطیل

\*\* Küçük oyunlarının,

کنید

۱۳۹

Büyük savaşlarının

بازی های کوچکش تا جنگ های بزرگش\*\* غمگین نگاهش رو به قاب عکس

روی میز انداخت\*\* با شک پرسید:

-این کیه احسان!؟

نگاهش رو از قاب عکس گرفت و به ترنم نگاه کرد .

جوابی نداد قاب عکس رو ازش گرفت و دوباره به عکس نگاه کرد:

-کیه؟! آروم لب زد:

-آنسلا!

تای ابروش رو بالا داد:

-آنسلا! \*\*

آروم زمزمه کرد:

-چه جوری بهت بگم ترنم؟ \* Arasında olduğu

kadar

Bir aşktı bizimkisi

یه عشقی بود واسه ما ما بین این دو Bir pazar günü

uykusu gibi مثل خواب یک روز تعطیل \*\*

قاب عکس رو با حرص برعکس کرد. از جاش بلند شد و نگاه دوباره ی به ترنم انداخت و رفت تو حیاط.

\*\* Ne yaparsan olmuyor

Olmuyor eskisi gibi

هرکاری می کنی نمیشه، مثل اولش نمیشه \*\* به آسمون خیره شد. صدای ترنم

تو گوشش پیچید:

-این کیه احسان!؟

کلافه به اطراف نگاهی انداخت. دستش رو توی موهاش برد.

کنید

۱۴۰

\*\* Arasında olduğu kadar Bir aşktı bizimkisi

یه عشقی بود واسه ما ما بین این دو Bir pazar günü

uykusu gibi مثل خواب یک روز تعطیل\*\*

تکونی خورد و آروم چشماش رو باز کرد. گیج به اطراف نگاه کرد، یادش افتاد تو خون ه احسانه.

نشست روی مبل و به اطراف نگاه کرد تا احسان رو پیدا کنه که متوجه احسان شد. پشت بهش توی حیاط ایستاده بود.

\*\* Ne yaparsan olmuyor, Olmuyor eskisi  
gibi

هرکاری می کنی نمیشه، مثل اولش نمیشه

Güldürmüyor, ağlatmıyor

Kimse senin gibi

هیچ کسی مثل تو نه منو میخندونه نه به گریه میندازه\*\* با لبخند روی لبش به احسان خیره شد. از جاش بلند شد و پشت پنجره ایستاد. دستش رو پشت

گردنش گذاشت، کلافه بود. نمیدونست چه جوری به ترنم بگه.

\*\* Ne yaparsan olmuyor,  
Olmuyor eskisi gibi

هر کاری می کنی همیشه ، مثل اولش همیشه

Güldürmüyor, ağlatmıyor  
Kimse senin gibi

هیچ کسی مثل تو نه منو میخندونه نه به گریه میندازه\*\* ملافه رو دوره خودش پیچید و آروم  
به سمت بیرون قدم برداشت. پشت سر احسان ایستاد:

-احسان!

اینقدر تو فکر بود که متوجه صدا ترنم نشد.

\*\* Bitmesi gerek artık  
Anlıyoruz ikimiz de

دو تا مون هم میدونیم که دیگه باید تموم کنیم

O zaman neden hala

کنید

۱۴۱

Ağlıyoruz ikimiz de

پس چرا هنوز هم هر دو تاملون داریم گریه می کنیم \*\* دستش رو روی شونه اش گذاشت. تکونی از روی ترس خورد و برگشت.

-ببخشید نخواستم بترسونمت.

با دیدن ترنم لبخندی زد:

-اشکال نداره عزیزم.

-تو فکر بودی؟ گیج

گفت:

-چی؟!

-صدات زدم نشیدی.

-آها ببخشید، حواسم نبود!

-اشکال نداره. بریم داخل هوا سرده.

دستش رو پشت کمربتن گذاشت:

-بریم.

\*\*\*\*\*

شلوغی تو شرکت باعث تعجبش شده بود. با قدمای آروم جلو رفت.

-چه خبره؟!

جولی به سمتش برگشت:



-سلام خانوم!

-سلام، چی شده!؟

-لوازمات از کارخونه رسید.

لبخندی رو لبش نشست:

-جدی؟ عالیه! آقا احسان اومد؟

-نه!

متعجب گفت:

-نه!؟

کنید

۱۴۲

شونه ای بالا انداخت:

-نه!

-باشه برو سر کارت.

جولی که ازش دور شد. سریع گوشیش رو در آورد و شماره احسان رو گرفت. دستی آروم

بهش

خورد. برگشت و همزمان احسان همراه با چشمکی که زد از کنارش گذشت. آروم خندید:

-دیوونه ترسیدم!

ویوین با قدمای سریع سمت احسان رفت. با حرص به ویوین خیره شد:

-بازم شروع کرد!

-برو پیشش!

با تعجب سمت امیلی برگشت:

-پیش کی؟!

با ابرو به احسان اشاره کرد:

-آقا احسان!

-چرا؟

لبخندی زد و به احسان نگاه کرد:

-ببینش، داره نگاهت میکنه.

گیج گفت:

-چی میگی امیلی؟

-کسی علاقه تو چشمتون رو نخونه کوره ترنم جان.

آروم زد پشت کمرش:

-شاید به من مربوط نباشه؛ ولی مطمئنم الان احسان بهت نیاز داره.

و از کنارش رد شد. برگشت به احسان نگاه کرد که جدی دست ویوین رو کنار زد:

-ویوین میخوای کار کنی درست کار کن. اینقدر نجسب به من!

لبخندی زد. قدم اول رو به سمت احسان برداشت و قدمای بعدی رو سریع تر برداشت.

-آقا احسان!

سریع برگشت و چشمک ریزی زد:

کنید

۱۴۳

-بله؟

خندش گرفت. سریع سرش رو پایین انداخت. ویوین با حرص گفت:

-سریع کارت رو بگو.

با جدیت گفت:

-ویوین تو برو به کارت برس!

نگاهی به احسان انداخت، قیافش جمع شد و سریع ازشون دور شد.

-خب!؟

سرش رو بالا گرفت و به اطراف نگاه کرد:

-کمکت کنم!

-تو چی؟! با شیطننت

گفت:

-خلاصی از ویوین!

سریع گفت:

-نه نه!

اخماش توی هم رفت:

-چرا؟ لبخندی زد:

-آخه ویوین نباشه

که تو مثل الان تو

شرکت پیشم

نمیای.

تک خنده ای زد:

-دیوونه.

\*\*\*\*\*

از ماشین پیاده شد و به در خونه ی که رو به روش بود نگاهی کرد. بلا تکلیف ایستاده بود و

نمیدونست بره یا نه.

-با کسی کاری دارید؟

نگاهش به در خشک شد. توی ذهنش صدای زنی رو تحلیل میکرد که پشت سرش بود.  
باورش نمیشد که ترنم پشت سرش ایستاده.

کنید

۱۴۴

-آقا با شمام!

آروم برگشت. یکه خورد و یه قدم عقب رفت. دستش رو روی دهنش گذاشت و ناباورانه  
زمزمه کرد:

-فرحان؟

-ترنم!

کم کم به خودش اومد و اخم جای تعجب رو گرفت و جدی گفت:

-تو اینجا چیکار میکنی هان؟! داد زد:

-برو از اینجا آقای محترم!

سریع گفت:

-ترنم!

با حرص داد زد:

-به من نگو ترنم، از اینجا برو!

از کنارش رد شد و قفل در رو سریع باز کرد. دستش رو گرفت:  
-ترنم!

به شدت برگشت و دستش رو پس زد:

-دست نزن به من! مگه کری؟ گفتم برو از اینجا!

سریع رفت داخل و در رو محکم بست. با حالی خراب به در تکیه زد و زمزمه کرد:  
-دوباره برگشت.

غمگین به در بسته خیره شد و با شونه های افتاده برگشت سمت ماشین.

\*\*\*\*\*

-خانوم؟!

سمت سیلا برگشت:

-بله؟

-آقا احسان هستن؟!

کنید

۱۴۵

-بله تو اتاقشون هستن.

-میشه اتاقشون رو نشونم بدید.

به اتاق احسان اشاره کرد:

-اونجا!

-بله ممنون.

رفت سمت اتاق و دستش رو نزدیک برد که در رو باز کنه؛ ولی رو دستگیره بدون هیچ حرکتی

نگهش داشت. از رفتن تو اتاق پشیمون شد. یه قدم عقب رفت که در باز شد. نگاه هر دو توی هم قفل شد.

-بفرمایید!

هول شد و به اطراف نگاه کرد:

-چیز...

متعجب گفت:

-چی؟!؟

به چشمای احسان خیره شد و ناخودآگاه با ل\*ذت بهش خیره شد؛ اما با صدای احسان به خودش اومد.

-خانوم؟! کاری داشتید!؟

تکونی خورد، سرش رو تکون داد و سریع گفت:

-نه، نه!

و با قدمای سریع از احسان دور شد. گیج به رفتن شیلا نگاه کرد:

-این کی بود؟! داد زد:

-جولیا، جولیا!

جولیا سریع سمت احسان دوید:

-بله آقا احسان؟

-این خانوم که الان با دو رفتن کی بود؟! جولیا به شیلا فرضی

اشاره کرد:

-همین مو طلایه؟!

کنید

۱۴۶

سری تکنون داد:

-آره!

جولیا:نمیدونم والا آقا! چند روز پیش هم اومد شما نبودید.

کنجکاو به نقطه ای خیره شد:

-باشه، به کارت برس!

\*\*\*\*\*



وارد خونه شد. خسته کيفش رو روی مبل انداخت و خودش رو روی مبل انداخت.

داد زد: ترمه، ترمه!

از اتاق اومد بیرون:

-بله؟

بالا سر ترنم ایستاد:

-چیه!؟

-گشمنه چی درست کردی؟ چشم غره ای

بهش رفت:

-خیلی پر رویی! من رو مثل خدمتکارا میبینی.

خندید:

-نه عزیزم، مثلش نه خودش.

جیغ زد:

-ترمه!

با خنده گفت:

-باشه شوخی کردم!

با حرص روی شونه ترنم زد:

-بیشعور!

-برو غذا رو گرم کن .یه خبر دارم برات!

با ذوق گفت:

-چی؟!

۱۴۷

نگاهی بهش کرد:

-اول غذا!

-باشه بابا!

\*\*\*\*\*دو صحنه فرض شود..

چنگال رو توی ظرف انداخت. سریع گفت:

-خب؟! احسان:خب چی؟! با حرص

زد رو میز:

ا- ترنم بگو دیگه! خبرت چی بود؟!

ترنم:فردا با احسان و کیارش میریم بیرون شهر گردش.

کیارش:چی با ترمه؟ ترمه:چی با

کیارش؟ شونه ای بالا انداخت: -آره با

ترنم و ترمه!

-عمر! من نیام ترنم.

ترنم: خب چرا!!؟

-چرا نداره دیگه، من از اون دختره ی از خودراضی خوشم نمیاد!

احسان: تو چیکار با ترمه داری!!؟ تو کار خودت رو بکن.

-من که با اون پسره کاری ندارم. اون هی به من گیر میده!

ترنم ابرویی بالا انداخت:

-مطمئنی!!؟

با حرص روی شونه احسان زد:

-خفه شو! معلومه که مطمئنم اون همش به من گیر میده.

احسان: کیارش دلک بازی در نیار دیگه.

-چه دلک بازی ترنم؟ من واقعا از اون پسره خوشم نمیاد، من نیام!

از کوره در رفت و داد زد:

۱۴۸

-تو غلط کردی! فردا صبح بلند میشی، الان هم برو هر چی میخوای جمع کن.

-اما احسان...

برگشت و تهدید وار گفت:

-اما چی؟! اما چی ها؟ با ترس به ترنم نگاه

کرد:

-هیچ، باشه!

لبخند پیروزمندانه ای زد:

-خوبه آفرین!

و رفت توی اتاقش. سریع پیام نوشت:

-من راضیش کردم؛ اما به زور!

-منم همینطور.

\*\*\*\*\*

با قیافه ی افتاده نشست توی ماشین. با خنده نگاهش کرد:

-چته؟ انگار میخوان ببرنت غذا داری.

با حرص گفت:

-جایی که اون دخت ر باشه از غذا داری هم بدتره!

تک خنده ای زد:

-دیوونه اید شما!

از ماشین پیاده شد و لبخندی به ترنم زد:

-خوبی عزیزم؟ با خنده

گفت:

-منم عالی؛ ولی این نه!

و به ترمه که قیافه ی کپ قیافه کیارش به خودش گرفته بود اشاره کرد. چشمکی زد:

-ول کن اینا رو! کیارشم همینطوره.

ترمه با حرص گفت:

-چی میگید شما؟ د سوار شید!

۱۴۹

هر دو با تعجب به ترمه نگاه کردن.

-سوار شید دیگه!

آروم گفت:

-سوار شو احسان، این سگ شده!

ترمه: شنیدم چی گفتیا!

و سوار ماشین شد. هر دو به هم نگاه تنفر آمیزی انداختن .

احسان برای حرص دادن کیارش گفت:

-کیارش میشه عقب بشینی؟ سریع با عصبانیت

برگشت:

-نه دیگه!

ترنم ریز ریز میخندید.

احسان: چرا؟! با حرص

گفت: -احسان!

-باشه بابا.

\*\*\*\*\*

از دور به در خونه خیره شده بود. نمیدونست چی شد که باز هم خودش رو اینجا دید، دوباره در

خونه ی ترنم! در خونه باز شد و امیلی بیرون اومد. با دیدن امیلی لبخندی زد. از اینکه میتونست

بره و با ترنم حرف بزنه خوشحال شد. اول از رفتن امیلی مطمئن شد و بعد از ماشین پیاده شد. با

قدمای سریع رفت سمت خونه و دستش رو جلو برد که در بزنه اما...

\*\*جدی گفت:

-تو اینجا چیکار میکنی هان؟! داد زد:

-برو از اینجا آقای محترم!

سریع گفت:

-ترنم.

با حرص داد زد:

-به من نگو ترنم، از اینجا برو!

کنید

۱۵۰

از کنارش رد شد. قفل در رو سریع باز کرد. دستش رو گرفت:

-ترنم!

به شدت برگشت و دستش رو پس زد:

-دست زن به من! مگه کری؟ گفتم برو از اینجا\*\*!

چشمش رو غمگین بست. دستش رو عقب کشید برگشت و بدون اینکه در بزنه از خونه فاصله گرفت.

\*\*\*\*\*

با ذوق از ماشین پیاده شد:

-احسان اینجا خیلی خوشگله!

دستش رو دور شانش حلقه کرد:

-چون میدونستم خوشت میاد آوردمت دیگه.

سرش رو بالا گرفت به احسان خیره شده:

-ممنون احسان!

خم شد و پیشونیش رو بوسید:

-خواهش میکنم عزیزم!

هر دو با زیر زیرکانه به هم نگاه میکردن و زیر لب به هم بدویرا میگفتن. احسان به اون دو

اشاره کرد. ترنم با خنده نگاهشون کرد:

-انگار دشمن خونی همن، نه احسان؟!

-صد در صد؛ ولی اینا رو بیخیال! بذار تو حال خودشون باشه. ما بریم یکم بگردیم.

ذوق زده گفت:

-بریم.

\*\*\*\*\*

**\*\*یک ساعت بعد\*\*** به اطراف نگاه

کرد:

-احسان؟

-هوم؟



کنید

۱۵۱

-اینجا یکم عجیب غریب نیست؟ سریع گفت:

-تو هم همین حس رو داری!؟

-آره، بیا برگردیم!

آروم گفت:

-از کدوم ورا!؟ شونه ای بالا انداخت:

-نمیدونم که...

یهو با وحشت برگشتن سمت هم و داد زدن:

-گم شدیم!؟

ترنم با حال زاری گفت:

-نه احسان نگو!

شونه ای بالا انداخت:

-ولی گم شدیم ترنم!

با ترس گفت:

-چیکار کنیم الان؟! ریلکس

گفت:

-منتظر وایسیم تا یه حیوون بیاد ما رو بخوره!

با وحشت گفت:

-احسان!

سرش رو تاسف وار تکون داد:

-جانم؟! چیکار کنیم!؟

-گفتم که منتظر باشیم.

با حرص زد تو دستش:

|-احسان!

آروم خندید و بغلش کرد:

کنید

-شوخی کردم جونم! گم نشدیم فقط میخوام یکم دور باشیم از اون دوتا.

با شک نگاهش کرد:

-دروغ که نمیگی؟

-نه جون ترنم.

\*\*\*\*\*

به درخت تکیه داد. با نوک کفش رو زمین ریتم گرفته بود. زیر چشمی با حرص نگاهش میکرد.

صدای پاش که به زمین میخورد عجیب روی اعصابش بود. زیر چشمی به ترمه نگاه کرد. از حرصی که تو حرکاتش بود خندش گرفت و سرش رو پایین انداخت. با ناخون های دستش با سرآستینش بازی میکرد، سعی میکرد حواس خودش رو پرت کنه از صدا!

\*\*\*\*

به درخت تکیه دادن. سرش رو روی شونه ی احسان گذاشت. دست ترنم رو نرم توی دستش گرفت و سرش رو خم کرد روی سر ترنم.

-احسان؟

-جونم؟

-اینجا چقدر ساکته!

-آرامش دهنده ست.

سرش رو بلند کرد:

-ولی اینقدر ساکتیش خوب نیست.

با شک پرسید:

-یعنی چی؟!؟

با شیطنت سریع از جاش بلند شد:

-بلند شو!

متعجب از جاش بلند شد:

-چرا؟!؟

-بیا یکم اون دوتا دو بترسونیم.

لبخندی روی لبش نشست:

-ترنم نکن!

کنید

۱۵۳

سریع دست احسان رو گرفت:

-احسان خواهش میکنم!

ابرویی به نشونه نه بالا انداخت. با عجز گفت:

-احسان لطفا!

با شیطنت گفت:

-خرج داره!

گیج گفت:

-چه خرجی؟!

شونه ای بالا انداخت:

-نمیدونم من!

چشماش رو ریز کرد و به احسان خیره شده .یهو چشماش گشاد شد و با جیغ گفت:

-احسان!

آروم خندید:

-جوونم!

زد تو بازوش:

-پررو! بریم.

برگشت که بره و سریع دستش رو گرفت:

-کجا!؟

به سمتی که ترمه و کیارش بودن اشاره کرد:

-اذیت کنیم! تو کمک نکن اصلا!

ریلکس گفت:

-باشه ولی لو میدم با حرص جیغ

زد:

-احسان!

بلند خندید و خم شد گونه ترنم رو بوسید:

-باشه عشقم بریم.

کنید

۱۵۴

با ذوق گفت:

-ایوول، بریم!

\*\*\*\*

یهو از کوره در رفت و جیغ زد. از ترس سریع صاف ایستاد و نگران پرسید:

-چی شده؟! عصبی

گفت: -پات رو هی نزن

رو زمین، مگه مرض

داری؟ با تعجب به ترمه

نگاه کرد.

-ها چیه!؟

تا خواست حرفی بزنه با صدای بلند جیغ زد:

-ترمه، کیارش!

و دوباره جیغ! با شک پرسید:

-صدا ترنم بود!؟ کیارش: آره!

و دوباره صدای جیغ! با هم دویدن سمت صدا. داد زد:

-ترنم!؟ صدای جیغ!

احسان: ترمه میکشنت!

با خنده گفت:

-میدونم.

صدای پا نزدیک شد. یهو دوباره جیغ زد. این بار احسان هم از جیغ یهویش ترسید.

-آرومتر!

ترمه: ترنم!

کیارش: کجایید شما!؟ احسان!؟

ترنم: یک...دو...سه.

با هم گفتند: خرس!

کنید

۱۵۵

و پریدن جلوشون. ترمه از خود بی خود شد و یهو پرید تو بغ\*ل کیارش. سرش رو تو س\*ینه  
کیارش قایم کرد و جیغ زد:

-خرس کیارش! خرس!

هر سه با تعجب و در سکوت به ترمه خیره شده بودن. با لحن خاصی گفت:

-عکس العملش یکم تند نبود احسان؟

و با قیافه متفکر به احسان خیره شد. سریع گفت:

-خیلی تند بود!

متوجه سکوت که شد آرام و با شک سرش رو برگردوند و با ترس پرسید:

-ترنم خرس کجاست!؟

کیارش با لبخند به ترمه نگاه میکرد و منتظر عکس العمل بعدیش بود.

ترنم خودش رو به اون راه زد:

-خرس!؟

ترمه: تو گفتی!

نمایشی تعجب کرد:



-من؟!

با حرص گفت:

-آره!

با خنده گفت:

-تو اول پیاده شو!

گیج گفت:

-از کجا؟!

به کیارش اشاره کرد. با شک به خودش و دستای حلقه شده دور گردن کیارش و پاهای حلقه شده

دور کیارش نگاه کرد. در عرض چند ثانیه جیغ زد و پرید پایین. احسان جلوی خندش رو گرفت

و سرش رو به طرف دیگه ای برگردوند. ترنم با خنده سرش رو پایین انداخت؛ اما کیارش آشکارا میخندید. ترنم با حرص جیغ زد:

-زهرمار!

برگشت سمت ترنم:

کنید

۱۵۶

-این ادای تو بود نه؟! با ترس گفت:

-چی!؟

-قضیه خرس و جیغ ها!

آروم گفت:

-احسان من رو حفظ کن در برابر این!

ترمه:دستم بهت نرسه!

سمت ترنم دوید.ترنم همراه با جیغ دوید:

-احسان!

کیارش و احسان با خنده به ترمه و ترنم نگاه میکردن.

دور خورد و دوید سمت احسان و در همون حال یه ریز جیغ میزد:

-احسان، احسان!

آخرین جیغ رو زد:

-احسان

خودش رو پرت کرد تو بغل احسان. سریع برگشت عقب و سرش رو برگردوند سمت

کیارش:

-بگیر ترمه رو!من ترنم رو تازه پیدا کردم.

کیارش با خنده برگشت سمت ترمه و سریع گرفتش، جیغ زد:

-ترنم میکشمت! ولم کن، ولم کن.

با خنده گفت:

-به من چه خب؟ من چه میدونستم خودت رو پرت میکنی تو بغ\* ل کیارش!

با حرص جیغ زد:

-ترنم!

\*\*\*\*\*

-ترنم؟

سرجاش ایستاد.

کنید

۱۵۷

-ترنم؟

روبه روش ایستاد. اخماش رو توی هم کرد:

-برو کنار!

با عجز گفت:

-ترنم خواهش میکنم، بذار حرف بزнім.

پوزخندی زد:

-در مورد چی؟! نکنه در مورد یلدا؟! ها باز چی میخوای بگی؟! که بهش نگم؟

-خواهش میکنم! ذهنش رو بهم ننزید.

-ذهنش رو بهم ننزیم؟

سمت میلاد برگشت و با عصبانیت گفت:

-به تو ربط نداره!

اومد نزدیکتر:

-چرا یه جور رفتار میکنی که انگار تو این بیست و چهارسال زندگی یلدا تو و اون زنت خیلی

باهاش خوب بودید؟! ها؟ -میلاد تو دخالت نکن!

پوزخندی زد:

-چی شد؟ چرا جواب نمیدی؟! با حرص یقش رو

گرفت:

-میلاد!

-بس کنید هردوتون! برو کنار فرحان.

نگاهی به ترنم انداخت. تاکید وار گفت:

-گفتم برو کنار!

یقه میلاد رو ول کرد و یه قدم عقب رفت

-میلاد بریم پیش یلدا!

-صبر کن ترنم! خواهش میکنم ترنم.

با خشم به سمتش برگشت:

کنید

۱۵۸

-خواهش میکنی چی؟! خواهش میکنی نرم به یلدا بگم مادرشم!؟

-خواهش نکن فرحان! دیگه خواهش نکن! من به یلدا میگم.

و برگشت که بره. میلاد سرش رو به طرفین تگون داد. در حال برگشتن سمت ترنم بود که...

-احسان میدونه مادرش کیه!؟

با وحشت به سمتش برگشتن. احسان میدونه مادرش کیه!؟ با وحشت به سمتش برگشتن.

هجوم برد سمتش و یقش رو گرفت:

-خفه شو عوضی! یه کلمه بهش حرفی بزنی میکشمت.

پوزخندی زد:

-ا- نمیخواید بهش بگید؟! اونم مثل ترنم حق داره بدون مادرش کیه، نه؟! ترنم: چی میخوای

فرحان!؟ نگاهش رو به ترنم انداخت:

-از ترنم دور بمونید!

میلاد رو کنار زد و سریع ازشون دور شد. محکم با عصبانیت به پاش زد:

—خدا لعنتت کنه عوضی!

ترنم نگران به میلاد نگاه کرد:

—چیکار کنیم؟ کلافه

گفت:

—نمیدونم ترنم، نمیدونم!

\*\*\*\*\*

با قدمای سریع سمت اتاق ترنم رفت.

—ترنم!

سرش رو بالا گرفت:

—چی شده جولی؟!؟

—آقا احسان با شریک کوچیکه جلسه داره.

گیج گفت:

—خب!؟

کنید

-خب باید بری!

متعجب گفت:

-من؟!

-آره بدو! آقا احسان خواسته.

ابرویی بالا انداخت:

-باشه.

از جاش بلند شد. با قدمای آهسته وارد شرکت شد و به اطراف نگاه کرد.

-ببخشید خانوم!

-بله؟!

-اتاق آقا احسان کجاست؟!

امیلی گیج نگاهش کرد. قیافه اش برایش آشنا نبود.

-چی شده امیلی؟!

برگشت و به ترنم نگاه کرد:

-این خانوم با آقا احسان کار داره!

به خانومی که کنار امیلی بود نگاه کرد. قیافش بدجور واسش آشنا بود.

با شک پرسید:

-بفرمایید؟!

نگاهی به ترنم انداخت:

-با احسان کار دارم!

اخماش توی هم رفت. این کی بود که اینقدر بی پروا میگفت احسان؟! با لحن خشکی گفت:

-همراهم بیاید.

دستگیره در رو پایین برد. روی پاشنه چرخید و باز شد.

\*\*زندگی من کنار این غریبه بی تو مثل روز روشنه این غریبه بر خلاف تو تمام لحظه

هاش کنار منه\*\*

به سمت صدای در برگشت. نگاه آنسلا روی احسان زوم شد؛ اما نگاه احسان می خ ترنم بود،

لبخندی زد و با همون لبخند روی لبش به سمت آنسلا برگشت.

کنید

۱۶۰

\*\* Uyurken izliyorum,

En sevdiğim halini

وقتی که خوابی تماشات می کنم . تو اوت وضعیتی که بیشتر از همه دوستش دارم Saçların

Yüzünde yastık izi dağınık

موهات ژولیده، تو صورتت جای بالش مونده Bir pazar kahvaltısı gibi

مثل صبحونه ی یک روز تعطیل\*\*



لبخندش محو شد شوکه شده به آنسلا نگاه میکرد ترنم گیج به آنسلا نگاه کرد..

\*\*نگاش به قاب عکسی افتاد. احسان کنار یه دختر!

ناخوداگاه حس حسادت بهش دست داد.

دستش رو جلو برد و قاب عکس رو توی دستش گرفت \*\* سریع برگشت سمت احسان

\*\* Küçük oyunlarının,

Büyük savaşlarının

بازی های کوچکش تا جنگ های بزرگش

Arasında olduğu kadar

Bir aşktı bizimkisi

یه عشقی بود واسه ما ما بین این دو Bir pazar günü

uykusu gibi مثل خواب یک روز تعطیل \*\*

نگران به ترنم نگاه کرد. آنسلا لبخندی زد و به احسان خیره شد. نگاهش بین هر دو در

گردش بود.

گیج به احسان نگاه کرد.

\*\* Ne yaparsan olmuyor,

Olmuyor eskisi gibi

کنید

۱۶۱

هرکاری می کنی همیشه، مثل اولش همیشه

Güldürmüyor, ağlatmıyor

Kimse senin gibi

هیچ کسی مثل تو نه منو میخندونه نه به گریه میندازه Ne

yaparsan olmuyor,

Olmuyor eskisi gibi

هرکاری می کنی همیشه , مثل اولش همیشه\*\* کلافه نگاهش رو از ترنم

گرفت. لب زد:

-احسانم!

شوکه به آنسلا نگاه کرد. با شوک برگشت سمت احسان و منتظر نگاهش کرد.

\*\* Güldürmüyor, ağlatmıyor

Kimse senin gibi

هیچ کسی مثل تو نه منو میخندونه نه به گریه میندازه

Bitmesi gerek artık

Anlıyoruz ikimiz de

دوتامون هم میدونیم که دیگه باید تموم کنیم

O zaman neden hala

Ağlıyoruz ikimiz de

پس چرا هنوز هم هر دو تامل داریم گریه می کنیم\*\* آنسلا برگشت سمت ترنم و

لبخندی زد:

-ممنون خانوم! میتونید برید.

پوزخندی زد:

-برم؟! گیج گفت:

-آره دیگه!

با همون پوزخند روی لبش به احسان نگاه کرد:

-پس من برم.

سمت در برگشت. دستش روی دستگیره بود که

کنید

۱۶۲

با تمام احساسش صدا زد:

-ترنم!

دستش روی دستگیره خشک شد. گیج به احسان نگاه کرد.

-نرو!

لبخند محوی رو لبش نشست. آروم سمت احسان برگشت.

سرش رو پایین انداخت.

آنسلا: احسا....

از کوره در رفت محکم زد رو میز:

-آقا احسان! آقا!

هر دو از صدای بلند احسان تو جاشون تکونی خوردن.

-ترنم!

منتظر نگاهش کرد. آنسلا طاقت نیاورد:

-احسان این خانوم کیه!؟

ترنم گیج به آنسلا نگاه کرد. در باز شد، ویوین نگاهش رو بین هر سه چرخوند. به آنسلا که رسید

اول متعجب نگاهش کرد ولی یهو جیغی زد و پرید تو بغلش:

-آنسلا! بالاخره اومدی.

زیر لب گفت:

-کاش نمیومدی، کاش!

ترنم هنوز گیج به احسات نگاه میکرد. طاقت نیاورد و پرسید:

-احسان این خانوم کیه!؟

ویوین سریع از بغ\* ل آنسلا بیرون اومد:

- زن احسان!

ناباورانه به احسان نگاه کرد. سرش رو پایین انداخت .

آروم لب زد:

-احسان!

کلافه سرش رو به اطراف تگون میداد. رفت جلو و رو به روی احسان ایستاد:

-احسان من رو نگاه کن!

آروم سمت ترنم برگشت. با شک پرسید:

کنید

۱۶۳

-درسته!؟

فقط به ترنم نگاه کرد. اشک تو چشمش حلقه زد. با صدای لرزون گفت:

-احسان درسته!؟

سرش رو آروم به نشونه ی آره تگون داد. نفسش زو به سختی بیرون داد. دلخور به احسان

خیره

شده. ویوین با لبخند پیروزمندانه ای به صحنه رو به روش خیره شد. آنسلا گیج بود. اولین

قطره

ی اشک روی گونش سُر خورد. سریع برگشت و با حالت دو از اتاق بیرون زد. با عصبانیت به ویوین و آنسلا نگاه کرد و داد زد:

-ترنم!

و دوید دنبالش:

-ترنم، ترنم!

اشکاش بدون توقف روی گونه هاش میریخت. از شرکت بیرون زد. داد زد:

-ترنم صبر کن! دستش رو گرفت:

-ترنم!

سریع برگشت:

-وایسم برای چی؟! ترنم چی احسان؟! کلافه نگاهش کرد:

-صبر کن توضیح بدم!

با حرص گفت:

-احسان چی رو توضیح بدی؟!:

برگشت که بره ولی سریع دستش رو گرفت:

-صبر کن!

دستش رو پس زد:

-ول کن!

با عصبانیت گفت:

-گفتم صبر کن ترنم!

دست احسان رو پس زد و کامل سمت احسان برگشت:

-تموم! باشه توضیح بده!

کنید

۱۶۴

لباش از هم جدا شد واسه ادا کردن جمله که دستش رو به معنی صبر کن بلند کرد:

-نه صبر کن! بذار من بگم چی رو توضیح بدی.

یه قدم نزدیک شد:

-احسان! من نمیخوام بهم توضیح بدی که چرا بهم نگفتی زن داری یا داشتی! فقط بهم بگو اگه

آنسلا رو دوست نداری چرا هنوز عکسش روی دیوار خخته؟!

با دهنی باز به ترنم خیره شد. منتظر هر سوالی بود جز این سوال! دلخور به احسان نگاهی

انداخت و سریع روش رو برگردوند و رفت.

\*\* Her şeye rağmen, bugünde son buldu

Sustu tüm sesler, güneşle kayboldu

Tüm düşünceler, sahile vurdu

Ah neler, neler, bir rüzgarla uçtu با وجود همه چیز، امروز هم به پایان رسید

همه صداها بیصدا شدند، خورشید هم غروب کرد همه افکار به ساحل خوردند (

پریشان شدند ) ، آه چه چیزهای زیادی که با یک باد از بین رفتند\*\*

اشکاش آروم رو گونش سر خورد. دستش رو روی دهنش گذاشت و شونه هاش لرزید. با غم

توی

چشماش به رفت ن ترنم خیره شده بود.

\*\* Yaz yaz bitmez, ömrüm yetmez

Anlat şarkı, anlat son kez

Bu masalda mutsuzlar var

Yalnız kaldı prens ve prenses

بنویس بنویس که تمام نمیشود، عمرم هم کفایت نمیکند ای شعر، او بفهمان، برای

آخرین بار او را بفهمان، در این داستان، کسانی هم هستند که ناکام ماندند

و در آخر، پرنس (شاهزاده) و پرنسس (شاهدخت) هر دو تنها ماندند\*\*

کنار ساحل آروم قدم برمیداشت. کفشاش رو توی دستش گرفته بود.

\*\*هم قدم با هم با پای بدون کفش روی شن های ساحل راه می رفتن

کنید



دستای همو محکم گرفته بودن\*\* لبخند تلخی زد.

\*\* Her şeye rağmen, bugünde son buldu

Sustu tüm sesler, güneşle kayboldu

Tüm düşünceler, sahile vurdu

Ah neler, neler, bir rüzgarla uçtu با وجود همه چیز، امروز هم به پایان رسید

همه صداها بیصدا شدند، خورشید هم غروب کرد همه افکار به ساحل خوردند (

پریشان شدند ) ، آه چه چیزهای زیادی که با یک باد از بین رفتند\*\* با خودکار توی

دستش روی میز میزد.

\*\*دور خورد و سمت احسان دوید و در همون حال یه ریز جیغ میزد:

-احسان، احسان!

آخرین جیغ رو زد:

-احسان!

خودش رو پرت کرد تو بغل احسان\*\* روی تکه سنگی نشست.

-\*\*دیشب نشد اعتراف کنم گیج نگاهش کرد

-بهت نگفتم. -چی رو!؟ -

دوست دارم\*\*.

\* Yaz yaz bitmez, ömrüm yetmez Anlat şarkı, anlat son kez

Bu masalda mutsuzlar var

Yalnız kaldı prens ve prenses\*\*

کنید

۱۶۶

بنویس بنویس که تمام نمیشود، عمرم هم کفایت نمیکند ای شعر، او بفهمان، برای

آخرین بار او را بفهمان، در این داستان، کسانی هم هستند که ناکام ماندند

و در آخر، پرنس (شاهزاده) و پرنسس (شاهدخت) هر دو تنها ماندند\*\*

prens ve prenses..simge

اشکاش رو آرام پاک کرد و از جاش بلند شد. صدای جیغی اومد:

-وليام!

برگشت و بع دختر و پسری که تو آب داشتن بازی میکردن نگاه حسرت واری انداخت. از

روی

صندلی بلند شد. بدون توجه به اطراف و بقیه از شرکت بیرون زد. صدایی اومد:

-داداش!؟

جوابی نداد و سریع سوار ماشین شد. گیج به ماشین احسان که ازش دور شده بود خیره شد و

آروم گفت:

-این چش بود؟! شونه ای بالا انداخت:

-بالاخره میفهمم.

وارد شرکت شد.

-کیارش تویی؟!

سرجاش ایستاد. جرعت اینکه برگرده رو نداشت. دوباره همون صدا اومد:

-کیارش؟

آروم برگشت، شوکه شد. آنسلا لبخندی زد:

-سلام!

رنگ از روی کیارش پریده بود. آنسلا گیج گفت:

-خوبی؟! چرا شما اینجوری شدید؟! اون از احسان اینم از تو!

کیارش لب زد:

-احسان دیدت؟!

با یادآوری چند ساعت قبل اخمی کرد:

کنید

۱۶۷

-آره؛ اما یه دختری تو اتاقش بود تا فهمید من زن احسان بودم گذاشت رفت. احسانم هم

رفت دنبالش.

وا رفت، آروم زمزمه کرد:

-وای نه!

آنسلا: کیارش اون دختره کیه؟! یهو سرش رو با عصبانیت بالا

آورد:

-به تو چه ها؟ به تو چه؟! تو از کجا اومدی یهو!؟

آنسلا متعجب به کیارش نگاه میکرد. نگاه نفرت انگیزی به آنسلا انداخت و سریع به سمت

بیرون حرکت کرد. زیر لب گفت:

-احمق خر اومد همه چی رو خراب کرد.

\*\*\*\*

کیف رو روی مبل انداخت. نشست روی مبل و با دستاش محکم سرش رو گرفت، آخ آرومی گفت.

ترمه از اتاق بیرون اومد و با دیدن ترنم تعجب کرد .

صداش زد:

-ترنم؟

اما جوابی نگرفت. نگران شد و سریع کنارش نشست:

-ترنم؟

سرش رو محکم تر گرفت. ترمه دست ترنم رو گرفت و سرش رو بالا آورد. با دیدن چشمای

سرخ ترنم وحشت زده دستش رو روی دهنش گذاشت:

-ترنم!؟ چی شده؟! این چه وضعشه؟

\*\*\*\*\*

ماشین رو نگه داشت و به ساختمون خونه ی ترنم نگاهی انداخت:

-ترنم!

\*\*\*\*\*

بی حال دست ترمه رو پس زد:

-ولم کن!

از جاش بلند شد و همزمان صدای ویوین تو گوشش پیچید.

ویوین: زن احسان!

کنید

۱۶۸

اتاق دور سرش تاب میخورد. سرش رو محکم گرفت .

دوباره صدای ویوین توی گوشش پیچید:

-زن احسان!

ترمه نگران از جاش بلند شد:

-ترنم خوبی؟!

همزمان با این حرف ترمه، ترنم به سمت پایین سقوط کرد، جیغ زد:

-ترنم! -ترنم؟!

بی حال روی دستای ترمه افتاده بود. بلا تکلیف پشت در ایستاده بود و دستش رو به قصد ضربه زدن بالا آورد؛ اما نزدیک به در نگهش داشت و چشماش رو بست. با یه تصمیم آنی تقه ای به در

زد. با چشمای نگران به ترنم نگاه کرد. تقه ای به در خورد، برگشت سمت در و سریع بلند شد. با

دیدن احسان زد زیر گریه. با رنگی پریده به ترمه نگاه کرد و با صدای لرزون پرسید:

-چی شده؟ با گریه

گفت:

-بیا!

و دوید سمت ترنم که بیهوش روی زمین افتاده بود. با قدمای سست وارد خونه شد و با دیدن ترنم شوکه شد. سریع دوید سمتش:

-ترنم؟!

کنارش زانو زد و تو بغ\*ل گرفتش:

-ترنم؟!

اما جوابی نشنید. با یه حرکت بغلش کرد:

-بیا ترمه!

و به سمت بیرون دوید.

**\*\*ترنم\*\***

چشمام رو آرام باز کردم و به اطراف نگاه کردم. متوجه شدم توی بیمارستانم. صحنه های  
چندساعت پیش یادم اومد، اشک تو چشمام حلقه زد .  
احسان!

آروم لب زدم:

-یعنی دیگه ندارمت!؟

در اتاق باز شد و احسان وارد اتاق شد با دیدن چشمای بازم لبخندی زد:

کنید

۱۶۹

-نهایت!

گیج نگاهش کردم. اون اینجا چکار میکنه؟ روی صندلی کنار تخت

نشست:

-خوبی عزیزم!؟

-اینجا چیکار میکنی!؟

-تو خونه حالت بد شد، آوردمت بیمارستان!

دستم رو گرفت:

-ترنم؟

روم رو ازش گرفتم:

-ترمه کجاست؟! کلافه گفتم:

-ترنم نگاهم کن!

جواب ندادم که خودش صورتم رو به سمت خودش برگردوند.

-تو چشمم نگاه کن ترنم!

دوباره حرکتی نکردم که دوباره گفت:

-ترنم گفتم تو چشمم نگاه کن!

اینبار آروم نگاهم رو به چشمش دوختم. آروم گفتم:

-من و آنسلا فقط یک روز زن و شوهر بودیم، ترنم!

تلخ جواب دادم:

-خوبه یک روز بود! اگه یک سال بود فکر کنم تمام عکساش رو در و دیوار خونه بود.

آروم خندید. با حرص زدم روی دستش:

-نخند!

برگشت سمتم:



-اون عکس رو من اونجا نذاشتم. کیارش گذاشتش، واسه اینکه سر به سرم بذاره! اصلا من اون عکس رو ندارم.

گیج نگاهش کردم. لبخندی زد:

کنید

۱۷۰

-برات توضیح میدم، همه چی رو! فقط کافیه تو خوبیشی.

-همین الان بگو احسان، الان! بعد ا نه!

دستم رو محکم گرفت:

-چشم! آنسلا دخت ر دوست بابام بود. من قبلا تو شرکت بابا کار می کردم. بابا هم با پدر آنسلا شرکت

رو یکی کرده بودن و واسه همین رفت و آمد آنسلا تو شرکت خیلی بیشتر از قبل شده بود. اولش

دخت ر آروم و سر به زیری بود واسه همین ازش خوشم اومد.

چشمش رو از روی حرص بست. لبخندی روی لبش اومد:

-چقدر خوشگل حسودیت میشه!

سریع چشمش رو باز کرد و با حرص زد رو دست احسان:

-ساکت شو.

بال\*ذت به ترنم نگاه کرد:

-چشم خوشگله! خلاصه سعی کردم بهش نزدیک بشم واز اون چیزی که فکرش رو میکردم آسونتر بود،باهم بودیم. وقتی بهش میگفتم حس من بیشتر از دوست داشتنه اون هم همین رو میگفت و من ساده و خوش باور هم باور میکردم. تصمیم گرفتیم ازدواج کنیم.همه از خدایشون بود

و سریع قبول کردن،انقدر دوشش داشتم که بهش قول دادم روز عروسی هم خونه و هم نصف سهامی که از شرکت بابا داشتم رو رو به نامش بزنم و زدم؛اما...

کنجکاو پرسید:

-اما!؟

-روز بعد از عروسی آنسلا غیبتش زد،فقط یه نامه گذاشته بود که همه حرفاش دروغ بود و من رو

دوست نداشت. هنوز از تو شوکه در نیومده بودم که بابام زنگ زد و گفت شرکت داره ورشکسته

می شه؛ چون پدر آنسلا تمام پول شرکت رو بالا کشیده بود.

با دهنی باز به احسان نگاه میکرد. خم شد و محکمبوسیدش:

-اون جور نگام نکن!

گیج گفت:

چه جور؟! سریع

گفت:

این رو فعلا بیخیال، بگو بینم الان آنسلا چه جور برگشته!؟

کنید

۱۷۱

چون من و بابا نداشتیم شرکت ورشکسته بشه. به زور نگهش داشتیم و در عرض چهار ماه آنسلا

و پدرش رو پیدا کردیم، آنسلا رو که نمیتونستیم کاری کنیم.

چون همه چی که برده بود به نامش

بود و فقط طلاقش دادم؛ اما از پدرش شکایت کردیم و هرچی برده بود رو ازش پس گرفتیم و

زندان رفت. تموم! همین بود عزیزم امروز هم من با شریکم ملاقات داشتم که اون اومد. دیگه

بهش

اجازه نمیدم پاش رو تو شرکت بذاره. قول میدم ترنم!

پس اون عکس!؟

در باز شد، ترمه و کیارش در حالی که مثل دشمنای خونی به هم نگاه میکردن وارد شدن.  
احسان نگاهش رو از اون دو گرفت:

-ترنم؟!

نگاهش کردم که آرام گفت:

-اون عکس رو من نذاشتم اونجا، بهت که گفتم!

برگشت سمت کیارش:

-کیارش!

کماکان به ترمه نگاه میکرد. با حرص نگاهش رو به اطراف انداخت و یهو با داد گفت:

-کیارش!

هر دو با ترس تکونی خوردن و برگشتن سمت احسان. با حرص به اون دو نگاه میکرد. ترمه با

ترس به ترنم نگاه کرد لب زد:

-چشه!؟

-کیارش اون قاب عکس رو...

دست احسان رو سریع گرفت و آرام صداش زد:

-احسان!

برگشت. با لحن مطمئنی گفت:

-باورت دارم، نیاز به این کارا نیست!

لبخند محوی زد و محکم دست ترنم رو گرفت.

-داد زدی واسه یه حرف نصفه!؟

هر دو با لبخند به هم نگاه میکردن. ترنم با خنده نگاهش رو گرفت، لبخند محوی زد و نگاهش رو از صورت ترنم گرفت.

\*\*\*\*

کنید

۱۷۲

مثل همیشه با قدمای محکم و ظاهری جدی وارد شرکت شد. دکمه آسانسور رو زد. با دو از روی

استرس وارد شرکت شد. همزمان با خودش حرف میزد:

-وای دیر شد، خدا دیر شد!

با دیدن در آسانسور که داشت بسته میشد جیغ زد:

-نه نه! تو رو خدا صبر کن!

با شنیده صدای ترنم لبخندی زد دکمه آسانسور رو زد.

دستاش رو تو جیب شلوارش برد و به دیوار آسانسور تکیه زد.

وارد آسانسور شد. سرش پایین بود:

-آخیش!

سرش و بالا گرفت و با دیدن احسان دهنش باز موند. آب دهنش توی گلویش گیر کرد و به سرفه

افتاد. سریع تکیش رو گرفت و زد تو کم ر ترنم. دستش رو به نشونه صبر کن بالا آورد. برگشت سمت احسان و با شک به بیرون اشاره کرد:

-صدام رو شنیدی؟! آروم خندید:

-به نظرت؟! قیافش جمع

شد:

-وای من چه سوالایی میپرسم! مگه کره!

با ابروهای بالا رفته و لبخند محو رو لبش به ترنم خیره شد. سرش رو همزمان به هر طرف تکون

میداد. یهو به خودش اومد و نگاهش رو آروم و با شک برگردوند سمت احسان. با دیدن قیافه احسان از خجالت سرخ شد. طاقت نیاورد و کمر ترنم رو گرفت و به دیوار آسانسور تکیش زد. با

تعجب سرش رو بالا گرفت و به احسان نگاه کرد، سرش رو پایین آورد. فقط چند سانت صورتاشون

با هم فاصله داشت. نگاهش بین چشمای ترنم و اجزای صورتش در گردش بود، با لحن خاصی گفت:

-تو چرا اینقدر حرکات شیرینه!؟

بیشتر از قبل سرخ شد. دستش رو روی گوش گذاشت، سرش رو کج کرد و آروم گفت:

-احسان!

با لحن قبلی گفت:

-جان؟

کنید

۱۷۳

وا رفت:

-آی احسان!

با لبخند گفت:

-جان چی شده؟

دستش رو گذاشت روی س\*ینه احسان:

-برو کنار گرم شد.

واسه اینکه سر به سر ترنم بذاره سرش رو نزدیک گردن ترنم برد:

-من گرم نیست!

قلبش تند تند میزد، حالش بد نبود ولی حالش با همیشه فرق داشت. سرش رو بالا آورد و با لحن اول گفت:

-دلم تنگت شده!

تو چشمهای هم خیره شدن، آروم آروم سراشون نزدیک هم شدن فقط کمتر از نیم سانت مونده بود

که با صدای زنگ آسانسور سریع از هم جدا شدن و برگشتن سمت در آسانسور؛ اما کسی نبود.

ترنم سریع گفت:

-من برم!

و با قدم تند دور شد. لبخندی زد:

-عشق دیوونه ی من!

\*\*\*\*

از جلوی نگاه متعجب ویوین گذشت. آروم با خودش گفت:

-این باز اینجا چیکار میکنه؟! من فکر کردم تموم شد، اه!

برگشت سمت اتاق کیارش. تقه ای به در زد.

-بیا تو.

وارد اتاق شد. سرش رو بالا گرفت و با دیدن ویوین اخماش رو توی هم کرد:



-برو بیرون!

با تعجب گفت:

-چرا؟!!

از جاش بلند شد:

کنید

۱۷۴

-هنوز میپرسی چرا؟ دیروز چرا جلو ترنم دهن باز کردی و گفتی آنسلا زن احسانه؟!!

شونه ای بالا انداخت:

-باید میدونست و عادت میکرد.

گیج پرسید:

-یعنی چی؟!!

بدون در زدن وارد اتاق احسان شد. سرش پایین بود و با شنیدن صدای پاشنه کفش سریع

سرش رو بالا گرفت:

-عشق..

با دیدن آنسلا ساکت شد. سریع اخماش رو تو هم کرد. از جاش بلند شد و جدی پرسید:

-اینجا چکار میکنی؟!!

-منتظر کسی بودی!؟

-به تو ربطی نداره. از اینجا برو بیرون!

لبخندی زد:

-چرا!!؟

\*\*\*

از جاش بلند شد پرونده ی توی دستش رو روی میز انداخت:

-دل منم تنگته احسان

و سریع به قصد اتاق احسان از اتاق اومد بیرون.

\*\*\*

ویوین:

-چون آنسلا میخواد.

حرفش رو قطع کرد:

-نه بذار واسه ات سوپرایز بشه.

با حرص زد رو میز:

-ویوین حرف بزن!

سری به نشونه نه تگون داد:

کنید

۱۷۵

-نچ نمیشه.

زد زیر خنده و از اتاق او مد بیرون. با حرص داد زد:

-احمق!

\*\*\*\*

در رو باز کرد، در نصفه باز شد. با دیدن آنسلا و احسان که رو به رو هم بودن ایستاد. دستش رو روی س\*ینه ی احسان گذاشت:

-من برگشتم احسان خوشحال نشدی!؟

سریع دست آنسلا رو گرفت و در حالی که فشار میداد جدی گفت:

-آره خیلی خوشحال شدم.

ترنم بهت زده به احسان چشم دوخت. دستش رو روی دهنش گذاشت. به دستش نگاه کرد. از درد

اخماش تو هم رفت؛ ولی تو شوکه حرف احسان بود، واسه همین با ذوق گفت:

-واقعا!؟

ریلکس گفت:

-آره، خیلی خوشحالم.

اولین قطره اشک روی گونش سر خورد، برگشت که بره ولی با حرف بعدیه احسان در همون حال

که پشت به در بود ایستاد. تو چشماش زل زد و آرام گفت:

-میدونی چرا!!؟ چون با اومدن تو فهمیدم حسم به ترنم الکی نیست؛ چون فهمیدم من ترنم رو حتی از خودمم بیشتر دوست دارم.

اشکاش بیشتر از پیش شده بود. سریع دست احسان رو پس زد و از اتاق اومد بیرون و بدون توجه به ترنم رفت. نگاهش به ترنم افتاد سریع گفت:

-ترنم!

\*دست منه توی دستاتو سهم منه همه دنیا تو جون منی می مونم با تو

هرشب تو خوابمی رویاتو بگو به خود من حرفاتو می دونی نمی گیرن

جاتو\*

سریع وارد اتاق شد، در رو پشت سرش بست و قفلش کرد. برگشت احسان رو محکم بغ\*ل کرد. با

تعجب به رو به رو خیره شد و با حرف ترنم بیشتر شوکه شد.

کنید

\*فقط باتو عشقم، می تونم آروم شم بازم مثل هرشب، بیا تو  
آغوشم رو هرکی به جز تو، چشمو می بندم تورو میبینم تو  
آینده م\* -خیلی دوست دارم احسان!

سریع از بغ\* ل ترنم بیرون اومد:

-چی؟!

با ل\*ذت بلند خندید و با ذوق گفت:

-دوست دارم احسان!

کم کم لبخند رو لبش اومد و بلند خندید. کمر ترنم رو گرفت و دور خودش تاب داد:

-منم عاشقتم ترنم!

\*وقتی که پیشمی خوشحالم، عشق اومده با تو دنبالم چه سال خوییه امسال

عشق تو رو تا دلم فهمید زندگی واسه ی من خندید خوشبختی بارون شد و بارید\*

محکم دستش رو دور گردن احسان حلقه زد. ترنم رو پایین گذاشت، عقب اومد و با چشم

هایی که از خوشحالی برق میزد بهم نگاه میکردن.

\*فقط باتو عشقم، می تونم آروم شم بازم مثل هرشب، بیا تو

آغوشم رو هرکی به جز تو، چشمو می بندم تورو میبینم تو

آینده م\*

دستاش رو دور صورت احسان گذاشت. تو صورت ترنم خم شد و..

\*فقط باتو عشقم، می تونم آروم شم

بازم مثل هرشب، بیا تو آغوشم رو هر کی به جز تو، چشامو می

بندم

تورو میبینم تو آینده م\*فقط با تو عشقم، شادمهر\*

کنید

۱۷۷

عقب رفتن و همزمان با هم گفتن:

-دوست دارم! -یعنی چی نمیگی؟! ترنم: یعنی نمیگم!

-واسه چی؟! تو نبودى که میخواستى همون روز اول بهش بگی؟

با حرص بر گشت سمت امیلی:

-دست از سر من بردار، حوصله ندارم!

با شک به ترنم نگاه کرد:

-چیزی شده؟!

سریع گفت:

-نه، بسه دیگه!

از اتاق بیرون رفت، گیج به ترنم نگاه کرد:

-چیکار میکنی ماما!؟

\*\*ترنم\*\*

-جولی من میرم تا شرکت اسپانا.

-به آقا احسان خبر دادی!؟ سری به نشون نه

تکون دادم:

-نه؛ ولی میدونه امروز قرار داریم. فعلا!

از شرکت بیرون زدم.

-ترنم؟

ایستادم، با شک برگشتم با دیدن آنسلا تعجب کردم. چند قدم فاصله رو طی کرد.

-سلام آروم جواب دادم:

-سلام

-ترنم!؟

-آره!

لبخندی زد:

کنید

۱۷۸

-منم آنسلا همسر احسان.

و دستش رو به سمتم دراز کرد. لبخندی زدم، نگاهی به دستش که سمتم دراز بود کردم.

-همسر ساب ق احسان نه!؟

یکه خورد، سریع خودش رو جمع کرد:

-آره!

سری تکون دادم:

-خوبه، منم ترنم عشق احسان.

و دستش رو گرفتم. میتونم قسم بخورم مثل دشمن های خونی بهم چشم دوخته بودیم. دستم

رو عقب کشیدم:

-فعلا!

برگشتم که همزمان گفت:

-احسان مال من بود و مال من میشه!

پوزخندی زدم و بدون هیچ حرفی ازش دور شدم.

\*\*دانای کل\*\* تقه ای به در

زد.

-بیا تو!



وارد اتاق شد. سرش رو بالا آورد، با دیدن کتی سریع از جاش بلند شد:

-مامان؟! اینجا چیکار میکنی؟ کتی اخمی کرد:

-ناراحتی برم؟

میلاد سریع خم شد. گونه ی کتی رو بوسید:

-نه قربونت، بشین!

کتی روی مبل نشست. میلاد هم کنارش نشست.

-چی میخوری مامان؟

دستش رو روی پای میلاد گذاشت:

-هیچی اومدم باهات حرف بزنم، میلاد!

کنید

۱۷۹

گیج به کتی نگاه کرد:

-در مورد چی؟!؟

به چشم های میلاد خیره شد:

-ترنم و احسان!

گیج تر شد با شک پرسید:

-ترنم و احسان؟! این دوتا چه ربطی...

یه دفعه حرفش رو قطع کرد و شوکه به کتی نگاه کرد و با عجز گفت:

-نگو مامان تو رو خدا!

سری به نشونه تاسف تگون داد:

-متاسفانه، عاشق شدن!

کم کم چشماش درشت تر میشد. کتی آرام خندید. میلاد نفس راحتی کشید:

-مامان من رو کشتی، من فکر کردم فهمیدن!

کتی سری به نشونه نه تگون داد.

\*\*\*\*\*

-بخشید اتاق رئیس کجاست!؟

-انتهای راه رو.

-بله ممنون.

\*\*\*

کتی: میلاد؟ میلاد: بله؟ کتی: کی میخواید

به ترنم و احسان بگید؟

با قدم های آرام به اتاق میلاد نزدیک میشد. در همون حال که دو ر پروندها بود پرسید:

-چی رو!؟

به پشت در اتاق رسید.

کتی: کی میخواید به ترنم و احسان بگین که...

سریع گفت:

کنید

۱۸۰

-مامان صبر کن!

نگاهش به شیشه در اتاق خورد. مشخص بود کسی پشت دره. بلند شد و در اتاق رو باز کرد،  
با

دیدن ترنم رنگ از رو میلاد پرید. کتی از جاش بلند شد:

-چی شده می..

با وحشت زمزمه کرد:

-ترنم!

لبخند مهربونی زد:

-سلام.

با شک به چهره ی ترنم نگاه کرد. میخواست مطمئن بشه که ترنم چیزی نفهمید.

کتی: میلاد بذار بیاد داخل دیگه.

از جلوی در کنار رفت:

-بیا داخل دخترم.

\*\*\*\*

از اتاق بیرون رفت.

جولی: آقا احسان امروز تمام لوازم میرسن.

-با ترنم خانوم صحبت کنید.

-نیستن.

گیج نگاهی به جولی انداخت:

-چی؟!

از لحن جدی احسان ترسید:

-سریع زنگ میزنم بیان آقا احسان.

اخمی کرد:

-کجا رفته؟!

-نمیدونم.

-چرا به من خبر نداد؟ شونه ای بالا

انداخت:

کنید

۱۸۱

-نمیدونم.

چشم غره ای به حرکت جولی رفت و سریع تر حرکت کرد.

آروم گفت:

-خدا به خیر کنه

آروم زمزمه کرد:

-بدون خبر به من کجا رفتی؟ نمیگی نگرانت میشم؟

-احسان، احسان!

برگشت:

-بله؟

کیارش: باید بری آسن!

تای ابروش رو بالا برد:

-آسن!؟

-آره، شرکت یامور افتتاح شعبه دو داره.

شونه ای بالا انداخت:

-میدونی که نمیرم کیارش، خودت برو!

خواست حرکت کنه که سریع دستش رو گرفت:

-چی میگی احسان؟ تو رئیس شرکتی!

دست کیارش رو از دستش جدا کرد:

-تو هم رئیسی، کیارش گیر به من نده!

و سریع رفت سمت اتاق. با حرص پاش رو آروم زد زمین و به جولی نگاه کرد:

-یعنی بعضی وقتا دلم میخواد بزخم خفش کنم!

افسوس وارانانه سرش رو تگون داد:

-منم!

اول نگاهی با عجز به جولب انداخت و دوباره به احسان که داشت میرفت نگاه کرد؛ ولی یهو

متوجه حرف جولی شد و با اخم به جولی نگاه کرد:

-برو سرکارت ببینم، پر رو برو!

کنید

سریع صاف ایستاد:

-ببخشید.

و دوید سمت میزش. آروم پررویی نثارش کرد.

\*\*\*

هر دو با نگاه خاصی به ترنم نگاه میکردن. گیج به کتی و میلاد نگاه میکرد. آروم و با شک گفت:

-آقا میلاد؟ کتی لبخندی زد.

میلاد:بله؟

کتی سریع از جاش بلند شد:

-من برم دیگه میلاد.

سمت ترنم رفت. از جاش بلند شد و ب\*وسه ای روی گونه ی ترنم زد:

-خداحافظ عزیزم! یه روز حتما بیا خونه باشه

با اینکه از رفتار صمیمی کتی متعجب بود ولی جواب داد:

-خداحافظ، چشم حتما.

کتی:خداحافظ.

و لبخند کوتاهی به ترنم زد و از اتاق بیرون رفت. میلاد نگاهش رو از در بسته گرفت و به ترنم نگاه کرد.

-خب؟!

ترنم:عکس های کار این فصل رو آوردم،احس...

سرفه ای کرد و حرفش رو اصلاح کرد:

-آقا احسان گفت که باید شما اونا رو تایید کنید.

لبخندی زد، پوشه ی عکس رو گرفت اولین عکس رو که دید سریع سرش رو بالا گرفت. با تعجب گفت:

-مدل این فصل تویی؟! خجالت زده گفت:

-بله.

کنید

۱۸۳

با ذوق گفت:

-عالیه!

سریع بقیه عکسا رو نگاه کرد. تموم که شد پوشه رو سمت ترنم گرفت. منتظر به میلاد نگاه کرد.

نگاه منتظر ترنم رو که دید پرسید:

-چیه؟!



به پوشه اشاره کرد:

-چطور بود؟! با لحن خاصی گفت:

-مگه میشه انتخاب احسان بد باشه؟

اول گیج به میلاد نگاه کرد؛ ولی کم کم نگاهش رنگ تعجب گرفت. گاه متعجب ترنم و نگاه خندون

میلاد به هم گره خورده بود. با تقه ای که به در خورد به خودشون اومدن. ترنم سریع از جاش بلند شد.

-من برم آقا میلاد، فعلا خداحافظ!

-خداحافظ دخترم، به احسان بگو این بار انتخابش عالیه.

خجالت زده سرش رو پایین انداخت و سریع از اتاق زد بیرون.

\*\*\*

تقه ای به در خورد.

-بیا تو.

سرش رو از در آورد داخل و با لحن جالبی گفت:

-احسان!

سرش رو بالا گرفت:

-بیا تو کیارش.

برگشت عقب و به صندلی تکیه زد:

-بگو!؟ مظلوم گفت:

-میری افتتاحیه!؟ تکیش رو

گرفت:

کنید

۱۸۴

-نه با حرص گفت:

-یعنی چی نه احسان؟

نگاه جدی رشو به کیارش انداخت:

-کیارش گفتم من نمیرم! میخوای بری خودت برو.

نگاهی با غیض به احسان انداخت. یدفعه فکری به ذهنش رسید و قیافه شیطانی به خودش گرفت.

سرش رو بالا گرفت:

-برو دیگه!

با شک به کیارش نگاه کرد و با حرکت سر و ابرو پرسید:

-چیه!؟ سریع گفت:

-هیچی، من برم آماده بشم!

و سریع از اتاق او مد بیرون. گوشیش رو در آورد و شماره کسی که مد نظرش بود رو گرفت.

-الو! کامران پاشو بیا شرکت کارت دارم.

-باشه الان میام.

-فعلا.

و قطع کرد. آروم گفت:

-مثل آدم نمیری ها! خودم به زور میفرستم آقا احسان!

و شیطانی خندید. سمتش اتاق ترنم رفت.

-جولی؟

-بله آقا کیارش؟ به اتاق ترنم اشاره کرد:

-ترنم خانوم هستش؟

-بله آقا کیارش همین الان رسید.

-خوبه!

تقه ای به در زد و وارد شد. برگشت و با دیدن کیارش لبخندی زد:

کنید

۱۸۵

-سلام آقا کیارش!

-سلام، آماده شو باید بری جایی.

کنجکاو پرسید:

-کجا!؟

شیطانی لبخند زد:

-بهت می‌گم.

گیج نگاهی به لبخند کیارش انداخت:

-چی شده؟

بلند خندید:

-هیچی والا! تو آماده باش تا یک ساعت دیگه باید بری.

شونه ای بالا انداخت:

-باشه.

و سریع گفت:

-من برم به احسان بگم با وحشت دست ترنم رو گرفت:

-نه اصلا!

با تعجب به کیارش نگاه کرد:

-آخہ چرا!! لبخند احمقانہ ای زد:

-من بہش گفتم تو فعلا نرو پیشش خیلی کار دارہ.

با شک بہ کیارش نگاہ کرد و آروم گفت:

-باشہ.

\*\*\*\*

ویوین: آنسلا کی میخوای بہ احسان بگی؟! در حالی کہ تو آیینہ نگاہ

میکرد گفت:

-خیلی زود!

کنید

۱۸۶

آروم خندید:

-باید از تو ترسید!

شروانہ بہ ویوین نگاہ کرد:

-احسان مال منہ! اون دخترہ ہم نمیتونہ اون رو از من بگیرہ!

ویوین نگاہ دقیقی بہ آنسلا انداخت. نمیتونست خودش رو قانع کنہ کہ آنسلا احسان رو واقعا

می

خواد؛ چون خودش هم عاشق احسان بود. سرش رو با غم پایین انداخت.

\*\*\*

بدون در زدن وارد اتاق شد. سرش رو بالا گرفت و با دیدن کیارش سریع گفت:

-کیارش من نمیرم خودت رو خسته نکن.

شونه ای بالا انداخت:

-اشکال نداره.

با تعجب به کیارش نگاه کرد.

-یه نفر دیگه رو گفتم که بره.

-جز خودت!؟

روی مبل نشست:

-آره.

-کی!؟

ریلکس به احسان نگاه کرد، پا رو پا انداخت و با تاکید گفت:

-کامران!

سریع گفت:

-کی!؟ لبخندی زد:

-کامران.

در اتاق باز شد و ترنم وارد شد. به کیارش نگاه کرد:

-من آماده ام!

سرش رو برگردوند سمت ترنم و با شک پرسید:

کنید

۱۸۷

-کجا!؟

ترنم خواست حرفی بزنه که کیارش سریع گفت:

-آسن!

چنان سریع برگشت سمت کیارش که صدای گردنش هم در اومد:

-با کی!؟

اینبار کامران اومد داخل. نگاه کوتاهی به کامران انداخت .

با عصبانیت سرش رو پایین انداخت،

دستاش مشت شد. ترنم گیج به احسان نگاه کرد. کیارش یه کمی ترسید؛ ولی خودش رو

نباخت:

-احسان خب تو گفתי نمیرم. منم به کامران گفتم بره با ترنم.

با چشمای به خون نشسته به کیارش نگاه کرد. خندش گرفت:

-میخواهی هم خودت برو!

کامران سریع گفت:

-نه دیگه من خودم میرم.

و نگاه هیزش رو به ترنم انداخت. با عصبانیت زد رو میز. کیارش سریع از جاش بلند شد:

-کامران بیا بیرون، انگار خود احسان قبول کرد که بره.

با حرص به کیارش نگاه کرد. با خنده همراه با کامران از اتاق رفت بیرون. ترنم به احسان نگاه

کرد. از جاش بلند شد و اومد سمت ترنم. روی دسته مبل نشست و ترنم رو سمت خودش کشوند:

-کجا میخواستی بری.

با ترس گفت:

-به خدا نمیدونستم قراره با کامران برم.

لبخندی زد و گوش رو بوسید:

-الان قراره با من بری! افتخار میدی؟

با ناز به احسان نگاه کرد. دستش رو به دکمه اول لباس احسان زد و در حالی که باهاش بازی میکرد گفت:

-مگه میشه همچین افتخاری رو رد کنم؟ اونم با همچین آقای خوشگلی!

دستاش رو بیشتر دورشانه ترنم حلقه زد:



- شیرین حرف نزن، من طاقت ندارم!  
آروم خندید. نگاهش به دکمه بود:

کنید

۱۸۸

- مگه دروغ میگم؟  
دستش رو زیر چونه ترنم گذاشت و سرش رو بالا آورد تو چشمای هم زل زدن، با لحن جالبی گفت:

- میشه بریم؟ من دارم از راه به در میشم!  
با ناز خندید. جدی گفت:

- نخند!

با تعجب گفت:

- چرا؟

سرش رو توی گردن ترنم برد:

- آخه خیلی بهت میاد.

لبخند زد. دستش رو پشت گردن احسان گذاشت و آروم سر احسان رو بوسید و گفت:

- بریم احسان! منم دارم از راه به در میشم.

آروم خندید:

-بریم.

\*\*\*\*

کامران: چیکار من داشتی کیارش؟ نگاه کوتایی به کامران

انداخت:

-هیچی میتونی بری.

متعجب نگاهش کرد:

-جدی میگی؟

شونه ای بالا انداخت:

-آره، میتونی بری.

و بدون توجه به قیافه متعجب کامران راه اتاقش رو رفت .

ترمه نگاهی به کامران انداخت، چشم

غره ای بهش رفت و سریع از کنارش رد شد. داد زد:

-آقا کیارش!

ایستاد و با شک برگشت. کنار کیارش ایستاد:

-سلام.

کنید

۱۸۹

آروم و با شک جوابش رو داد:

-سلام.

-ترنم کجاست!؟

-با احسان رفت آسن.

گیج گفت:

-اونجا چرا؟

نگاه کوتاهی به کامران که دوباره داشت هیز بازی درمیاورد انداخت. حرصش گرفت و بدون مقدمه دست ترمه رو گرفت و دنبال خودش به سمت اتاقش کشوند. با تعجب به دستش که تو دست کیارش قفل شده بود نگاه کرد:

-چیکار میکنی!؟

در اتاق رو باز کرد، ترمه رو هول داد تو اتاق، برگشت چشم غره ای به کامران رفت و در رو بست. ترمه با عصبانیت گفت:

-معلومه چیکار میکنی!؟ ریلکس روی مبل

نشست:

-هیچ کار! فقط آوردمت تو اتاق.

با حرص چشماش رو بست:

-ترنم کجاست؟

-گفتم که رفته آسن.

با لحن نه چندان دوستانه ای جواب داد:

-ا نه بابا مگه ک رم؟ رفته آسن برای چی؟

از کوره در رفت و از جاش بلند شد:

-با من درست صحبت کن خانوم کوچولو! در ضمن خیلی کنجکاوی بدونی ترنم کجاست برو

زنگ بزن. الان هم برو بیرون کلی کار دارم.

با تعجب به کیارش نگاه میکرد. سرش رو بالا آورد:

-کاره دیگه ای داری؟!

چشم غره ای به کیارش رفت و از اتاق اومد بیرون.

کنید

۱۹۰

تک لبخندی زد و زمزمه کرد:

-بداخلاق!

\*\*\*

تقه ای به در خورد. سرش رو بالا آورد:

-بیا!

حرفش کامل نشده بود که آنسلا وارد شد. اخماش رو توهم کرد و از جاش بلند شد:

-باز اومدی اینجا واسه چی؟! لبخند حرص دراری

زد:

-آروم باش، آروم!

و با خیال راحت روی مبل نشست. پاش رو روی هم انداخت. با حرصی آشکار برگشت سمت آنسلا:

-بلندشو برو بیرون آنسلا، دیگه هم اینجا نیا!

سرش رو بالا گرفت:

-کیارش تو قبلا انقدر زود جوش نبود، چی شده حالا؟! دستاش رو محکم دو طرف دسته های مبل آنسلا زد و صورتش نزدیک صورت آنسلا برد:

-آره درست میگی! الان زود جوش شدم پس تا زیادی جوش نیاوردم بلند شو گمشو بیرون. و با داد بلند ادامه داد:

-گمشو!

پوزخندی زد و از جاش بلند شد:

-بخوام برم هم نمیشه.

گیج به آنسلا نگاه کرد و برگه هایی رو سمت کیارش گرفت:  
-بخون.

با شک برگه ها رو گرفت و با خوندن برگه ها بهُت زده به آنسلا نگاه کرد.

-ده درصد سهام این شرکت به نام منه! درسته کمه ولی من میخوام پیام تو این شرکت کار کنم.

سرش رو ناباورانه تکون داد:

-نه همیشه احسان عمرا اجازه بده.

کنید

۱۹۱

-نیازی به اجازه احسان ندارم.

کیفش رو برداشت:

-اون روز اومدم که با احسان حرف بزنم؛ اما اون دختر نداشت، حالا فردا باز هم میام فقط تا فردا یه اتاق برام آماده کنید.

دستش رو به نشون بای بای تکون داد:

-بای بای!؟

با دستای مشت شده و چشمای قرمز به رفتن آنسلا نگاه میکرد. در اتاق که بسته شد با

عصبانیت گوی روی میز رو به سمت در پرت کرد و داد زد:

-عوضی!

\*\*\*

ماشین رو به روی هتل ایستاد. برگشت سمت ترنم، چشماش بسته بود. لبخندی زد، نزدیک ترنم

شد، انگشت اشارش و روی گونه ی ترنم کشید و آروم صداش زد:

-ترنم؟

تکونی نخورد. صورتش رو نزدیک تر کرد و آروم گونش رو بوسید:

-ترنم، عزیزم؟

آروم چشماش رو باز کرد، با دیدن احسان که صورتش نزدیک صورتش بود لبخندی زد و دستش روی گونه ی احسان گذاشت:

-سلام!

دست ترنم رو که روی گونش بود رو تو دست گرفت و ب\*وسه ای روش زد:

-سلام عزیزم، خوب خوابیدی!

تو جاش صاف شد. احسان یکم عقب رفت؛ ولی هنوز صورتاشون نزدیک هم بود -دیشب خوب نخوابیدم.

به صورت نوازش گونه انگشت اشارش رو روی گونه و لبای ترنم کشید:

-چرا!!؟ با ناز گفت: -

آخه داشتم به تو فکر

میکردم.

ابروهاش رو بالا برد و صورتش رو نزدیک کرد:

کنید

۱۹۲

-جدی!؟

با لبخند رو لبش با همون لحن قبلی گفت:

-آره.

چند تار از موهای ترنم رو توی دستش گرفت. در حالی که نگاهش و از موهای ترنم به

چشماش تغییر میداد با لحن جدی گفت:

-بهت گفته بودم این شیرین حرف زدناات چه عواقبی داره؟ دستش رو پشت گردن احسان

گذاشت:

-نچ.

برای اینکه یکم احسان رو اذیت کنه با

ناز گفت:



-عواقبش همینه؟

کلافه نگاهش رو از ترنم گرفت و عقب رفت:

-بسه ترنم!

ریز خندید:

-چشم، بریم.

نگاهی به ترنم انداخت و آروم جواب داد:

-بریم.

از ماشین پیاده شد:

-راستی مگه افتتاحیه نبود؟

-چرا، ساعت هفت! الان زوده بریم.

-آها!

\*\*\*

در همون حال که به اطراف نگاه میکرد به راهش ادامه میداد. با حرص تو کیفش دنبال سویچ ماشین میگشت که محکم به شخصی خورد و کیفش روی زمین افتاد. هر دو همزمان با هم سرشون رو بالا گرفتن.

دیوید: ببخشید خانوم!

آنسلا: خواهش میکنم!

کنید

۱۹۳

سریع وسایل تو کیف گذاشت و گرفتش سمت آنسلا:

-بفرمایید!

لبخندی به روی دیوید زد:

-ممنون

کیف رو گرفت و کنجاو پرسید:

-دنبال کسی می‌گشتید!؟

یه تای ابروش رو بالا برد. سریع ادامه داد:

-آخه من تقریباً کارکنا اینجا رو میشناسم.

-آها، دنبال ترنم می‌گردم!

با شک پرسید:

-رزانی؟! ترنم رزانی؟! با ذوق گفت:

-آره، میشناسی؟ با حرص

گفت:

-آره میخوای شناسم؟ گیج پرسید:

-چطور!؟

-اون دختره داره شوهرم رو ازم میگیره.

ابروهاش بالا پرید:

-شوهرت؟

سرش رو غمگین بالا انداخت:

-احسان!

ناباورانه جواب داد:

-احسان؟ شوهر تو!؟

-آره، تو چیکار ترنم داری؟ سریع سری تکون داد:

کنید

۱۹۴

-هیچ، هیچ کار!

و به سرعت از آنسلا دور شد. با تعجب به دیوید که داشت میرفت نگاه کرد:

-این چش بود!؟

با حرص با خودش حرف میزد:

-عوضی پس زن داری!

\*\*\*

-اون زن قبلیشه!

گیج گفت:

-یعنی چی؟

در حالی که به نقطه رو به روش خیره شد بود بدون توجه به حرف دیوید گفت:

-شاید بتونیم با کمک آنسلا،اون دختره ی نحس رو از پسر دور کنیم.

ناباورانه به شیلا زل زد و زمزمه وار گفت:

-پسرت؟!

نگاهش رو از دیوار رو به رو گرفت و به دیوید که با بهت نگاهش میکرد، نگاه کرد.

-احسان پسرتو؟! لبخند

تلخی زد:

-آره.

گیج گفت:

-یعنی چی؟! سرش رو بالا گرفت:

-این رو ولش کن،ما باید ترنم رو از احسان دور کنیم دیوید.

-چه جوری؟

-به کمک تو و آنسلا، شما باید تو این راه به من کمک کنید؛ چون تهش هم تو به ترنم میرسی هم آنسلا به احسان.

کنید

۱۹۵

-شاید آنسلا قبول نکنه.

نگاه مطمئنی به دیوید انداخت:

-قبول میکنه.

\*\*\*

کلاه حوله رو روی سرش انداخت. نگاهش به ترنم که کنار پنجره ایستاده بود و به بیرون نگاه

میکرد افتاد. لبخندی زد و آروم رفت سمتش. آروم خندید و

برگشت سمت احسان. به بیرون اشاره کرد:

-به چی نگاه میکردی؟

در حالی که با کمر بند حوله بازی میکرد گفت:

-دلم برای ایران تنگ شده احسان.

گونه ی ترنم رو بوسید و آروم گفت:

-هر وقت بخوای میبرمت ایران.

با ذوق گفت:

-جدی میگی؟ لبخند مهربونی زد:

-آره.

جیغی از روی خوشی زد و محکم احسان رو بغ\*ل کرد.

آروم خندید و دستش رو محکم دور شانه ترنم حلقه زد.

\*\*\*

\*روز بعد\*

\*\* Yağmur dinmiyorsa yollar bitmiyorsa Sen üzülme bi gülümse gel benimle

اگر باران تمام نمیشود و جاده هم به پایان نمیرسد

ناراحت نباش، بخند و با من بیا\*\*

با ذوق چشماش رو باز کرد سریع از جاش بلند شد دوید سمت حمام.

تو جاش تکونی خورد و چشماش رو باز کرد، با یادآوری ترنم لبخندی زد.

کنید

\*\* Her şey bitti derken Şansım döndü  
birden

وقتی که فکر کردم همه چیز تمام شده شانس بهم برگشت\*\*

لباس آبی رنگی پوشید همراه با شلوار لی. کفشای پاشنه ده سانتی مشکیش رو پا کرد. جلوی  
آینه

کرواتش رو درست کرد ساعتش رو روی دستش گذاشت.

\*\* Aşk öyle bir mucize  
Benimle gel gülümse gel

Hayat bazen zor olsa da yine güzel

است با من بیا، بخند و بیا

اگرچه زندگی بعضا سخت است ولی با این حال هنوز هم زیباست\*\*

با سرخوشی از خونه بیرون زد، نگاهی به آسمون کرد .

لبخندی زد و حرکت کرد.

\*\* Sen misin ilacım Ben kalbinde bi  
kiracı

Yerleşicem sınıksı ben

Aşk başladı (gel hemen) تو درمان منی

من به مستاجر تو قلب تو هستم خیلی سریع عادت

خواهم کرد عشق شروع شد (زودتر بیا\*\*)

با سر به راننده سلام کرد و سریع سوار شد.

به گوشی نگاه کرد، روی شماره ترنم ایستاد.

**\*\* Yağmur dinmiyorsa yollar bitmiyorsa**

Sen üzölme bi gülümse gel benimle

Her şey bitti derken

کنید

۱۹۷

Şansım döndü birden

اگر باران تمام نمیشود و جاده هم به پایان نمیرسد ناراحت نباش، بخند و با من بیا

وقتی که فکر کردم همه چیز تمام شده شانس بهم برگشت\*\* همزمان با هم روی

سند زدن.

**\*\*صبح بخیر عشقم\*\***

لبخندی روی لب هر دو نقش بست.

ترنم با ذوق گوشی رو روی سینهش گذاشت و نفس راحتی کشید.

**\*\* Aşk öyle bir mucize**

Benimle gel gülümse gel



Hayat bazen zor olsa da yine güzel عشق یک همچین معجزه ای

است با من بیا، بخند و بیا

اگرچه زندگی بعضا سخت است ولی با این حال هنوز هم زیباست\*\*

دکمه آسانسور رو زد و به اطراف نگاه کرد منتظر ترنم بود. در آسانسور داشت بسته می شد که ناچار دوباره دکمه رو زد و وارد شد.

\*\* Sen misin ilacım Ben kalbinde bi

kiracı

Yerleşicem sınıksı ben

Aşk başladı (gel hemen) تو درمان منی

من یه مستاجر تو قلب تو هستم خیلی سریع عادت

خواهم کرد عشق شروع شد (زودتر بیا\*\*)

کنید

۱۹۸

سریع کارت ورود رو زد و دوید سمت آسانسور. دکمه آسانسور رو زد که در باز شد. احسان

چشمکی زد، لبخندی روی لب ترنم نشست و وارد آسانسور شد. زیر چشمی به احسان نگاه

میکرد.

با لبخند محوی که روی لبش بود جدی به رو به رو نگاه میکرد؛ ولی تمام حواسش به ترنم و نگاه ریزش بود. طاقت نیاورد و گفت:

-دیشب خوب خوابیدی!؟

اما خودش فهمید سوال مسخره ای واسه شروع صحبت انتخاب کرده. سرش رو پایین انداخت که

خندش و نبینه؛ اما فایده نداشت. با حرص زد تو بازو احسان:

-ا احسان نخند!

سرش رو بالا گرفت:

-چشم نمیخندم.

با ناز موهایش رو پشت گوشش انداخت:

-خب چه خبر؟

دستش رو روی موهای ترنم کشید و آروم گفت:

-هیچ! تو چه خبر؟ دیشب خوب خوابیدی؟

-به نظرت؟

گونه ی ترنم رو بوسید:

-من که خوب خوابیدم.

قیافه ترنم جمع شد. آسانسور رسید.

-من برم.

یه قدم رفت که گفت:

-همش خواب تو رو دیدیم، واسه همین خوب خوابیدم. در همون حال که پشتش به احسان بود لبخندی رو لبش نشست و تند دوید سمت اتاقش. لبخندی رو لبش نشست؛ اما سریع جدی شد و با ژست همیشه جدیش از آسانسور اومد بیرون. کیارش نگاهش به احسان افتاد و سریع اومد سمتش:

-احسان؟

نگاهی به کیارش انداخت:

-بله؟!

دو به شک بود که بگه یا نه. جدی نگاهی به کیارش انداخت:

کنید

۱۹۹

-چی شده کیارش؟! چیزی میخوای بگی؟! به اتاق احسان اشاره کرد:

-بریم تو اتاق.

نگاه کنجکاویی به کیارش انداخت و وارد اتاق شد.

در حالی که به سمت میزش میرفت گفت:

-خب!؟

چشمش رو بست و آروم گفت:

-احسان!

برگشت سمت کیارش، دستش رو روی میز گذاشت و جدی پرسید:

-چی شده کیارش!؟ آروم گفت:

-آنسلا...

اخمی روی پیشونیش نشست:

-آنسلا چی!؟

چشمش رو بست و تند گفت:

-ده درصد از سهام شرکت رو خرید، هر چند کمه ولی میخواد تو شرکت کار کنه.

با شک پرسید:

-چی!؟ شونه ای بالا انداخت:

-میخواد تو شرکت اتاق داشته باشه.

با عصبانیت به نقطه ای زل زد و دستش رو مشت کرد .

کیارش نگران صداش زد:

-احسان!

جوابی نداد. با عصبانیت شروع به قدم زدن کرد. نگران قدمی به سمت احسان برداشت:

-احسان!؟

دستش رو روی شونه ی احسان گذاشت. آرام در حالی که سعی میکرد به خودش مسلط بشه گفت:

-من خوبم کیارش!

-اما..

کنید

۲۰۰

وسط حرف کیارش پرید:

-گفتم خوبم کیارش، میتونی بری.

کلافه نگاهی به احسان انداخت؛ اما احسان نگاهش به زمین بود، از اتاق اومد بیرون که رو به

روش آنسلا در اومد و با دیدنش وحشت زده جلوش رو گرفت:

-نرو داخل آنسلا.

با تعجب گفت:

-چرا!!؟

با حرص دست آنسلا رو گرفت و همراه خودش کشوند:

-سوال نپرس فعلا نرو.

با عصبانیت دست کیارش رو پس زد و داد زد:

-ولم کن! میخوام برم با احسان حرف بزنم.

-آنسلا!

دوباره داد زد:

-آنسلا چی؟! من سهام دار اینجا شاید کمتر از شما ولی حق دارم تو شرکتم باشم.

در اتاق احسان به شدت باز شد در با صدای بدی به دیوار خورد. با قدمای بلند سمت کیارش و آنسلا اومد و همزمان داد زد:

-اینجا چه خبر!؟

همه با وحشت و ترس برگشتن سمت احسان. ترنم در حالی که داشت میومد سمت اتاق احسان تو راه ایستاد و به احسان خیره شد. دوباره داد زد:

-چه خبره آنسلا؟! سهام داری که داری! مگه من یا کیارش گفتیم نیا شرکت؟ کیارش اتاقش رو نشونش بده.

آنسلا کاملاً لال شده بود با جدیت تمام رو به آنسلا گفت:

-یک بار دیگه اینجوری تو این شرکت صدات رو ببری بالا چشمم رو میبندم روی همه چی و میندازمت بیرون.

پوزخندی زد:

-مگه میتونی؟

با صدای فوق بلند داد زد:

کنید

۲۰۱

-پس امتحان کن.

و نگاهش رو از آنسلا که ترسیده بود گرفت، در حالی که برمیگشت سمت اتاقش چشمش به ترنم افتاد و با جدیت گفت:

-ترنم خانوم بیا تو اتاقم.

ترنم با اینکه کاری نکرده بود؛ اما ترسیده بود. وارد اتاق شد و ترنم هم با قدم های لرزون وارد اتاق شد و با نهایت ادب گفت:

-بله آقا احسان؟

احسان که با دیدن ترنم کاملاً عصبانیتش خوابیده بود با شنیدن حرف ترنم با تعجب سرش رو برگردوند سمت ترنم:

-بله!؟

با رنگی پریده گفت:

-چیزی نگفتم!

یه قدم اومد نزدیک، دست ترنم رو گرفت و با شک پرسید:

-چی شده ترنم؟! با صدای لرزون

گفت:

-الان یعنی خوب شدی؟! گیج گفت:

-یعنی چی؟!؟

یهو فهمید مشک ل ترنم چیه، آروم خندید و ترنم رو تو بغ\*ل گرفت:

-آخه عزیز دلم تو چرا میترسی؟ مظلوم گفت:

-آخه خیلی ترسناک شده بودی احسان.

ترنم رو از بغلش جدا کرد:

-جدی؟! جدی

گفت: -جون

احسان! حالا چی شده

بود؟

کنید

۲۰۲

با یادآوری اخماش تو هم رفت. ترنم گیج به اخم های احسان نگاه کرد. روش رو برگردوند،

نگران پرسید:



-احسان چی شده!؟

-آنسلا سهام شریک کوچیک شرکت رو خرید.

-خب حالا چی میش..

حرفش رو قطع کرد یاد حرف احسان افتاد.

\*\*سهام داری که داری! مگه من یا کیارش گفتیم نیا شرکت؟ کیارش اتاقش رو نشونش

بده\*\* رو به روی احسان ایستاد با شک پرسید:

-میخواه بیاد شرکت!؟

سرش رو به نشون آره تگون داد. و رفت و از جلوی احسان کنار رفت. احسان نگاهی به

صورت ترنم که تو هم رفته بود انداخت.

\*\*\*

نگاه کوتای به دیوید انداخت:

-تو مطمئنی اینجا کار می.کنه!؟

-آره،خودش گفت.

-باید منتظر باشیم تا بیاد بیرون.

نگاهی به شیلا انداخت:

-شاید تا شب نیاد، اونوقت چی!؟ با حرص گفت:

-خب مگه نمیگی اینجا کار میکنه؟

-آره.

-پس حتما میاد.

\*\*\*

-من میخوام به ترنم بگم میلاد.

وحشت زده برگشت سمت ترنم:

-ولی ترنم...

کنید

۲۰۳

وسط حرفش پرید:

-میلاد من دیگه نمیتونم از ترنم دور بمونم. طاقت ندارم.

کلافه به اطراف نگاهی کرد. با عجز و بغض تو صداش گفت:

-میلاد بیا به بار واسه همیشه تمومش کنیم. من دیگه خسته شدم. میدونم تو هم دیگه از اینکه

این راز رو نگه داری خسته شدی.

با عجز گفت:

-اما ترنم این موضوع اینقدر پیچیده هست که با فهمیدنش باعث بشه ترنم و احسان از ما دور

باشن.

سرش رو پایین انداخت:

-میدونم میلاد ولی چاره ای نداریم. باید قبولش کنیم؛ بالاخره باید یه روز بفهمن اگه از خود ما بفهمن خیلی بهتره میلاد.

سری به نشون ندونستن تگون داد:

-نمیدونم ترنم، نمیدونم.

\*\*\*

با هیجان به شیلا زد:

-اومد شیلا! اونه!

سریع به سمتی که دیوید اشاره کرد نگاه کرد:

-الان میام.

و از ماشین پیاده شد، با قدمهای تند به سمت آنسلا رفت و همزمان صداش زد:

-آنسلا!

به سمت صدا برگشت و گیج به شیلا نگاه کرد:

-بفرمایید؟ لبخندی

زد: -سلام.

گیج گفت:

-سلام، نشناختم.

به ماشین اشاره کرد:

کنید

۲۰۴

-میشه با هم یکم حرف بزنیم.

کنجکاو پرسید:

-در موردۀ؟! سریع جواب داد:

-احسان.

تای ابروش رو بالا داد:

-احسان؟! شما احسان رو از کجا میشناسید؟! اصلا شما کی هستید.

-اگه بذاری همه چی رو برات توضیح می‌دم عزیزم.

شونه ای بالا انداخت:

-اُکی باشه.

به ماشین اشاره کرد:

-پس بفرمایید.

همراه با هم رفتن سمت ماشین.

\*\*\*

به در زد و وارد اتاق ترنم شد. سرش به کار گرم بود؛ اما با بسته شدن در سرش رو بالا آورد و با

دیدن احسان لبخند گشادی زد و سریع از جاش بلند شد .  
لبخندی به روی ترنم زد. گونه ی احسان رو بوسید:

-داری میری؟ چشمکی

زد:

-داریم میریم گیج

پرسید: -با کی؟!

-با تو عزیزم،سریع جمع کن بریم. خیلی خسته شدم.

-چشم،پس صبر کن.

به دیوار تکیه زد:

-باشه.

کنید

۲۰۵

و بال\*ذت به حرکات سریع ترنم نگاه میکیفش رو بلند کرد و با لبخند روی لبش برگشت  
سمت احسان:

-ب...

محکم به احسان که پشت سرش بود خورد. سرش رو بالا گرفت و به چشمای مشکی احسان زل زد. آروم گفت:

-اینجا چیکار میکنی؟

نوازش وارانه دستش رو روی موهای ترنم کشید:

-دور بودم ازت دلم برات تنگ شده بود.

ذوق زده لبخند گشادی زد و با ناز گفت:

-بریم عزیزم.

ب\*وسه ی نرم و آرومی روی گونه ی ترنم زد:

-بریم.

\*\*\*

نگاهش رو بین شیلا و دیوید میچرخوند. صدای شیلا تو سرش میپیچید.

\*\*باید به هم کمک کنیم تا اون دوتا رو از هم دور کنیم\*\*

\*\*آخر راه تو به احسان میرسی و دیوید به اون دختره\*\* صدای محکم و جدی شیلا تو

سرش پیچید:

\*\*قبوله؟!\*\*

دیوید و شیلا منتظر به آنسلا نگاه میکردن. همزمان با هم برگشتن سمت هم. دیوید به آنسلا اشاره

کرد و ابروهاش رو به معنی چی شد تو هم کرد و سرش رو تگون کوچیکی داد. مطمئن سرش  
رو تگون داد و آروم لب زد:  
-صبر کن.

همزمان با حرف شیلا صدای آنسلا تو فضای ماشین پیچید:  
-قبوله!

لبخند رضایت آمیزی رو لب شیلا نشست:  
-خوبه..

و به دیوید نگاه کرد که لبخند گشادی رو لبش بود.

کنید

۲۰۶

\*\*\*

در خونه رو باز کرد به داخل خونه اشاره کرد:

-بفرمایید خانوم.

لبخند شیرینی زد:

-مرسی آقا احسان!

و همراهش چشمکی زد و وارد شد. ابرویی بالا انداخت و با حالت خاصی دست ترنم رو گرفت.  
در

رو بست و از پشت ترنم رو بغ\*ل کرد، دم گوشش آروم گفت:

-این چند رو ز زیادی شیرین شدی، خبر داری؟ مهربون خندید و با لحن خاصی  
گفت:

-احسان!

سرش رو تو موهای ترنم برد:

-هوم؟

یه حالی شد و گردنش رو یکم کج کرد:

-احسان نکن.

با شیطنت پرسید:

-چرا؟

و ب\*وسه ای زیر گوش ترنم زد، مور مورش شد. چشماش رو بست و کلافه صداش زد:

-احسان!

آروم خندید و برگردوندش:

-باشه نمیکنم، تو بگو چیکار کنم؟



دستای احسان رو که پشت کمرش حلقه شده بود رو باز کرد:

-اول لباسات رو عوض کنم.

سرش رو تکون داد:

-باشه ولی من خسته ام، نا ندارم این همه پله رو بالا برم.

گیج به احسان نگاه کرد و با سادگی به طبقه بالا اشاره کرد:

-برم لباس بیارم برات؟

کنید

۲۰۷

خندش گرفت و با حرص گونه ی ترنم رو بوسید:

-نه یه کار کن انرژی بگیرم.

سرش رو به نشونه فهمیدن تکون داد:

-آها از اون لحاظ!

سرش رو تکون داد:

-آره از اون لحاظ!

آروم خندید و روی نوک پا بلند شد .

چشمکی زد:

-من برم لباس عوض کنم

آروم خندید. از پله ها پایین اومد:

-ترنم!

سرش رو برگردوند و داد زد:

-تو آشپزخونه ام بیا.

وارد آشپزخونه شد:

-چیکار میکنی؟

فنجون قهوه رو سمت احسان کشید:

-بیا واسه خستگی خوبه.

-ولی من خسته نیستم.

خندش گرفت و با چشم هایی که میخندید به احسان نگاه کرد. موهای ترنم رو که روی شونه

اش بود رو پشت سرش برد:

-خب حالا چیکار کنیم؟! با ذوق گفت:

-فیلم نگاه کنیم؟!

سری تکون داد:

-باشه ولی چی؟!

دست احسان رو گرفت و همراه خودش کشید:

کنید

۲۰۸

-بیا با هم انتخاب کنیم.

فنجون قهوه رو روی اُپن گذاشت:

-باشه.

-خب فیلما کو!؟

به جایی که فیلم ها بود اشاره کرد:

-اونجا!

موهایش رو پشت گوشش برد:

-آها دیدم.

روی زمین نشست و با دیدن فیلم های ایرانی جیغی زد نگران دوید سمت ترنم و کنارش زانو

زد:

-چی شد؟ دستت زخمی شد؟

با تعجب به احسان نگاه میکرد. سرش رو بالا گرفت گیج گفت:

-چرا جیغ زدی؟

با هیجان سی دی ها رو بالا آورد:

-فیلم ایرانی!

با حرص گفت:

-برای همین جیغ زدی؟ مظلوم گفت:

-آره، حالا کدوم رو نگاه کنیم؟ لبخند مهربونی زد.

-تو کدوم رو ندیدی!؟

-بارکد! میگن قشنگه.

سی دی رو سمت احسان کشید:

-پس همین رو بذار.

و خودش رفت روی مبل روی به روی تلویزیون نشست .

ظرف ذرت رو روی پاش گذاشت. دکمه

play رو زد و کنار ترنم نشست، دستش رو پشت سر ترنم روی پشتی مبل گذاشت.

\*\*اگه بشه ۱ میلیون بار هم بازم میگم

کنید

به احسان نزدیک تر شد. سرش رو روی شونه اش گذاشت. نگاهش رو بالا برد و به چشم های خندون احسان نگاه کرد و لبخندی زد.

\*\*من واسه دل بستگی هامون نگرانم با خبر از شوری چشم دگرانم وقتی صدات میزنمو تو میگی جانم صاحب خوشبخت ترین قلب جهانم\*\*

یه دونه ذرت تو دهنش گذاشت. برگشت و به ترنم نگاه کرد، نگاه سنگین احسان رو حس کرد و برگشت با شیطنت دستش رو پر از ذرت کرد.

\*\*با منی و عشق نفس میکشه پیشم عاشق اون جمله ی معروفه همیشم اینکه به هیچکی جز تو

وابسته نمیشم هر چی میگم دوست دارم خسته نمیشم\*\* یهو به سمت احسان رفت و سعی کرد تمام ذرت ها رو تو دهن احسان کنه. با خنده سعی میکرد

جلوی ترنم رو بگیره.

\*\*اگه بشه یک میلیون بار هم باز هم میگم

خیلی دوست دارم یادت نره عشق روزگارم دوست دارم\*\*

صدای خنده ی هر دو تو فضای خونه پیچیده بود. موهای ترنم همراه با تگون هایی که میخورد تو هوا به گردش در اومده بودن.

\*\*اگه بشه یک میلیون بار هم باز هم میگم

خیلی دوست دارم آی با توام عشق روزگارم دوست دارم\*\*

دست ترنم رو گرفت و انداختش رو مبل. با ابرو به ظرف ذرت اشاره کرد. با هیجان جیغ زد:

-نه احسان، نه!

بلند میخندید.

**\*\*تو رو خواستن واسه من مثل آب و ماهی وقتی خوبم که بخندی که ببینم رو به راهی\*\***

کوسن روی مبل رو سمت احسان پرت کرد و همزمان دوید سمت اتاق دیگه، بلند شد و دنبال ترنم

دوید. **\*من هنوزم شبو روزم به نگاهت گره خورده چه قراری تو چشما ته که قرار منو**

**برده\*\***

به هر طرف که میرفت ترنم سریع مسیرش رو عوض میکرد. در حالی که داشت میدوید

برگشت

که همزمان تو بغل احسان زندانی شد و همراهش جیغی زد.

**\*\*اگه بشه ۱ میلیون بار هم باز هم میگم**

**خیلی دوست دارم آی با توام عشق روزگرم دوست دارم \*\* ۱ میلیون بار، پویا بیاتی\*\***

کنید

به چشم های هم زل زده بودن، صدای نفس نفس هر دو که علتش دویدن زیاد بود تو فضای ساکت

خونه پیچیده بود. در همون حال که دستاش دور کم ر ترنم حلقه بود قدمی برداشت. کمر ترنم به

دیوار خورد. کماکان بدون حرف به هم زل زده بودن که یه دفعه احسان عقب رفت و سریع گفت:

-صبر کن.

و سمت اتاقش رفت. سمت میز کارش رفت و کشوی مد نظرش رو باز کرد، نگاهش به جعبه حلقه

خورد. بلندش کرد و در جعبه رو باز کرد، به حلقه چشم دوخت. لبخند رضایت آمیزی رو لبش نشست.

\*\* Bakması Ne Zormuş Ah O Güzel Yüzüne Toplamış Yine Bütün Güneşi Üstüne , نگاه کردن به آن صورت زیبایی چه سخت است \*\* مثل این است که

خورشید از سرت طلوع میکند

با قدم های آهسته ولی محکم به سمت ترنم قدم برداشت .

در حالی که به اطراف نگاه میکرد منتظر احسان بود.

\*\* Kamaşıyor Gözlerim Bebeğim Öyle Gülmek Olur Mu Gözünü Seveyim?

چشمهایم را خیره میکند، عزیزم

چنین خندههایی ممکن است، کسی که عاشق چشمانش هستم؟\*\*

با سه قدم فاصله پشت سر ترنم ایستاد و به ترنم نگاه کرد. دستش رو پشت گردنش گذاشت و همزمان برگشت نگاهش با نگاه احسان قفل شد.

\*\* Cennet Dudaklarınmış Öpte Öleyim Aşkım Adı Nerden Bileyim...

Böyle Zulüm Olur Mu Gözünü Seveyim بهشت بین لبهای توست، با

بوسیدنش میمیرم عشق است، چگونه اسم دیگری برایش پیدا کنم؟ آیا با این ظلم

مشکلی نداری که دوستت دارم؟\*\*

سه قدم فاصله رو طی کرد و رو به روی ترنم که خیره نگاهش میکرد ایستاد. جعبه حلقه رو از

جیبش در آورد. نگاهش رو از چشم های احسان به دستاش تغییر داد و با دیدن حلقه سریع سرش رو بالا آورد و گیج به احسان نگاه کرد.

کنید

۲۱۱

\*\* Adımı Sorsan Söyleyemem Yemin Ederim

اگر اسمم را بپرسی قسم میخورم که نمیتوانم بگویمش\*\* آروم و جدی پرسید:

-ترنم!؟

سری به نشو ن بله تکنون داد.

لبخندی زد:



-با من ازدواج میکنی؟! شوکه به احسان نگاه  
میکرد.

\*\* Ah Ellerim Titriyor  
Of Bir Ateş Basıyor  
Özlemek Bu Dokunmakla Geçmiyor  
Ah (Doldur Sevgilim) Öyle Sev Ki Beni ، دستهایم میلرزند آه، یک  
آتش بلند میشود

حسرت با این بوسه از بین نمیرود  
آه ( پرش کن عشقم ) من را چنین دوست داشته باش\*\* منتظر به ترنم خیره شده بود.  
سرش رو با لبخند روی لبش تکون داد:  
-بله!

لبخند گشادی رو لبش نشست. خم شد و گونه ی ترنم رو بوسید، دست ترنم رو گرفت و حلقه  
رو توی دستش کرد.

\*\* Yaramaz Sevgilim Mey Diye  
İçeyim  
Doldur Sevgilim  
Kalbim Tekliyor Ah Gel Hasta Gibiyim

عزیز بدجنس من  
من این را مثل م ی مینوشم

کنید

۲۱۲

پرُش کن عشقم

قلبم میتپد، مثل یک بیمار پیشم بیا\*\*

سرش رو بالا گرفت و با چشم های که از روی هیجان برق میزد به احسان خیره شد.

\*\* Bakması Ne Zormuş Ah O Güzel Yüzüne Toplamış Yine Bütün Güneşi

Üstüne آه ، نگاه کردن به آن صورت زیباییت چه سخت است \*\* مثل این است که

خورشید از سرت طلوع میکند

ترنم رو بغ\*ل گرفت و سرش رو روی س\*ینه احسان گذاشت و دستاش رو دور کم ر احسان حلقه زد.

\*\* Kamaşıyor Gözlerim Bebeğim Öyle Gülmek Olur Mu Gözünü Seveyim?

چشمهایم را خیره میکند، عزیزم

چنین خندههایی ممکن است، کسی که عاشق چشمانش هستم؟\*\*

سرش و بالا گرفت آروم و کم کم خم شد و... دستش رو پشت سر احسان گذاشت. در همون حال

دستش رو نوازش وارانه روی موهای ترنم میکشید.

\*\* Cennet Dudaklarınmış Öpte Öleyim Aşkımış Adı Nerden Bileyim...

Böyle Zulüm Olur Mu Gözünü Seveyim بهشت بین لبهای توست، با

بوسیدنش میمیرم عشق است، چگونه اسم دیگری برایش پیدا کنم؟ آیا با این ظلم

مشکلی نداری که دوستت دارم؟\*\*

از آشپزخانه بیرون اومد. نگاهش به ترنم که روی مبل خوابش برده بود افتاد. با قدم های

آروم سمت ترنم اومد.

\*\* Adımı Sorsan Söyleyemem Yemin Ederim

اگر اسمم را پرسی قسم میخورم که نمیتوانم بگویمش\*\* کنار ترنم نشست. دستش رو روی

موهای ترنم کشید، خم شد و آروم گونه ی ترنم رو بوسید و

درحالی که ملافه رو درست میکرد زمزمه کرد:

کنید

۲۱۳

-چیکار باهام کردی که نمیتونم ازت دور بمونم؟

\*\* Ah Ellerin Titriyor

Of Bir Ateş Basıyor

Özlemek Bu Dokunmakla Geçmiyor

Ah (Doldur Sevgilim) Öyle Sev Ki Beni ، دستهایم میلرزند آه، یک

آتش بلند میشود

حسرت با این بوسه از بین نمیرود

آه ( پرش کن عشقم ) من را چنین دوست داشته باش\*\* به دست ترنم که حلقه توش

چشمک میزد نگاه کرد

لبخندی رو لبش اومد، دست ترنم رو گرفت و بوسیدش. از جاش بلند شد و

رفت سمت اتاقش.

\*\* Yaramaz Sevgilim Mey Diye

Içeyim

Doldur Sevgilim

Kalbim Tekliyor Ah Gel Hasta Gibiyim عزیز بدجنس من

من این را مثل م ی مینوشم پرش کن عشقم

قلبم میتپد، مثل یک بیمار پیشم بیا mey\*\*از\*\* model شاد تر از همیشه وارد شرکت شد

و به

جولی سلام کرد و وارد اتاقش شد. با هیجان دستش رو بالا گرفت و به حلقه ی توی دستش

نگاه

کرد که همزمان در باز شد و ترمه با قیافه ی عصبی اومد داخل. با شنیدن صدای در برگشت با

دیدن ترمه گیج گفت:

-ترمه!؟

با حرص زد تو بازوی ترنم:

-ترمه و زهرمار! معلوم هست کجایی از دیشب تا حالا؟ قیافش توی هم رفت وزد تو سر خودش:

-آخ ببخشید ترمه! به خدا یادم رفت خبرت کنم.

کنید

۲۱۴

در همون حال که نگاهش میخ انگشتر توی دست ترنم بود آروم و مسخ شده جواب داد:

-دیشب زنگ زدم احسان بهم گُ..

طاقت نیاورد و یهو پرسید:

-ترنم!؟

در حالی که پروندهای روی میز رو مرتب میکرد جواب داد:

-هوم!؟ با شک گفت:

-بینم!

با تعجب به ترمه نگاه کرد:

-چی رو!؟ با لحن قبلی گفت:

-دستت رو.

گیج دست راستش رو بالا آورد. با حرص گفت:

-اون دستت رو!

دستش رو بالا آورد. با دیدن دوباره ی حلقه با هیجان جیغ زد:

-احسان ازت خواستگاری کرد؟

ترنم که فهمید مشک ل ترمه چیه لبخندی زد و آروم گفت: -آره!

جیغش هوا رفت:

-وای خدای من!

و محکم ترنم رو بغ\*ل گرفت.

ترمه رو از خودش جدا کرد:

-هیس آروم!

با لحن جالبی گفت:

-ترنم تیپ دختر خارجیا رو برداشتی و سریع جواب دادی؟ با خنده گفت:

کنید

تقه ای به در خورد.

آنسلا: بیا تو ویوین.

ویوین سریع وارد شد:

-چی شده آنسلا؟ به مبل اشاره

کرد:

-بشین.

کنجکاو به آنسلا نگاه کرد و روی مبل نشست. کنار ویوین نشست.

-جنس ها از کارخونه کی میرسه ویوین؟ گیج به آنسلا نگاه کرد و با

حرص گفت:

-برات توضیح میدم ویوین. تو فقط بگو کی؟

-دو روز دیگه.

-احسان با شرکت آلبا مشکل داره!؟

-آره،چطور؟

به رو به رو خیره شد:

-باید این جنس های جدید به اون شرکت فروخته بشه.

با وحشت به آنسلا نگاه کرد:

-اما آنسلا..

برگشت سمت ویوین و با لحن خاصی گفت:

-اما چی ویوین؟! مگه فروخته بشه چی میشه؟! سریع جواب داد:

-شرکت ورشکسته میشه.

لبخند شیطانی زد:

-منم همین رو میخوام، که شرکت واسه این فصل هیچی بیرون نده.

کنید

۲۱۶

با دهنی باز به آنسلا نگاه کرد.

-اما واسه فروخته که پول میگیرم آنسلا.

نگاه شرورانه ای به ویوین انداخت:

-اما من پول نمیگیرم.

گیج گفت:

-یعنی چی؟! واسه این کار نیاز به امضا احسان یا کیارش نیاز هست.

با لحن خاصی گفت:

-یا ترنم!



کنجکاو برگشت سمت آنسلا:

-میخواهی چیکار کنی آنسلا؟

-باید یه قراردادی ببندیم که تمام جنس ها رو به آلبا میفروشیم؛ اما هزینه تمام جنس ها رو یک سال بعد پرداخت میکنه.

با وحشت گفت:

-اما..

اخمی کرد:

-بسه ویوین! مگه نمیخواهی اون دخت ر از شرکت پرت شه بیرون؟

سریع گفت:

-آره.

-پس اون قرار داد رو سریع بنویس و بده ترنم امضا کنه؛ ولی حواست باشه نخونش، منم میرم با کارل (رئیس شرکت آلبا) صحبت کنم.

با خوشحالی از جاش بلند شد:

-باشه! تو معرکه ی آنسلا!

و از اتاق بیرون اومد. در رو بست و لبخند شیطانی زد:

-بعد از ترنم نوب ت خودته آنسلا!

\*\*\*

میلاد نگاهی به ترنم انداخت:

کنید

۲۱۷

-مطمئنی ترنم!؟

-آره کلافه گفتم:

-پس پیاده شو.

از ماشین پیاده شد. همراه با میلاد از ماشین پیاده شد و به ساختمان شرکت نگاهی کرد.  
دستاش

رو از روی استرس مشت کرد و قدم آرومی برداشت .

میلاد به ترنم نگاه میکرد که یهو برگشت و سریع گفت:

-میلاد نمیتونم، برگردیم.

نگاه غمگینی به ترنم انداخت:

-باشه بشین.

\*\*\*

وارد اتاق کیارش شد:

-کیارش؟

سرش رو بالا گرفت:

-جانم داداش؟

-جنس ها کی میرسه؟! به صندلی تکیه داد:

-دو روز دیگه، چطور؟!

-همین طوری!

و روی مبل رو به روی کیارش نشست.

-چه خبر احسان؟

سرش رو برگردوند سمت احسان:

-چی؟!

در اتاق باز شد و ترنم وارد شد. نگاهی به احسان و کیارش انداخت:

-سلام.

کیارش لبخندی زد:

کنید

۲۱۸

-بفرما ترنم.

احسان چشمک ریزی زد که باعث شد ترنم لبخند محوی بزنه. سریع روش و گرفت:

- آقا کیارش خبر رسیده جنس ها از کارخونه زودتر میرسه. شاید تا فردا!

سری تکون داد:

-خوبه، اونا چیه تو دستت؟ به پرونده ها نگاه

کرد:

-آها اینا رو منشی داد گفت که امضاء کنید.

کیارش: اها!

لیوان آب رو برداشت. روی میز گذاشت شون و دستش رو آروم روی پرونده ها زد. نگاه

کیارش

به حلقه ی تو دست ترنم خورد که باعث شد آب تو گلوش گیر کنه و به سرفه بیفته، در همون

حال با تعجب به احسان و ترنم نگاه میکرد.

احسان با تعجب گفت:

-خوبی؟

سعی کرد سرفه نکنه:

-آره آره!

ترنم سریع گفت:

-فعلا.

و رفت بیرون. از جاش بلند شد. آروم رو شونه ی احسان زد و سرفه ی آرومی کرد گیج گفت:

-چی شده کیارش؟ با شک

گفت:

-حلقه تو دست ترنم بود؟! لبخندی رو لبش

اومد:

-آره

با تعجب به لبخند احسان خیره شد یهو رنگ نگاهش عوض شد و گفت:

-نگو؟!!

آروم خندید. با ذوق گفت:

کنید

۲۱۹

-جون کیارش؟! خواستگاری کردی؟

سری به نشونه آره تکون داد. هیجان زده گفت:

-بیا اینجا داداش! بیا بغلت کنم.

و محکم احسان رو بغ\*ل کرد:

-خوشبخت بشی داداشم.

آروم چند ضربه پشت کم ر کیارش زد:

-ممنون داداش.

\*\*\*

نگاهی به برگه کرد، نفسی کشید تا استرس نداشته باشه و تقه ای به در زد و وارد اتاق شد.

-ترنم؟

سرش رو بالا گرفت:

-بله!؟

-اینو امضا کن.

-چی هست!؟

-برگه ورود جنس هاست.

با شک به ویوین نگاه کرد و برگه رو گرفت داشت نوشته های توش رو میخوند که در اتاق باز شد

آنسلا: ترنم سریع برو اتاق آقا احسان.

-باشه.

به برگه نگاه کرد، سریع خم شد و امضا کرد. لبخند پیروزمندانه ای زد و برگه رو برداشت و به آنسلا نگاه کرد. برگه رو از دست ویوین کشید:

-جنس ها زودتر میرسه. باید سریع این رو برسونم دسته کارل.

و بدون اینکه اجازه بده ویوین حرفی بزنه رفت بیرون.

\*\*\*

وارد اتاق شد، احسان تو اتاق نبود. گیج به اطراف نگاه کرد:  
-پس کجاست!؟

کنید

۲۲۰

از اتاق بیرون اومد و رو به جسیکا کرد:

-جسی، آقا احسان کجاست!؟

-رفت بیرون.

متعجب گفت:

-جدی؟! آنسلا گفت کارم داره.

گیج به اتاق احسان اشاره کرد:

-آقا احسان؟

سری به نشون آره تکون داد:

-آره.

گیج سری تکون داد:

-نه.

-آها!

\*\*\*

دستش رو سمت کارل دراز کرد:

-موفق باشید.

دستش رو محکم گرفت:

-ممنون.

لبخندی زد:

آقا کارل دیگه خواهش نکنم. اصلا اس م من رو نیارید!

بگید همه این کار رو با ترنم خانوم انجام دادید.

سری به نشون باشه تکون داد:

-چشم حتما! نگران نباشید.

از اتاق بیرون اومد. لبخند پیروزمندانه ای زد و به سمت بیرون قدم برداشت. نگاهی به برگه

انداخت و با لحن جدی گفت:

-آماده باش احسان دارم میام.

برگه رو برداشت و رفت بیرون.

کنید



۲۲۱

\*\*\*

نگاهی به ترنم انداخت و آروم صداش زد:

-ترنم؟

سرش رو بالا گرفت:

-هوم؟!

نگاه غمگینی به ترنم انداخت:

-خوبی ترنم؟! لبخند تلخی

زد:

-اگه بشه بگم خوب، آره عالیم!

متقابلا لبخند تلخی زد. لیوان آب رو سمت ترنم کشید.

دستش رو به نشون نه بالا آورد:

-نمیخورم.

با صدای بغض دار ادامه داد:

-میلاد میترسم! نمیتونم حرف بزنم، نمیتونم برم به دخت ر خودم بگم من مادرشم.

اشکاش آروم روی گوشش سر خوردن:

-اگه بگه این همه سال کجا بودی چی بگم؟! دستش رو روی پای ترنم گذاشت:

-آروم باش ترنم، لازم باشه همه حقیقت رو میگی!  
نگاهی به میلاد انداخت:

-ولی احسان چی؟! شونه ای بالا  
انداخت:

-احسان هم به قول تو دیر یا زود باید بفهم. من دیگه چقدر ارزش مخفی کنم؟  
کلافه به بیرون ماشین نگاه کرد.

\*\*\*

کلافه داد زد:

-سریع تر، سریع!

کنید

۲۲۲

خم شد کارتون رو برداشت و دوید سمتی که کارتون های دیگه رو میبردن. جنس ها از کارخونه

اومده بودن و نیاز به جاسازی داشتن که این کار رو ترنم انجام میداد. پاش رو محکم روی زمین زد:

-دیر شد آقا صالح، زودتر لطفا!

صدای از کنار گوشش اومد:

-اینقدر حرص نخور! همه چی حل میشه.

با ترس برگشت سمت احسان و با دیدن احسان لبخندی زد:

-تویی؟

با همون حال که جدی ایستاده بود و دستاش هم تو جیب شلوارش بود گفت:

-منتظر کسی دیگه ای بودی؟ سری به نشونه نه

تکون داد:

-نه.

چشمکی زد:

-اتفاقا دلم برات تنگ شده بود.

لبخند کوچیکی زد، چشمکی زد و از کنار ترنم رد شد. با حرص به رفتن احسان نگاه کرد:

-یه وقت نگي منم دلم تنگ شده بود! یه دفعه از جدیت کم میشه.

یهو با لحن نرمی گفت:

-آخی جونم! ولی جدیت خیلی بهش میاد.

-ترنم؟ برگشت سمت جولی:

-بله!؟

به اتاقش اشاره کرد:

-تو اتاق منتظر تن.

کنجکاو شد:

-کی!؟

با ترس به اطراف نگاه کرد و آرام گفت:

کنید

۲۲۳

-آقا کارل!

متعجب به جولی نگاه کرد. نمیدونست چرا اینجوری رفتار میکنه

-باشه جولی به کارت برس.

سری تکیه داد و رفت سمت اتاقش. وارد شد و با لبخند همیشگی برگشت سمت کارل:

-سلام.

کارل از روی مبل بلند شد:

-سلام خانوم.

و دستش رو سمت ترنم دراز کرد، دست داد و به مبل اشاره کرد:  
-بفرمایید.

و خودش رو به روی کارل نشست.

-چیزی میل دارید بگم بیارن؟ سریع گفت:  
-نه نه! ممنون.

دستی روی پاش کشید:

-اُکی! خب بفرمایید.

برگه رو سمت ترنم کشید:

-بفرمایید.

کنجکاو خم شد و برگه رو گرفت:

-این چیه؟

-بخونید!

ترنم شروع به خوندن برگه کرد. هر لحظه تعجبش بیشتر میشد. برگه رو پایین آورد

-این قرارداد رو کی با شما بست آقا کارل؟ لبخند مطمئنی زد:

-امضا رو نگاه کنید.

با شک به برگه نگاه کرد و با دیدن امضاء خودش ناباورانه سرش رو بالا آورد:

-من؟

کنید

۲۲۴

–بله!

اخمی کرد و بلند شد:

–من این قرارداد رو با شما نبستم. برو بیرون از اینجا!

بلند شد و ابرویی بالا برد:

–ولی اینجا امضا تو هست!

و به برگه اشاره کرد. با حرص داد زد:

–گفتم من این قرارداد رو نبستم. مگه احمقم همچین قراردادی رو ببندم؟ شونه ای بالا انداخت:

–من نمیدونم.

با عصبانیت رفت سمت کارل:

–گمشو از اتاقم برو بیرون!

داد زد:

–گمشو!

و به در اشاره کرد.

-باشه! من برم پیش احسان.

برگه رو گرفت و رفت بیرون. داد زد:

-کجا میری؟

و دوید پشت ت سر کارل؛ اما قدم هاش رو سریع تر برداشت.

-وایسا من اون قرارداد رو نبستم.

پشت در اتاق احسان ایستاد. دستش رو واسه باز کردن در بلند کرد. سریع دستش رو گرفت:

-وایسا ببینم!

با عصبانیت برگشت سمت ترنم:

-ببین خانوم اگه بخوای میرم؛ ولی بار بعد با پلیس میام که کلا این شرکت به چالش بره.

با دهنی باز دستش رو انداخت. در اتاق رو باز کرد و رفت داخل. احسان و کیارش همزمان

سرشون

رو بالا گرفتن، احسان با دیدن کارل اخم هاش تو هم رفت.

ترنم با استرس و ترس وارد اتاق شد. نگاه احسان بی ن کارل و ترنم در گردش بود. لبخند

زشتی زد:

کنید

-سلام آقا احسان!

جدی نگاهش رو از ترنم گرفت:

-علیک! کارت رو بگو.

خودش رو روی مبل انداخت و لم داد:

-اومدم جنس هام رو ببرم.

کیارش و احسان همزمان با هم گیج گفتن:

-جنس هات!؟

به ترنم نگاه کرد:

-بهشون بگو ترنم خانوم!

نگاه هردو روی ترنم زوم شد. رنگ از روی ترنم رفته بود و با ترس به احسان زل زد. احسان

با دیدن چهره ترنم نگران پرسید:

-حالت خوبه ترنم!؟

از ترس زیاد اشک تو چشم هاش حلقه زد. کارل از جاش بلند شد و برگه رو روی میز

گذاشت.

احسان نگاهش روی ترنم بود؛ اما کیارش سریع برگه رو برداشت. با خوندش ناباورانه نگاهش

رو



بین احسان، ترنم و کارل چرخوند. وا رفته یه قدم به عقب رفت. احسان گیج برگشت سمت  
کیارش:

-چی شد داداش؟

و به برگه ی توی دست کیارش نگاه کرد. آروم برگه رو از دستش کشید و با خوندن برگه  
اخم

هاش تو هم رفت. با چشم های به خون نشسته به کارل خیره شد؛ اما کارل با لبخند روی لبش  
به

احسان زل زده بود. ترنم دستش رو به مبل گرفت که نیوفته.

-تا یک ساعت دیگه جنس ها توی شرکت باشن لطفا!

و بیرون رفت. با بسته شدن در اشک های ترنم رو گوش سُر خورد. احسان برگشت و به میز  
تکیه

زد و به بیرون خیره شد. کیارش روی مبل وا رفت و دستش رو به سرش گرفت و آروم گفت:

-چیکار کردی ترنم!؟

سریع ایستاد و با صدای لرزون گفت:

-به خدا من یادم نیاد این قرارداد رو امضا کردم.

پوزخندی روی لب احسان نشست. برگشت سمت ترنم:

-نمیدونی ترنم!؟

گیج به احسان نگاه کرد .یه قدم به ترنم نزدیک شد:

کنید

۲۲۶

-فقط یک درصد فکر کن این پاپوش باشه ترنم!

گیج تر به احسان نگاه کرد. کیارش از جاش بلند شد:

-چی میگی داداش؟ از کوره در رفت و داد زد:

-دارم میگم اینا همش پاپوشه!

پوزخندی زد:

-اما..

به ترنم اشاره کرد:

-ترنم خانوم تو این پاپوش کمکشون کرد.

-اما احسان من..

داد زد:

-احسان چی ترنم؟! تو کاری نکردی؟! سرش رو پایین انداخت

آروم گفت:

-آره!

دوباره داد زد:

-سرت رو بگیر بالا ترنم.

با چشم های اشکی به احسان نگاه کرد. کلافه نگاهش رو از ترنم گرفت.

کیارش: آروم باش احسان!

برگشت سمت ترنم و با حرص گفت:

-همه کارا رو تو کردی ترنم!

ناباورانه به احسان نگاه کرد. ادامه داد:

-من تو رو اونجا نذاشتم که هر برگه ای اومد زیر دستت بدون خوندن امضاء کنی ترنم.

سرش رو پایین انداخت. ته دلش حق رو به احسان میداد.

عقب گرد کرد و از اتاق بیرون اومد. در

رو بست و اشک هاش بی وقفه روی گونش سر خورد.

برگشت سمت احسان، از حالت فوق عصبی

تمام وسایل روی میز رو روی زمین ریخت و داد زد:

-لعنتی!

کنید

\*\*\*

همه با تعجب به کارتون های که بیرون برده میشد چشم دوخته بودن. ترنم سر جاش خشک شده

به صحنه ی رو به رو نگاه میکرد. صدا از طرف به گوشش میرسید.

-چرا دارن کارتون ها رو میبرن!؟

-چه اتفاقی افتاده؟

-میگن جنس ها فروخته شده!

-به کی؟! مگه میشه به همین زودی؟

سرش رو پایین انداخت. آنسلا با حالت دو رفت سمت اتاق احسان. به صندلی تکیه زد بود و بی

احساس به رو به رو خیره شده بود. کیارش مایوسانه به زمین خیره شده بود. در اتاق باز شد و آنسلا با وحشت پرسید:

-احسان! کارل چی میگه؟! واقعا ترنم..

با نگاه کیارش حرفش رو قطع کرد. با شک پرسید:

-درسته!؟

احسان کماکان فقط به یه نقطه زل زده بود. آنسلا از سکوت احسان استفاده کرد و ادامه داد:

-ترنم چه جور میتونه این کار رو بکنه؟! مگه نمیدونه کارل رقیب شرکت ه؟!؟

کیارش به عقب رفت و به صندلی تکیه زد. آنسلا با حرص گفت:

-دختره ی احمق!

احسان با عصبانیت زد رو میز و داد زد:

-بسه آنسلا برو بیرون!

با حرص پشت چشمی نازک کرد:

-خوبه هنوزم پشت اون دختره رو میگیره!

با داد بلند گفت:

-بیرون!

کیارش با عصبانیت از جاش بلند شد:

-برو بیرون آنسلا! فعلا وقتش نیست.

\*\*\*

کنید

۲۲۸

با قدم های آهسته از شرکت بیرون اومد. اشک هاش بی وقفه روی گونش سُر میخورد. دستی

برای تاکسی تگون داد و سوار ماشین شد. سرش رو به شیشه تکیه زد.

\*\*صدای کیارش و احسان تو گوشش پیچید:

-چیکار کردی ترنم!؟

-فقط یک درصد فکر کن این پاپوش باشه ترنم!

-چی میگی داداش؟ از کوره در رفت و داد زد:

-دارم میگم اینا همش پاپوشه؛ اما\*\*..

اشکاش رو پاک کرد؛ اما دوباره ریخت.

-ترنم خانوم تو این پاپوش کمکشون کرد.

اما احسان من..

هق هق اشکاش بلند شد:

-من چیکار کردم خدایا!؟!

\*\*صدای داد احسان تو گوشش پیچید:

-احسان چی ترنم!؟ تو کاری نکردی!؟ سرت رو بگیر بالا ترنم! همه کارا رو تو کردی ترنم\*\*

با یادآوری آخرین حرف احسان ساکت شد و آهی کشید:

-من تو رو اونجا نذاشتم که هر برگه ای اومد زیر دستت بدون خوندن امضا کنی ترنم.

ماشین ایستاد کرایه رو داد و پیاده شد. با حالی خراب و قدم های سست و آهسته وارد

ساختمون

شد. از ماشین پیاده شد و با دیدن ترنم که وارد ساختمون میشد با ذوق صداش زد:

-ترنم!

ایستاد و آهسته برگشت . دو قدم با هیجان به سمت ترنم رفت همزمان با برگشتن ترنم لبخند از

روی لب ترمه محو شد. نگران نگاهش رو بین اجزای صورت ترنم چرخوند و با قدم های سریع رفت سمتش:

-چی شده ترنم؟

کیفش از توی دستش روی زمین افتاد. ترمه رو بغ\*ل کرد و با صدای بلند گریه سر داد. نگران پرسید:

-ترنم چی شده!؟

کنید

۲۲۹

جوابش فقط صدای بلن د گریه ی ترنم بود.

\*\*\*

ویوین وارد اتاق شد و با خنده گفت:

-ترنم رفت؟ چشمکی

زد:

-آره!

نشست روی مبل:

–خب حالا بعدش؟! با ناز از جاش بلند

شد:

–قدم بعدی رو برمیداریم.

با شک پرسید:

–چی؟!؟

به خودش اشاره کرد:

–قدمی که من تو چشم احسان قهرمان به نظر بیام. گیج پرسید:

–یعنی چی؟!؟ چشمکی

زد:

–میفهمی!

و از اتاق بیرون رفت. با حرص روی دسته ی مبل زد:

–اه چیکار کردی ویوین؟! با دستای خودت راه رو واسه این احمق باز کردی! احسان\*

وارد خونه شد. کتش رو روی مبل انداخت و خودش رو روی مبل ولو کرد. با چشم های خسته

به سقف خیره شد.

\*ترنم\*



تو جاش تکونی خورد و به سقف خیره شد. دستش رو سمت گوشه برد. صفحه گوشه رو روشن

کر و د با دیدن صفحه گوشه آهی کشید. خبری از احسان نبود. با دست های لرزون شروع به تایپ کرد.

کنید

۲۳۰

روی مبل دراز کشید. دستش رو زیر سرش گذاشت و با صدای گوشه نگاهی به گوشه انداخت.

صفحه روشن شده بود. دستش رو جلو برد و گوشه رو برداشت. عکس ترنم روی صفحه بهش دهن کجی میکرد. پیام رو سریع باز کرد:

-احسان، خوابیدی!؟

چند ثانیه به گوشه خیره شد. صدای زنگ باعث شد نگاهش رو از گوشه بگیره گوشه رو روی

مبل انداخت. با دیدن آنسلا پشت در ابرویی بالا انداخت:

-آنسلا!

لبخندی زد:

-سلام.

و بدون حرف دیگه ای وارد خونه شد. در رو بست و برگشت. آنسلا نگاه گذرای به خونه انداخت

و برگشت سمت احسان و با لبخند گفت:

-مزاحم نشدم؟!

جدی گفت:

-نه، بیا!

و جلوتر وارد پذیرایی شد. روی مبل نشست. نگاهی به احسان که هنوز ایستاده بود انداخت:

-نیشینی؟

کلافه سری تکون داد:

-چی میخوری بیارم؟

-فقط آب!

-اُکی.

منتظر به گوشی نگاه کرد. خسته شد و روی تخت نشست .

با یه تصمیم آنی از جاش بلند شد، لباس

هاش رو عوض کرد، دستی به موهاش کشید و از اتاق زد بیرون.

\*\* Öyle Gariptir Ki HayatNe olacağını

bilemezsin

Bazen yokuş bazen uçurum

Gideceğin yeri seçemezsin

این زندگی عجیب غریب است قراره چی پیش بیاد نمیدونی

بعضی وقتا پرواز می کنی بعضی مواقع لبه پرتگاه ی جایی که باید بری\*\*

کنید

۲۳۱

ماشین به سرعت حرکت کرد. نگاه دوباره ای به گوشی انداخت؛ اما خبری از احسان نبود.

\*\* Küçük bir kum tanesinin Çok güçlü gibi  
gözüksen bile

Gözyaşlarını silemezsin میتوانی انتخاب کنی

شما کوچکترین ماسه ای اگه خودتو آدم مهمی بدونی و اگه خودتو خیلی قدرتمند فرض کنی  
نمیتونی اشک چشمتو پاک کنی\*\*

لیوان آب رو سمت آنسلا گرفت. دستش رو سمت لیوان آورد که همزمان صدای گوشی اومد.  
از

هوله اینکه ترنم باشه لیوان رو ول کرد که همراه با شکستن تمام آب پخش شد به آنسلا.

\*\* Hayat çok meraklıdır şaşırtmaya

Tam da sırrına erdiğini sandığında

زندگی کنجکا و که تو رو متعجب کنه همه اسرارش تو صندوقچه\*\*

به چراغ که قرمز شده بود نگاه کرد. لبخندی به احسان زد و با قدم های آروم به سمت اتاق احسان رفت. ماشین حرکت کرد:

-لطفا تند تر برید!

\*\* Bilgiğin ne varsa yalan aslında Korktuğun ne varsa  
bırak arkanda La lala la lala lala

همه اون چیزایی که میدونی در اصل دروغه همه اون چیزی که ازش میترسی پشت سرت  
بذار\*\*

روبه روی خونه ی احسان توقف کرد. کرایه رو داد و سریع پیاده شد. با قدم های سریع سمت  
خونه

رفت، وارد حیاط شد و با قدم های آروم سمت در اصلی قدم برداشت.

\*\* Küçük bir kum tanesinin Çok güçlü gibi  
gözüksün bile

Gözyaşlarını silemezsin میتوانی انتخاب کنی

شما کوچکترین ماسه ای اگه خودتو آدم مهمی بدونی و اگه خودتو خیلی قدرتمند فرض کنی  
نمیتونی اشک چشمتو پاک کنی\*\*

کنید

زنگ در رو زد. برگشت سمت در کنجکاو از جاش بلند شد. نگاهی تو آینه کرد. لباس احسان تو

تنش خیلی بلند به نظر میومد. در رو باز کرد نگاهش با نگاه ترنم قفل شد، بدون هیچ حرفی احسان رو کنار زد وارد شد.

\*\* Hayat çok meraklıdır şaşırtmaya  
Tam da sırrına erdiğini sandığında

زندگی کنجکا و که تو رو متعجب کنه همه اسرارش تو صندوقچه\*\*

وسط اتاق ایستاد و برگشت سمت احسان. در رو بست و به سمت ترنم اومد. همزمان در اتاق احسان باز شد، اول احسان برگشت. رد نگاه احسان رو گرفت. با دیدن آنسلا اونم با لباس های احسان شوکه شد.

Bildiğin ne varsa yalan aslında \*\* همه اون چیزایی که میدونی در

اصل دروغه\*\* ناباورانه سرش رو سمت احسان برگردوند. نگاه ترنم ناباورانه و نگاه احسان پر از حرف بود.

دوباره برگشت و به آنسلا نگاه کرد. صدای آنسلا تو گوشش پیچید:

-احسان مال من بود و مال من میشه!

\*\* Korktuğun ne varsa bırak arkanda La lala la lala lala

همه اون چیزی که ازش میترسی پشت سرت بذار\*\*

نگاه منتظری به احسان انداخت؛ اما احسان بدون هیچ حرفی به ترنم نگاه میکرد. نگاه دلخوری به

احسان انداخت و سریع از کنارش رد شد. سریع برگشت دست ترنم رو گرفت:

-صبر کن ترنم!

سرش رو برگردوند سمت احسان و با صدای لرزون که حاکی از بغض تو گلویش بود گفت:

-واسه چی!؟

کلافه سرش رو پایین انداخت. دست احسان رو پس زدو به سمت بیرون دوید. در رو به شدت به

هم زد. با حرص محکم زیر گلدون روی میز زد و داد زد:

-اه!

آنسلا تکونی خورد. روی مبل نشست و دستش رو با حرص تو موهایش برد.

از دویدن زیاد نفس کم آورد و ایستاد. خم شد و دستش رو روی زانوهایش گذاشت. اشک

هایش

آروم روی گوشه سر میخوردن. کنار خیابون نشست و به سمتی که خونه ی احسان بود نگاه کرد؛

کنید

۲۳۳

ولی خیلی ازش دور شده بود، صحنه ی عذاب آوری که آنسلا از اتاق احسان اومد بیرون جلوی چشمش زنده شد.

کنار احسان نشست. دستش رو آروم روی دست احسان گذاشت:

-احسان!

سرش رو بالا گرفت و آروم گفت:

-برو آنسلا!

-اما...

سرش رو برگردوند و جدی گفت:

-من خوبم برو. وارد اتاق کیارش شد.

-کیارش؟

سرش رو از روی میز بلند کرد:

-بله؟ ریلکس گفت:

-ما باید کارو دوباره شروع کنیم.

پوزخندی زد:

-چرت و پرت نگو آنسلا! مگه میشه؟! به صندلی تکیه زد و تاب خورد

سمت شیشه. -کیارش ما میتونیم! واسه ادامه بیست روز وقت هست.

با حرص برگشت و از جاش بلند شد:

- آنسلا میفهمی چی میگه؟! ما تمام این کارا رو تو سه ماه انجام دادیم. الان تو بیست روز مگه میشه؟ کار طراحی جلد هست، مواد لوازم هست، شکل روی جلد! همه ی اینا هست! آخه مگه میشه؟

سریع جواب داد:

- آره میشه کیارش! فقط کافیه به من کمک کنی و احسان رو راضی کنی.

کلافه سرش رو تکون داد:

-نمیشه آنسلا!

دستش رو روی بازوی کیارش گذاشت:

کنید

۲۳۴

-لطفا کیارش نگو نه! من و تمام کارمندا این تصمیم رو گرفتیم، همه کمک میکنیم. حتی اگه نشد باز هم ما تمام تلاشمون رو کردیم.

با عجز گفت:

-لطفا کیارش! من هزینه جنس ها رو از کارل میگیرم، لطفا به من اعتماد کن!

به نقطه ای خیره شد و یهو برگشت سمت آنسلا:



-باشه قبول.

با ذوق گفت:

-عالیه! پس بریم احسان رو راضی کنیم.

\*\*\*

**\*\*دو روز بعد\*\*** بینش رو بالا

کشید:

-درسته الان شرکت به خاطر من داره ورشکسته میشه؛ ولی..

دوباره چهره اش برای گریه جمع شده:

-ترمه، آنسلا اونشب تو خونه ی احسان بود.

اشکاش رو پاک کرد و با صدای گرفته گفت:

-دیشب رفتم خونه ی احسان، وقتی رسیدم آنسلا از اتاق

..

نتونست ادامه بده، دستش رو روی صورتش گذاشت. های های گریه اش بلند شد. ترمه

غمگین به ترنم نگاه کرد و دست ترنم رو گرفت:

-ترنم خواهری آروم باش!

نگاه غمگینی به ترمه انداخت:

-ترمه آنسلا داره میره سمت احسان، اگه..اگه..احسان...

اخمی کرد:

-چرند نگو ترنم!

از جاش بلند شد و دست ترنم رو کشید:

-پاشو ببینم!

گیج گفت:

کنید

۲۳۵

-واسه چی!؟

-باید بری شرکت.

متعجب گفت:

-چی میگی ترمه!؟

-میگم پاشو تو باید بری شرکت، با نشستن کنار من هیچی درست نمیشه.

اخمی کرد:

-اصلا!

با تمسخر گفت:

-اونوقت چرا!!؟ با حرص

گفت:

-دارم میگم من دیشب آنسلا رو تو خونه ی احسان دیدم.

با تعجب به ترنم نگاه کرد. با صدای لرزون ادامه داد: -حالا که احسان میخواد انتخاباش

رو ارزیابی کن من مزاحمش نمیشم.

چشم هاش بیشتر گشاد شد. یهو با حرص زد تو بازو ترنم:

-پاشو کم چرت و پرت بباف به هم! انتخاب چیه؟ ارزیابی چیه؟ و داد زد:

-پاشو ترنم!

با حرص بلند شد:

-چته؟ گفتم نمیرم!

نگاهی به ترنم انداخت و شونه ای بالا انداخت:

-نرو فقط چند روز دیگه خبر عروسیشون اومد نگي ترمه نگفتی! الان خودت داری راحت راه

رو برا آنسلا باز میکنی.

و روش رو از ترنم گرفت و منتظ ر حرکتی از ترنم موند.

قیافه ی متفکرانه به خودش گرفت.

\*\*\*

کنید

۲۳۶

نگاه عاشقانه ی به آنسلا انداخت و خم شد گونش رو بوسید. با چشم های گریون به احسان

خیره

شده بود. سرش رو بالا گرفت به ترنم نگاه کرد، پوزخندی زد و روش رو برگردوند. نگاهش

رو از

لباس عروس گرفت و لبخند پیروزمندانه ای به ترنم زد .

احسان دست آنسلا رو گرفت:

-بریم عشقم مهمونا منتظرن!

\*\*\*

-ترنم، ترنم!

جیغی زد:

-آی نه!

با تعجب به ترنم نگاه کرد:

-چی شده؟! تند تند

گفت: -من باید برم،

باید برم!

و دوید سمت اتاق. متعجب به حرکات ترنم نگاه کرد با دو وارد اتاق شد سریع لباس عوض کرد.

تاپ سبز رنگش رو پوشید، همراه با کت هم‌رنگش و شلوار لی. کفشای مشکی پاشنه بلندش رو پا

کرد. موهایش رو دستی کشید و کیفش رو برداشت و دوید بیرون. ترمه داد زد:

-کجا؟! داد زد:

-شرکت!

ریز خندید:

-آفرین ترمه!

از ساختمون بیرون اومد.

-ترنم؟

برگشت. دیوید با لبخند روی لبش به ترنم نزدیک شد سریع گفت:

-دیوید منو تا یه جایی میرسونی لطفا؟!

گیج از رفتار یهویی ترنم لبخندش محو شد و پرسید:

-کجا؟!

-شرکت!

کنید

۲۳۷

با شک پرسید:

–کجا!؟

کلافه نگاهی به اطراف کرد:

–شرکت، میبری یا خودم برم؟ سریع گفت:

–نه نه سوار شو میرسونمت

سوار شد. دیوید هم سوار شد و سریع حرکت کرد.

\*\*\*

رو به روی شرکت ترمزی زد. همزمان ماشینی احسان رو به روش نگه داشت. هیچ کدوم متوجه هم

نشده بودن تا اینکه همزمان با هم پیاده شدن. نگاه احسان به ترنم خورد و نگاه ترنم متوجه احسان. دیوید از ماشین پیاده شد. احسان آروم نگاهش رو از ترنم به دیوید تغییر داد. رد نگاه

احسان رو گرفت به دیوید که رسید لبخند شیطانی زد .

دوباره به احسان نگاه کرد و در همون حال که به احسان نگاه میکرد

گفت:

-خب دیوید جان ممنون که رسوندیم.

دیوید:خواهش میکنم!پس دعوت شب رو قبول میکنی؟ با حرص گفت:

-بله حتما،شب منتظرم.

با ذوق گفت:

-باشه..

احسان با حرصی که فقط از تو چشماش مشخص بود به ترنم نگاه میکرد. ماشین دیوید که رفت

ترنم با ناز خاصی رفت سمت احسان:

-سلام آقا احسان!

و با کنایه اضافه کرد:

-شب خوش گذشت؟!

در ماشین رو محکم بست و با عصبانیت گفت:

-معلومه چیکار میکنی ترنم؟ با تعجب گفت:

کنید

با لحن قبلی ادامه داد:

-آره تو! تو ماشی ن دیوید چکار میکردی؟! اخم هاش زو تو هم کرد:

-به تو چه که تو ماشی ن دیوید چکار میکردم؟! مگه من از تو پرسیدم اونشب آنسلا با اون وضع تو خونه ات چکار میکرد؟ و با حرص گفت:

-بسه ترنم! لجبازی رو بذار کنار. به خاطر تو شرکت داشت ورشکست میشد که به لطف آنسلا و بچه ها دارن تلاش میکنن واسه یه پروژه دیگه.

با حرص و کنایه گفت:

-اوهو آنسلا! پس من شدم خراب کار و آنسلا شد فرشته نجات؟! کلافه نگاهش رو از ترنم گرفت.

سرش رو نزدیک صورت احسان برد:

-نمیخواهی بری شرکت؟ و با تمسخر

ادامه داد:

-آنسلا منتظرته!

با لحن خود ترنم گفت:

-آره تو هم برو. دیوید منتظرته!

خواست حرفی بزنه که راننده احسان اومد:

-آقا!



هر دو با هم برگشتن . پلاستیکی سمت احسان گرفت:

-بفرمایید آقا! گفتید بگیرم واسه آنسلا خانوم.

چشم هاش رو با بست و آروم گفت:

-وای نه!

ابرویی بالا انداخت و برگشت سمت احسان سری تکون داد:

-آره آره ببر! آنسلا خانوم چی میخواستن که تو زحمتش رو کشیدی!؟

راننده با تعجب به ترنم نگاه کرد. سری با تاسف تکون داد:

-واقعا که!

کنید

۲۳۹

و سریع از احسان دور شد.

-ترنم.

\*\*\*

وارد شرکت شد و به کارمندا نگاه کرد. همه دور میزی جمع شده بودن و کار میکردن

لبخندی زد و رفت سمتشون که وسط راه آنسلا رو به روش در اومد. اخمی کرد:

-تو اینجا چیکار میکنی؟

مثل بمبی که منتظر اتمام وقتش باشه پوکید و داد زد:

-به تو چه؟ ها به تو چه؟! تو کی هستی که من بخوام برات توضیح بدم؟ به چی دل خوش کردی؟ به ده درصد سهامت؟

همه با تعجب به ترنم نگاه میکرد. آنسلا دستش رو بلند کرد که تو هوا گرفته شد. ترنم برگشت و

به احسان که دسته آنسلا رو گرفته بود نگاه کرد. جدی گفت:

-برو تو اتاقم ترنم!

لج کرد و با حرص گفت:

-نمیرم! دستش رو ول کن بینم میخواد چه غلطی بکنه؟ داد زد:

-ببند دهنت رو! پر رو نشو! واسم زدی همه چی رو خراب کردی، داد و بیداد هم میکنی؟ احسان یهو داد زد:

-بسه!

ترنم ادامه داد:

-پررو جدو آب...

با داد بعدی احسان خفه شد:

-ترنم بسه!

و جدی و با عصبانیت گفت:

برو تو اتاقم ترنم، سریع!

نگاه نفرت انگیزی به آنسلا انداخت و رفت سمت اتاق احسان که نگاهش به نگاه خندون  
کیارش

گره خورد. چشمکی زد و وارد اتاق احسان شد. وارد اتاق شد. در رو با آرامش ظاهری بست و  
به

کنید

۲۴۰

طرز خاصی برگشت سمت ترنم که با قیافه ی حق به جانب به احسان نگاه میکرد. با حرص و  
لحن جدی گفت:

-واقعا داری چیکار میکنی ترنم؟! ابرویی بالا داد:

-من!؟

با لحن قبلی ادامه داد:

-آره، این بچه ها بازیا چیه؟ چرا به آنسلا حسودی میکنی؟ چرا فکر میکنی من اون رو دوست  
دارم؟

سرش رو برگردوند و خنده آرومی زد:

-حسودی؟! اون شب تو خونه ی تو با لباس تو و تو اتاق تو چیکار میکرد؟

با عصبانیت تو چشم های احسان زل زد:

-ها چکار میکردین؟! اون صحنه رو دیدم میخوای حسادتتکنم؟

سرش رو با تاسف تکون داد:

-واقعا که!

از کوره در رفت:

-واقعا که چی؟!

دستش که حلقه توش بود رو بالا آورد:

-ببین ما داریم ازدواج میکنیم احسان!

و با کنایه گفت:

-البته اگه هنوز هم بخوای!

عصبی نگاهی به ترنم انداخت:

-بسه ترنم! چرت و پرت نگو.

سری تکون داد:

-چرت و پرت آره؟!

نگاهی به ترنم انداخت. یه دفعه بازوی ترنم رو گرفت و چسبوندش به دیوار چشم های از

ترس

گشاد شد و به احسان نگاه کرد. با حرص سرش رو نزدیک گوش ترنم بُرد:

-تنها کسی که...

کنید

۲۴۱

در اتاق یهو باز شد و آنسلا با ناز وارد اتاق شد. از هم فاصله گرفتن و نگاه هردو به گل توی دستش قفل شد. آنسلا بدون توجه به ترنم گفت:

-اینا برای توئه احسان!

و نزدیک اومد. گونه ی احسان رو بوسید سریع چشماش رو بست و دستاش رو مشت کرد. حرف بعدی آنسلا باعث شد سریع چشماش رو باز کنه:

-فردا پرواز داریم.

-پرواز!؟

چشم غره ای به ترنم رفت:

-هر چند به تو ربطی نداره؛ ولی میگم! واسه جمع کردن خراب کاری تو باید بریم آسن و با مهربونی به احسان نگاه کرد:

-احسان هم از من خواست باهاش برم.

ناباورانه و با شک به احسان نگاه کرد. سرش رو با شک برگردوند سمت ترنم. نگاه ناباورانش

رو

که دید قیافش جمع شد و چشماش رو بست. سریع گفت:

-من برم!

و با قدم های آهسته سمت در رفت، در رو باز کرد و آخرین نگاهش رو به احسان انداخت و

بیرون رفت. وا رفت، سمت اتاقش رفت -ترنم؟

ایستاد. کیارش بهش رسید:

-سلام ترنم!

آروم جواب داد:

-سلام.

با شک پرسید:

-خوبی؟!

کنار در اتاق ایستاد و خسته برگشت سمت کیارش:

-به نظرت خوبم؟! نگران

پرسید:

-چی شده ترنم؟! احسان چیزی گفته؟!

کنید

تا خواست حرفی بزنه ویوین از اتاق بیرون اومد. ترنم با تعجب به ویوین نگاه کرد:

-تو... تو اتاق من چیکار میکردی؟

پوزخندی زد و نگاهی به کیارش و ترنم انداخت. هردو با شک به ویوین خیره شده بودن.

-ترنم خانوم! تو اخراج شدی.

بهت زده به ویوین نگاه کرد با شک آروم پرسید:

-چی؟!؟

شونه ای بالا انداخت:

-اخراج شدی!

کیارش با عصبانیت گفت:

-چی میگی ویوین؟! کی اخراجش کرد؟ ریلکس به چهره ی رنگ پریده ترنم

نگاه کرد:

-احسان!

کیارش ناباورانه گفت:

-احسان!؟

سرش رو پایین انداخت و آروم گفت:

-ممنون.

از کنار کیارش گذاشت، چند قدم رفته بود که صدای کیارش اومد:

-ترنم صبر کن.

با عجز برگشت سمت کیارش:

-آقا کیارش لطفا میخوام تنها باشم.

دست ترنم رو گرفت:

-نرو! بریم با احسان حرف بزنیم.

دستش رو از دست کیارش بیرون کشید که به طور غیرباورانه ای حلقه توی انگشتش روی

زمین

افتاد. نگاه غمگینی به حلقه انداخت، خم شد و حلقه رو برداشت. کیارش در حالی که نگران به

ترنم

نگاه میکرد خدا خدا میکرد اون چیزی که تو فکرش اتفاق نیوفته. بلند شد و در حالی که

نگاهش

به حلقه بود لبخند تلخی زد. سرش رو بالا گرفت و به کیارش نگاه پردردی کرد. دست

کیارش رو

گرفت. حلقه رو توی دستش گذاشت، همزمان قطره اشکی از چشمش چکید و آروم گفت:

کنید



Seni sevmiyorum artık \* ! خدافظ -

Yalana dolana battık ندارم دیگه دوستت

Ele nispet gülüşler شدیم غرق در دروغ

Günü dolmuş به دیگران خندان بودن نسبت

vaatler و روزهای پر از وعده

Bana uymaz git yazık برای من مناسب نیست برو

بیچاره\*\*

با قدم های خسته و آرام از کیارش دور شد. مثل این چندروز اشک هاش راه خودشون رو پیدا کردن و روی صورتش شروع به باریدن کردن.

Ben yokluklardan \*\* من با نداری ها

Tüm zorluklardan با تمام سختی ها

Dipsiz yalnızlıktan Kivranıp dururken

وقتی من با تنهایی بی حد و اندازه ام به خود میپیچیدم آرام و قرار نداشتم\*\*

وارد اتاق احسان شد. کنار پنجره ایستاده بود و به بیرون نگاه میکرد پشت سرش ایستاد و دستش رو روی شونش گذاشت.

Sen sessiz kaldın \*\* تو ساکت موندی

Mehtabı hiçe saydın مهتاب رو هیچ

شمردی

Gün ortası güneşlere Hasret bıraktın \*\* منو در حسرت دیدن آفتاب

وسط روز گذاشتی

کنید

۲۴۴

برگشت غمگین به احسان نگاه کرد. نگاه گیجش رو به کیارش انداخت و آروم لب زد:

—چی شده کیارش!؟

باد میوزید و موهای ترنم تو هوا به رقص در اومده بودن؛ اما خود ترنن بدون توجه به اطرافیان راه خودش رو میرفت.

Yok kal deme bana \*\* نه ! به من نگو که

بمون Boşuna yalvarışlar التماس های

بیهوده است

Canıma dokunmuyor Ne söylesen zaten کلا هرچی بگی چنگی به دل

Hiç gözüme bakma نمیزنه

اصلا به چشمم نگاه نکن \*\*

به دستش که جای خالی حلقه بهش دهن کجی میکرد نگاه کرد. حلقه رو روی میز گذاشت.

نگاه احسان از کیارش به حلقه تغییر کرد.

Yaramaz çırpınışlar \*\* تلاش ها بیهوده

است Geç kaldım aslen Şimdiye kadar söylemekte الان برا گفتنش دیر کردم  
Seni sevmiyorum artık د یگه تو رو دوست ندارم \*\* Yalana dolana battık غرق در

دروغ شدیم

از اتاق بیرون اومد و احسان رو با حسش تنها گذاشت .

طاقت نیاورد و روی نیمکتی که نزدیکش

بود نشست. و ا رفته روی صندلی نشست و نگاهش به حلقه میخ موند.

Ele nispet gülüşler \*\*

نسبت به دیگران خندان بودنت

Günü dolmuş vaatler

کنید

۲۴۵

و روزهای پر از وعده

Bana uymaz git yazık برای من مناسب نیست، برو

بیچاره

Seni sevmiyorum artık \*\* د یگه دوستت

ندارم

با یه تصمیم آنی از جاش بلند شد، حلقه رو برداشت و به سمتہ اتاق ترنم رفت. بدون در زدن وارد

اتاق شد جای خالی ترنم رو که دید با حرص به دیوار کنار زد و از اتاق بیرون اومد.

Çamura pasa bulaştık \*\* درگیر گ ل و زنگ

زدگی شدیم

Gözü dönmüş (جای بدی گیر کردیم)

kavgalar چشمان پر از جنگ Boyu aşmış

dalgalar موج های از حد گذشته (اینعصیانها)

Beni sarmaz git yazık

به درد من نمیخوره برو بیچاره \*\* seni sevmiyorum

artık از Boray

\*\*تکرار بندها\*\* وارد اتاق کیارش

شد:

-کیارش ترنم کجاست؟ چرا تو اتاقش نیست؟! سرش رو بالا آورد با شک

پرسید:

-چی؟!؟

به بیرون اشاره کرد:

-میگم ترنم کجاست؟! تو اتاقش نیست!

گیج به احسان نگاه کرد. کلافه و با حرص گفت:

-الان وقت ه نگاه کردن نیست.

از جاش بلند شد و با لحن متعجبی گفت:

کنید

۲۴۶

-مگه تو اخراجش نکردی؟!!

قیافه ی متعجبی به خودش گرفت و ابروهاش رو بالا داد:

-من؟! با شک پرسید:

-کیو اخراج کردم؟! به ترنم فرضی اشاره

کرد:

-ترنم دیگه

با لحن بلند متعجبی گفت:

-ترنم؟ من؟!!

\*\*\*

از تاکسی پیاده شد. همزمان میلاد و ترنم با هم از ماشین پیاده شدن. بی طاق صدایش زد:

-ترنم؟

با شک به رو به رو خیره شد. دوباره صداش زد:

-ترنم؟

برگشت سمت صدا. میلاد رو میشناخت؛ اما ترنم براش آشنا بود؛ ولی نمیدونست کجا دیدتش. امیلی با مکث از ماشین پیاده شد. نگاه ترنم رنگ تعجب گرفت. تازه یادش افتاد ترنم رو کجا دیده.

همون زنی که تو شرکت بغلش کرد. قدمی به سمت ترنم برداشت و با صدای لرزون صداش زد:

-یلدام!

گیج به سه نفری که رو به روش بودن خیره شد. میلاد جلو اومد و مهربون گفت:

-ترنم اجازه هست مزاحمت بشیم؟ سری تکنون داد:

-بله بفرمایید!

\*\*\*

با رضایت به مدل نگاه کرد:

-عالی شدی! میتونی بلندشی.

وارد اتاق شد. برگشت و با دیدن احسان با ذوق گفت: کنید

۲۴۷

-احسان این لوازم جدید عالیه! بقیش هم برسه معرکه میشه

-من ترنم رو اخراج کردم ویوین؟! رنگ از روی ویوین پرید

و لب زد:

-احسان..

اجازه نداد حرفی بزنه و داد زد:

-وسایلت رو جمع کن و گمشو از شرکت بیرون.

شوکه شد و ناباورانه گفت:

-اما احسان..

دوباره پرید وسط حرفش:

-ساکت شو ویوین! تا یک ساعت دیگه از این شرکت رفته باشی.

اجازه ی حرفی نداد و سریع از اتاق ویوین بیرون رفت .

با حرص پاشو روی زمین زد:

-اه! خدا لعنتت کنه آنسلا!

\*\*\*

آخرین لیوان رو سمت امیلی گرفت. لبخند مضطربی زد و لیوان شربت رو برداشت. ترنم گیج از

رفتارشون روی مبل کنار امیلی نشست. میلاد نگاهی کوتاهی به ترنم (مادر ترنم) انداخت که با چشم های اشکی به ترنم زل زده بود.

-ترنم! (مادر ترنم)

با مکث نگاهش رو از ترنم به میلاد تغییر داد. ابرویی بالا انداخت:

-میگی؟!

سرش رو پایین انداخت. امیلی طاق‌ت نیاورد و سریع گفت:

-ترنم ما باید یه چیزی بهت بگیم.

گیج برگشت سمت امیلی:

-چی؟!

میلاد با لحنی که شک داشت بگه یا نه گفت:

-ترنم

-بله؟!

کنید

۲۴۸

ترنم (مادر): -ترنم

من..

کنجکاو به ترنم (مادر) خیره شد:



- شما چی؟! نگاه نگران هر سه به ترنم بود. با گنجی و کنجکاو پرسید:

- شما چی؟! چی میخواید به من بگید؟

اشک هاش آروم روی گونش سر خورد و با صدای آروم گفت:

- من مادرتم!

به گوش های خودش شک داشت و با صدای آروم و با شک پرسید:

- چی؟!؟

امیلی نگران کامل برگشت سمت ترنم دوباره با شک پرسید:

- چی گفتی؟! شما چی؟! میلاد با لحن آروم

گفت:

- ترنم.. ترنم مادرته!

ناباورانه خندید:

- شما چی دارید میگوید؟! از جاش بلند شد عصبی

گفت:

- نکنه دارید من رو مسخره میکنید؟ خندید:

- آره دارید من رو مسخره میکنید!

صدای شیلا تو گوشش پیچید:

- به من نگو ماما! من..

وا رفته روی مبل نشست. امیلی با ترس دستش رو روی شونه ی ترنم گذاشت:

-ترنم خوبی؟! زمزمه وار

گفت:

-شیلا مادر من نیست!؟

ترنم (مادر) بی طاقت اومد سمت ترنم. کنار پاش زانو زد و دست ترنم رو گرفت:

کنید

۲۴۹

-من مادر تم ترنم!

سرش رو بالا آورد با چشم های اشکی به ترنم (مادر) زل زد. از جاش بلند شد، مسخ شده به رو

به رو خیره شد و به سمت اتاقش رفت. در رو بست به در تکیه داد. همونجا نشست و مدام صدای ترنم و شیلا تو گوشش میپیچید:

-به من نگو ماما! من....من مادر تم ترنم.

دستاش زو تو صورتش گذاشت و هق هق گریه اش بلند شد میلاد از جاش بلند شد:

-بریم.

سریع برگشت سمت میلاد:

-نه من پیش دخترم میمونم.

امیلی غمگین گفت:

-مامان الان بریم. ترنم به زمان احتیاج داره.

با غم گفت:

-اما...

امیلی: مامان لطفا!

آهی کشید و به در بسته اتاق ترنم نگاه کرد:

-باشه بریم.

\*\*\*

با حرص وارد اتاق شد و در رو محکم بست. سرش رو با ترس بالا آورد:

-چه خبر ته ویوین؟

بدون اینکه کنترلی روی صدایش داشته باشه داد زد:

-برو یه کاری کن آنسلا! یه کاری کن احسان من رو اخراج نکنه وگرنه همه چی رو لو میدم.

انگشت اشارش رو تهدیدوارانه بالا آورد:

-میدونی که میگم!

پوزخندی زد از جاش بلند شد:

-چیکار میکنی؟! میری میگی؟! چی روا؟! عصبی گفت:

کنید

۲۵۰

-اینکه تو و من چکار کردیم!

با تمسخر خندید:

-من!؟

با حرص گفت:

-آره تو! و گرنه من چیکار کردم؟ تو اون قرارداد رو نوشتی و تو با کارل حرف زدی.

با تعجب گفت:

-من!؟

آروم خندید و ابرویی بالا انداخت:

-کارل که اینجوری نمیگه!

بهت زده به آنسلا نگاه کرد. لبش رو نزدیک گوش ویوین برد:

-حالا گمشو بیرون!

سرش رو عقب برد و چشمکی به ویوین زد. با حرص و عصبانیت به آنسلا نگاه کرد و از اتاق

زد بیرون. در رو محکم بهم زد.

\*\*\*

طاق باز خوابید و به سقف خیره شد. صدای شیلا تو گوشش پیچید:

-به من نگو مامان! من....

از جاش بلند شد. از اتاق بیرون اومد و راه آشپزخونه رو رفت. نوشیدنی رو که همیشه دکور آشپزخونه روی اپن میذاشت رو برداشت. روی صندلی نشست، ش راب رو روی میز گذاشت. آرام با خودش حرف زد:

-اولیش رو به سلامتی احسان که تنهام گذاشت.

لیوان پر از ش راب رو به سر کشید. چهره اش جمع شد.

-برای شیلا که واسم مادری کرد!

و پوزخندی زد. لیوان رو سر کشید.

-برای بابام که بهترین بابای دنیاست!

و سومین لیوان رو سر کشید.

\*\*\*

شماره ی ترمه رو گرفت. با صدای گوشی سرش رو از توی کتاب بلند کرد جواب داد:

کنید

۲۵۱

-بله!؟

-سلام.

ابرویی بالا داد:

-سلام آقا احسان!

-ترنم خونه ست؟! متعجب

پرسید:

-مگه نیومد شرکت؟! کلافه دستش رو تو موهایش بُرد:

-اومد ولی رفت. نیومد خونه.

نگران شد و سریع گفت:

-والا من دانشگاهم؛ ولی الان میرم خونه.

آروم گفت:

-من پشت درم؛ ولی کسی در رو باز نمیکنه با ترس از جاش بلند شد:

-من الان میام خونه.

و سریع قطع کرد.

\*\*\*

با قدم های که از مس\*تی زیاد تلو تلو میخورد به در خونه نزدیک شد. به سختی خودش رو

روی

پا نگه داشت و محکم به در ضربه زد و همراهش داد زد:

-یا بیرون مامان!

با تمسخر و لحنی کشیده اضافه کرد:

-بهترین مامان دنیا یا بیرون!

شیلا و فرحان با تعجب به سمت در برگشتن. شیلا با شک برگشت سمت فرحان:

-صدای ترنمه!

دوباره محکم به در زد:

-یا بیرون دیگه...بابا؟

کنید

۲۵۲

دستش رو روی دهنش گذاشت:

-آخ ببخشید! یادم رفت گفتم من بابات نیستم.

به سختی چشماش رو باز نگه داشته بود. فرحان سریع از جاش بلند شد و با قدم های بلند

سمت در

رفت. در رو باز کرد. با دیدن ترنم تو اون حال شوکه شد. شیلا پشت سر فرحان ظاهر شد.

لبخندی رو لبش اوند و با لحن کشیده ای گفت:

-اووو بابا!

سرش رو یکم کج کرد تا شیلا رو ببینه:

-اووو شیلا!

به پشت سرش دستی کشید:

-تو چندبار میخواستی بهم بگی؟! یک بار؟

هر دو گیج و بهت زده به ترنم نگاه میکردن. یه قدم به عقب رفت که بخاطر مس\*تی زیاد

روی زمین افتاد. فرحان سریع کنارش نشست:

-ترنم خوبی؟! این چه وضعه!؟

دست فرحان که روی دستش بود رو به شدت پس زد:

-دست به من نزن!

و سعی کرد که بلند شه؛ اما نتونست. دوباره دست ترنم رو گرفت، شیلا کامل از خونه بیرون

اومد.

نگاهش که به شیلا خورد با بغض گفت:

-برای همین دوستم نداستی چون مامانم نبود.

هر دو بهت زده به ترنم نگاه کردن. سرش گیج رفت، چشماش سیاهی رفت و دوباره به سمت

پایین

سقوط کرد. این بار فرحان سریع تو بغ\*ل گرفتش. نگران گوشی زو دم گوشش گرفت با

اولین بوق جواب داد:



–بله؟

شوکه شد سرش رو بالا گرفت و در همون حال متعجب به احسان خیره شد. نگران شد:

–چی شده؟! با شک لب زد:

–بابا..

ترنم اینجاست ترمه! بیا اینجا حالش خوب نیست با عصبانیت داد زد:

کنید

۲۵۳

–باز چیکارش کردی بابا؟! آروم گفت:

–بیا! گوشه رو قطع کرد و سریع گفت:

–خونه بابا رفته! بریم احسان.

هر دو با حالت دو به سمت ماشین دویدن.

سرخوش خندید:

–چرا شما اینجوری شدید؟!

در حالی که دستاش رو تو هوا میچرخوند گفت:

–من چقدر خوشبختم! مامانم شیلا نیست.

و قهقهه زد. شیلا با حرص به ترنم نگاه کرد. یهو ساکت شد و برگشت سمت فرحان:  
-آآ! راستی پدرم کیه؟! و با خنده

گفت:

-نکنه ح\*ر\*و\*م\*م\*یم!؟

فرحان با عصبانیت دست ترنم رو گرفت و نشوندش رو مبل:

-دهنت رو ببند! حالت سرجاش نیست داری چرت و پرت میگی.

به فرحان نگاه کرد و محکم بغلش کرد:

-ولی من شما رو دوست دارم.

سرش رو بالا آورد و به چشم های فرحان چشم دوخت:

-اونجاش رو چکار کنم!؟

بدون اینکه اجازه ای به فرحان بده عقب رفت و به مبل تکیه زد. سرش رو به پشتی مبل تکیه زد

و به سقف خیره شد. به سمت خونه دوید. به در که رسید در رو محکم زد.

برگشت سمت در و با خنده گفت:

-اون یکی مامانه!

و از جاش بلند شد رفت سمت در. شیلا آروم گفت:

-دیوونه شده یا گیجه!؟

فرحان چشم غره ای به شیلا رفت و دنبال ترنم رفت. در رو باز کرد و با دیدن ترمه سریع گفت:

کنید

۲۵۴

-ترمه نکنه تو هم میدونستی؟

ترمه بهت زده به ترنم نگاه میکرد. احسان از پشت سر ترمه ظاهر شد. نگاه خسته ترنم به احسان

میخ شد. احسان آروم به سمت ترنم قدم برداشت. نگاه ترنم کماکان روی احسان بود. ترمه برگشت سمت فرحان:

-چی شده بابا!؟

نگاهش رو از احسان گرفت. یه قدم برداشت که به در خورد. ترمه سریع دستش رو گرفت و با صدای بغض دار گفت:

-ترنم!

نگاه پر از اشکش رو به ترمه دوخت و از ترمه به احسان تغییر داد لب زد:

-احسان!

آخرین قدم رو سمت ترنم برداشت و محکم بغلش کرد و در حالی که روی سرش رو میبوسید زمزمه میکرد:

-جان؟ جان احسان؟

هق هق گریه ی ترنم بلند شد. دستاش رو دور گردن احسان حلقه زد.

\*\*\*

آروم از پله ها بالا اومدو به ترمه نگاه کرد؛ اما ترمه غافل از همه جا با لبخند به ترنم که تو بغ\*ل احسان بود نگاه کرد.

آروم صداش زد:

-ترمه؟

نگاهش رو از ترنم گرفت:

-هوم!؟

-اتاق ترنم کدومه؟

به اتاقی که اتاق ترنم بود اشاره کرد. لبخندی زد:

-ممنون.

وارد اتاق شد. در همون حال که به ترنم نگاه میکرد آروم روی تخت گذاشتش. گونه ی ترنم رو

بوسید. دستش زو که از تخت بیرون بود رو روی شکمش گذاشت. نگاهش به انگشت ترنم خورد لبخندی زد.

\*\* Benim bura afet yeri

کنید

۲۵۵

اینجا جای ببخش من است\*\* انگشتر رو از تو جیبش در  
آورد.

hangisini                      depremde                      var                      Yangında                      \*\*  
anlatayım ki

هم آتش است هم زلزله کدام را به تو بفهمانم\*\*  
دست ترنم رو توی دست گرفت. نگاه کوتاهی به ترنم انداخت.

\*\* Kimmiş beni söndürecek

چه کسی است که قرار است مرا آرام کند(خاموش کند)\*\* انگشتر رو توی دست ترنم کرد و  
ب و سه ای رو دستش زد.

Ateşim dinsin diye okyanusa sığınmam ki  
توانم که به اقیانوس پناه ببرم\*\* آروم زمزمه کرد:

-هیچکی نمیتونه تو رو از من بگیره ترنم!

\*\* Sarılırim sarılırim bırakmam

Çağırırım çağırırım daha da در آغوش می گیرم، در آغوش می گیرم، رها نمی کنم  
sensiz yatmam صدا می کنم، صدا می کنم، دیگر هم بدون تو نمی خوابم \*\* آروم جوری که  
ترنم از تکون های تخت بیدار نشه کنارش دراز کشید.

Olmazsan olmaz büyümez çiçeklerim \*\* اگر نباشی نمی شود، گل هایم رشد

نمی کنند

gider kurur havalanmaz Toprağım  
bahçelerim

خاکم نفس نمی کشد، باغچه هایم خشک می شود از بین می رود \*\*  
روی دست خوابید. دست دیگش رو روی موهای ترنم نوازش گونه تکون داد و خیره به ترنم  
نگاه میکرد.

Ah başıma gelen benim \*\* آه بلایی که سرم آمد  
Aşk oyun ben oyuncak

کنید

۲۵۶

Söyle emrine عشق بازی و من بازیچه

âmadeyim بگو آماده ی فرمانت هستم \*\*

جلوتر رفت و پیشونی ترنم رو بوسید و چشماش رو بست

Kimmiş beni susturacak \*\* ک یست که میخواهد مرا

Duysun be dağlar taşlar ساکت کند کوه ها سنگ ها

بشنوند

Çok seviyorum demiş miydim گفته بودم که خیلی دوست

دارم؟ \*\* تکونی خورد و چشم هاش رو باز کرد. رو دست

خواهیده بود. با دیدن احسان که کنارش خوابید تعجب کرد.

\*\* Sarılırim sarılırim bırakmam

Çağırırım çağırırım daha da در آغوش می گیرم، در آغوش می گیرم، رها نمی کنم

sensiz yatmam صدا می کنم، صدا می کنم، دیگر هم بدون تو نمی خوابم \*\* دستش رو جلو

آورد که احسان رو تکون بده؛ اما با دیدن انگشتر توی دستش بیشتر شوکه شد؛ اما کم کم

لبخند رو لبش نشست.

Olmazsan olmaz büyümez çiçeklerim \*\* اگر نباشی نمی شود، گل هایم رشد

نمی کنند

gider	kurur	havalanmaz	Toprağım
bahçelerim			

خاکم نفس نمی کشد، باغچه هایم خشک می شود از بین می رود \*\*

بدون هیچ حرکتی به تخت تکیه داد و به احسان نگاه کرد .

دستش رو نوازش گونه روی صورت احسان کشید.

Olmazsan olmaz büyümez çiçeklerim \*\* اگر نباشی نمی شود، گل هایم رشد

نمی کنند

gider kurur havalanmaz Toprağım  
bahçelerim

کنید

۲۵۷

خاکم نفس نمی کشد ،باغچه هایم خشک می شود از بین می رود\*

Guliz Ayla olmazsan olmaz

با حس حرکت دستی روی صورتش چشم هاش رو باز کرد. نگاهش رو بالا آورد و به ترنم که بالای سرش بود نگاه کرد و لبخند مهربونی زد:

-صبح بخیر!

لبخندی زد:

-صبح بخیر. تو رو کنار زد:

-من برم صبحونه حاضر کنم.

کامل بلند نشده بود که احسان دستش رو گرفت و کشوند که باعث شد روی تخت بیفته. پشت

کمرش رو گرفت:

-کجا بودی حالا!؟



احسان رو دست دراز کشیده بودو ترنم هم کامل تو بغلش .  
خجالت زده گفت:

-الان ترمه میادا!

ابروهاش رو کج بالا داد:

-بیاد به من چه؟ آروم

خندید:

-احسان!

-نچ..اول باید حرف بزнім.

با چشم به خودشون اشاره کرد:

-اینجوری؟

به وضع ترنم نگاه کرد:

-آره مگه چیه؟ با حرص

گفت:

-احسان!

لبخندی زد:

-باشه تموم!

کنید

۲۵۸

و ترنم رو ول کرد. سریع بلندشد و روی تخت نشست .

احسان هم بلند شد و کنار ترنم نشست. سرش رو برگردوند سمت احسان:

-خب!؟

سریع وارد بحث شد:

-من اخراجت نکردم.

با تعجب پرسید:

-پس کی!؟

شونه ای بالا انداخت:

-هیچکس! ویوین بهت دروغ گفت.

با دهنی باز به احسان نگاه کرد. لبخند محوی زد .یهو یاده صحنه ای که تو خونه ی احسان دید

افتاد و اخماش تو هم رفت. سریع متوجه شد ترنم چرا اخم کرد:

-اون شب آنسلا اومد خونم. براش آب بردم که ریخت رو لباسش منم گفتم بره لباسش رو

عوض

کنه تا وقت رفتن خشک بشه همین. قیافه ی جالبی گرفت:

-پس مسافرت؟! آرام

خندید:

-اون رو من ازش نخواستم. کیارش گفت منم به اجبار قبول کردم دیگه!؟

بلند گونه ی احسان رو بوسید و با ناز گفت:

-هیچی دیگه عزیزم. حالا بریم صبحانه.

دست ترنم رو گرفت:

-وایسا ببینم!

برگشت سمتش:

-بله!؟

-من تعریف کردم؛ اما تو تعریف نکردی.

گیج گفت:

-چی رو تعریف کنم!؟ اخمی کرد:

-دیویدا!

کنید

گیج تر گفت:

-دیوید!؟

یهو یا د دیروز تو شرکت افتاد:

-آها! هیچی والا! من از خونه اومدم بیرون گفت برسونمت منم چون عجله داشتم قبول کردم.

بلند شد آروم بینی ترنم رو کشید:

-عجله چی رو داشتی که باعث شد سوار ماشین اون مرتیکه بشی!؟

با نازی به قدم به احسان نزدیک شد و درحالی که با انگشت اشاره روی گونه ی احسان میکشید گفت:

-اینکه رئیس بداخلاقم رو از دست هیولای به اسم آنسلا نجات بدم که گول نخوره!

لبخندی رو لبش نشست. چند تار از موهای ترنم رو گرفت:

-ولی رئیسیت تا کارمند خوشگلی مثل تو داره که گول آنسلا رو نمیخوره.

به چشم های هم زل زدن و هر لحظه سراسشون به هم نزدیک میشد. فقط یک سانت فاصله داشتن

که در اتاق باز شد:

-ترنم؟

با عجله از هم فاصله گرفتن. ترمه خجالت زده سرش رو پایین انداخت. ترنم با حرص گفت:

-خوبه این اتاق بی صاحب در داره!

با لبخند روی لبش به ترنم خیره شده بود. زد تو بازوی ترمه:

-بسه خجالت نکش بریم بیرون!

و برگشت سمت احسان:

-بیا عزیزم.

\*\*\*

نگران به گوشی نگاه کرد و برای بار هزارم شماره احسان رو گرفت. چند ضربه به در زد. با

حرص گوشی رو از گوشش فاصله داد:

-فقط پیدات کنم دهنت سرویسه!

در رو باز کرد. با دیدن کیارش متعجب گفت:

-تو اینجا چیکار میکنی!؟

ترنم پشت سر ترمه ظاهر شد و با تعجب گفت:

کنید

۲۶۰

-کیارش؟

سریع وارد خونه شد:

-دستم به دامن ترنم! این بچه فکر کنم رفت خودکشی کرد.

با خنده دست کیارش رو که روی شونش بود رو گرفت:

-چی میگی کیارش!؟

احسان در حالی که از پله ها پایین میومد نگاهی به گوشی کرد. سی تماس از دست رفته از

کیارش! آروم گفت:

-ای وای!

صدای کیارش رو شنید.

-احسان بعد از اینکه تو حلقه رو دادی من رفتم بهش دادم اونم رفت بیرون، تا الان خبری

ازش نیست.

ترمه گیج به ترنم نگاه کرد:

-این چی میگه ترنم!؟ لبخندی زد:

-هیچ بعد توضیح میدم.

کیارس با شک به ترنم نگاه کرد. نگاه کیارش رو که دید نتوانست جلوی خودش رو بگیره و

زد زیر

خنده. احسان از آخرین پله ها پایین اومد. نگاه کیارش آروم سمت احسان برگشت. بُهت زده

نگاهش رو از ترنم به احسان و برعکس تغییر میداد:

-شما!؟

احسان کنا ر ترنم ایستاد و دستش رو دور کم ر ترنم حلقه کرد:

-ما چی؟!-

کم کم اخم هاش توی هم رفت:

-عوضی من از دیشب تا الان جون به لب شدم! جونت در میاد یه خبر بدی؟

با لبخند برگشت و به ترنم نگاه کرد:

-یادم رفت!

با حرص دستاش رو مشت کرد و بالا آورد:

-یعنی..-

کنید

۲۶۱

که یهو با خوشحالی ترنم رو بغ\*ل کرد:

-پس زن داداش کوتاه اومد؟!-

آروم خندید و دستش رو پشت کمر کیارش گذاشت.

\*\*\*

غمگین به نقطه ای خیره شده بود. امیلی از پله ها پایین اومد داد زد:

-مامان!

جوابی کہ نشنید نگران بہ اطراف نگاہی کرد کہ ترنم رو روی مبل تکی کنار پنجرہ پیدا کرد.  
پوفی کرد:

-از دست تو مامان!

با قدم های آروم سمت ترنم رفت. دستش رو روی شونش گذاشت:

-مامان!

سرش رو برگردوند سمتش:

-جان؟

کنار صندلی کہ ترنم روش نشسته بود زانو زد:

-چرا اینقدر خودت رو اذیت میکنی مامانم؟ آہی کشید:

-امیلی اگہ یلدا (همون ترنم)قبولم نکنہ چی؟! لبخند مہربونی زد و بوسہ س روی

دست ترنم زد:

-نگران نباش مامان جان قبولت میکنہ.فقط ترنم الان یکم بہ تنہایی نیاز دارہ، باید خودش رو

جمع

کنہ.

تو جاش جا بہ جا شد و با خوشحالی گفت:

-راست میگی امیلی!؟

آروم خندید، بلند شد گونه ی ترنم رو بوسید:



-آره مامانم راست میگم.

\*\*\*

ترمه با شک گفت:

کنید

۲۶۲

-داری جدی میگی ترنم؟! یعنی مامان(شیلا...)

و حرفش رو خورد. از تعجب زیاد نمیدونست چیکار کنه .

غمگین سرش رو به معنی آره تکون داد:

-آره ترمه! شیلا مادر من نیست.

شونه ای بالا انداخت:

-و حتی شاید بابا هم پدر من نباشه.

آروم زمزمه کرد:

-آخه چه جوری؟!

در حالی که با انگشت های دستش بازی میکرد:

-ترمه من چکار کنم؟!

در حالی که به نقطه ای خیره شده بود پرسید:

-چی رو!؟

گیج به ترمه نگاه کرد:

-ترمه خوبی!؟

برگشت و با صدای بغض دار گفت:

-یعنی تو خواهرم نیستی!؟

و قطره اشکی از گوشه چشمش چکید. غمگین لبخندی زد و به ترمه نزدیک شد و بغلش کرد:

-دیوونه این چه حرفیه؟ تو بهترین خواهر منی!

محکم ترنم رو بغ\*ل کرد:

-خیلی دوست دارم ترنم. هر کاری کنی هر قدمی که برداری من پشتتم ترنم!

از بغ\*ل ترمه جدا شد:

-میخوام حقیقت رو بدونم ترمه.

لبخندی زد:

-این حفته ترنم.

\*\*\*

کنید

پشت سر احسان وارد اتاق شد. برگشت سمت کیارش:

–ها!؟

با لبخند گشادی که رو لبش بود به احسان نگاه کرد. لبخند محوی زد و سری تگون داد:

–چیه!؟

با ذوق سمت احسان رفت:

–بیا اینجا ببینم!

و محکم بغلش کرد:

–داداش خیلی خوشحالم شدم برات.

با دست چند ضربه به کمر کیارش زد:

–ممنون داداشم ممنون!

در اتاق باز شد و آنسلا وارد شد:

–احسان؟

هر دو برگشتن سمت آنسلا. در حالی که سمت میز کارش میرفت گفت:

–بله آنسلا؟

بلیط ها رو بالا برد:

–خواستم یادآوری کنم یک ساعت دیگه پروازه!

ابروی بالابرُد:

-یادمه.

نگاهی به کیارش انداخت:

-کیارش؟

به احسان نگاه کرد. سریع متوجه شد و در حالی که نگاهش به احسان بود گفت:

-آنسلا؟ گیج

گفت:

-بله؟! لبخندی زد:

-من میام باهات! احسان اینجا کار داره.

کنید

۲۶۴

با تعجب برگشت سمت احسان:

-چی؟!؟

دستش رو روی دسته ی صندلی گذاشت:

-تو و کیارش میرید آسن.

-اما...

پرید تو حرف آنسلا:

-راستی اتاق ترنم رو خالی نکید.

با شک پرسید: چرا؟! کیارش با ذوق گفت:

-زن دا...

با سرفه ی احسان سریع حرفش رو اصلاح کرد:

-ترنم فردا میاد شرکت.

با صدای بلند گفت:

-چی!؟

با اخم و جدیت به آنسلا نگاه کرد لبخند احمقانه ای زد:

-یعنی چه خوب!

\*\*\*

پشت در ایستاد با استرس به ترمه نگاه کرد. لبخند مطمئنی زد:

-من کنارتم نگران نباش.

نفس راحتی کشید و چند ضربه به در زد سمت در برگشت و داد زد:

-امیلی در رو باز کن.

-چشم مامان.

به سمت در اومد. با نگاه مضطربی به در بسته خیره شده بود در آروم روی لنگ چرخید و باز

شد

نگاه امیلی بهت زده به ترنم بود. کم لبخند روی لبش اومد و باذوق خندید و جیغ زد:

-مامان! مامان!

نگران سمت صدا برگشت و دوید سمت امیلی:

کنید

۲۶۵

-چی شده؟! -

ترمه با لبخند بزرگی روی لبش به صحنه ی رو به رو خیره شده بود. به امیلی رسید:

-چی شُ .. -

اما نگاهش به ترنم خورد از خوشحالی سرش گیج رفت و به سمت پایین در حال سقوط بود که ترنم و امیلی با هم گرفتنش.

\*\*\*

با حرص در رو محکم بست:

-اه خدا لعنتت کنه ترنم!

سریع شماره دیوید رو گرفت. جواب داد:

-بله؟! -

با حرص داد زد:

-پس چه غلطی میکنی ها؟! مگه نگفتی دیشب با ترنم قرار داشتی؟

اخماش تو هم رفت:

-هوی دختر! آروم داد زن. نیومد سر قرار!

دوباره داد زد:

-زنگ میزدی بهش! اون دختری احمق رو بکشون سمت خودت و گرنه خودم به کل نابودش

میکنم.

با صدا فوق بلند داد زد:

-تو غلط میکنی یه مواز سر ترنم کم بشه پدرت رو در میارم احمق.

با لحن قبلی گفت:

-احمق تویی که نفهمیدی این دوتا بازهم برگشتن با هم!

با شک پرسید:

-کدوم دوتا؟!؟

-احسان و ترنم.

-چی؟! آروم گفت:

کنید

۲۶۶

-یه کاری کن دیوید! یه کاری کن.

\*\*\*

دستای ترنم رو محکم گرفته بود و با ذوق نگاهش میکرد.

ترمه و امیلی با لبخند روی لبشون به

ترنم (مادر) نگاه میکردن. ترنم سرش رو پایین انداخت:

-ترنم خانوم؟ سریع

گفت:

-جانم؟

سرش رو بالا آورد:

-میخوام همه چی رو بدونم.

رنگ از روی ترنم (مادر) پرید. ادامه داد:

-این حقمه که بدونم. این همه سال کجا بودی؟! چی شد که نتونستی کنارم بمونی؟

دستای ترنم رو رها کرد. نگاهش به سمت دستاش کشیده شد با شک به ترنم (مادر) نگاه

کرد:

-میگید برام نه؟! لبخند تلخی

زد:

-مگه میشه نگم؟



لبخندی زد:

-ممنون.

نگاهش به نقطه ای موند آرام شروع به گفتن کرد:

-من و شیلا بهترین دوست هم بودیم از دبستان تا خود دانشگاه مثله دوتا خواهر بودیم. حتی واسه

اینکه تو دانشگاه هم بمونیم سه سال کنکور دادیم تا تونستیم تو یه رشته قبول بشیم.

آهی کشید:

-درست اولین روز دانشگاه بود که با میلاد و فرحان آشنا شدیم. دقیقاً عی ن همین جمله برام پیش اومد که میگن طرف با یک نگاه عاشق شد.

لبخندی زد:

-من با یک نگاه عاشق میلاد شدم و میلاد عاشق من!

بُهِت زده به ترنم (مامان) نگاه کرد و ناباورانه لب زد:

-من...-

کنید

-صبر کن دخترم.

از جاش بلند شد و صدای لرزون گفت:

-ترنم خانوم پدر من آقا میلاده؟

ترمه و امیلی با وحشت به ترنم (مامان) نگاه کردن و منتظر جواب بودن. سرش رو غمگین پایین انداخت. اشک تو چشم هاش حلقه زد و با عجز پرسید:

طو رو خدا جوابم رو بده میلاد پدره منه!؟

\*\*\*

با حرص زد زیر دست فرحان:

-ولم کن فرحان! من میخوام به احسان بگی.

داد زد:

-تو غلط میکنی! هیچ حرفی به احسان نمیزنی! فهمیدی!؟ با لحن قبلی داد زد:

-چرا؟ نکنه میترسی عشقت ناراحت بشه!؟

و سرش رو با تحقیر تکون داد و با لحن متاسفی گفت:

-واقعا که فرحان! هنوز هم همون احمقی هستی که بودی.

هنوزم واسه کسی تب میکنی که حتی یه روز از عمرش به تو فکر

نکرده.

داد زد:

–خفه شو شیلا!

به فرحان نزدیک تر شد:

–خفه شم؟! چرا بازم نمیخوای به حقیقت گوش بدی؟ با انگشت اشاره به سر فرحان

زد:

–تو مخت فرو کن فرحان! تو رو دوست نداره!

دوباره داد زد:

–خفه شو! پوزخندی زد:

–باشه من باز هم خفه میشم.

کنید

۲۶۸

چشم غره ای به شیلا رفت و ازش فاصله گرفت.

\*\*\*

هر سه با وحشت و نگرانی به ترنم (مامان) نگاه میکردن.

به ترنم نگاه کرد و آروم پرسید:

–با پس ر میلاد راب طه داری؟!

قطره اشکی از چشمش چکید. با عجز حلقه ی توی دستش رو نشون داد:

-بین داریم ازدواج میکنیم.

و با عجز ادامه داد:

-نگو که پدر من و احسان یکیه؟! لبخندی زد:

-نه دخترم پدرت میلاد نیست

روی مبل وا رفت و نفس راحتی کشید لبخند دوباره روی لب امیلی و ترمه نشست

ترنم (مامان):خب داشتم میگفتم. من و میلاد دیوانه وار عاشق هم شدیم، غافل از اینکه شیلا هم

عاشق میلاد شده و فرحان هم من رو دوست داشت.وقتی فهمیدم شیلا میلاد رو دوست داره

خواستم

عقب بکشم؛ اما میلاد نداشت و من هم که دیوونه ی میلاد بودم از رفتن منصرف شدم؛ اما شیلا

رو از دست دادم. دیگه واسه شیلا شده بودم دشمن.

آهی کشید:

-میخواستیم ازدواج کنیم که شیلا یه روز قبل از عروسی میلاد رو با نقشه ی حساب شده

کشوند

خونشون و...میلاد خیلی مس\*ت کرد. وقتی هم میلاد تو حال خودش نبود اتفاقی افتاد که نباید

میافتاد.یه روز بعد تمام شهر قضیه رو فهمیدن. پدر شیلا که الان ایرانه میلاد و شیلا رو مجبور

کرد تا ازدواج کنن.از حال اون روزهای خودم هیچی نگم خیلی بهتره؛ چون به معنی واقعی یه

مرده

ی متحرک بودم. میلاد هم دست کمی از من نداشت. دو ماه بعد هم فهمیدیم که شیلا حامله ست.

ترنم با دهن باز به ترنم (مامان) نگاه میکرد:

-یعنی..

لبخند تلخی زد:

-احسان پس ر شیلاست! شیلا و میلاد تا یک سالگی احسان با هم بودن؛ ولی میلاد بیشتر دوام نیاورد

و طلاقش داد؛ چون شیلا بدجور شده بود. هرشب باید از توی خیابون جمعش میکرد. میلاد احسان رو از شیلا گرفت.

کنید

۲۶۹

بی طاقت پرسید:

-پس پدر من!؟

-بابای تو فرحانه! وقتی فهمیدم شیلا حامله ست داغون شدم؛ اما میلاد یه روز اومد پیشم و گفت که

از شیلا جدا میشه ترسیدم! من هنوز شیلا رو مثل خواهرممیدونستم، واسه همین به اولین

خواستگارم که فرحان بود جواب مثبت دادم.

دوباره آهی کشید، اشکاش رو پاک کرد و ادامه داد:

-نمیداشتم فرحان بهم نزدیک بشه. هر وقت سمتم میومد با جیغ و گریه پشش میزد؛ اما من هم تا

حدی میتونستم پشش بزنم. تا اینکه سه سال از ازدواجمون گذشت و من باردار شدم. اون موقع

احسان سه سالش بود. کتی هر کاری میکرد میلاد راضی به ازدواج دوباره نمیشد. من هنوز هم همون اندازه میلاد رو دوست داشتم. تو بخ دنیا اومدی، اسمت رو گذاشتم یلدا!

لبخند تلخی زد:

-اسمی که قرار بود اسم بچه من و میلاد باشه. یک سال و نیمت بود که حس کردم رفتار

فرحان

داره عوض میشه. میدونستم هنوز همون قدر دوسم داره؛ اما خب اون هم از رفتار سرد من خسته

شده بود. خیلی بهش مشکوک شده بودم تا بالاخره فهمیدمکه دردش چیه و دنیا روی سرم خراب

شد. دوباره شیلا زندگیم رو خراب کرده بود. این بار با فرحان ریخته بود رو هم. وقتی فهمیدم دیوونه شدم و تهدیدش کردم که اگه طلاق نده میرم ازش شکایت میکنم.

لبخند تلخی زد:

-قبول کرد. فکر کردم میتونم برای نگه داشتن تو همون تهدید رو به کار ببرم؛ اما اون عوضی وکیل گرفت. اینقدر گفت و گفت، از بی کسی من، از بی پولی من که دادگاه تو رو به اون دا..

**\*\*دلم گرفت ای هم نفس پرم شکست تو این**

**قفس تو این غبار . تو این سکوت چه بی صدا .**

**نفس نفس \*\***

هق هق گریه اش بلند شد. ترنم غمگین به مادرش نگاه کرد. آرام دستش رو گرفت و بغلش کرد.

**محکم ترنم رو بغ\*ل کرد:**

-نمیدونی چقدر منتظر این لحظه بودم ترنم! چقدر منتظر بودم که دخترم رو محکم بغ\*ل بگیرم.

**\*\*از این نامهربونی ها دارم از غصه می**

**میرم رفیق روز تنهایی.**

**کنید**

۲۷۰

**یه روز دستاتو می گیرم\*\* روی سر مادرش رو**

**بوسید:**

-آروم باش ترنم خانوم!

از بغ\* ل ترنم بیرون اومد و با عجز گفت:

-بگو مامان! تو رو خدا بهم بگو مامان!

\*\*تو این شب گریه می تونی پناه حق هقم باشی

تو ای همزاد همخونه چی میشه عاشقم

باشی؟\*\* با گریه و عجز گفت:

-به خدا دنبالت گشتم، خیلی دنبالت گشتم تا پیدات میکردم فرحان به جای دورتر از من  
میاوردت. تا

اینکه آوردت آلمان. تا اینکه میلاد بعد از خیلی فهمید فامیلش رو تغییر داد.

\*\*دوباره من دوباره تو دوباره عشق . دوباره ما\*\*

به ترنم نگاه کرد و با غم گفت:

-بهم بگو مامان!

لبخندی زد. دستش رو روی موهای مامانش نوازش گونه حرکت داد نگاه منتظر ترنم (مامان)

به لب های ترنم بود.

\*\*دو هم نفس . دو هم زبون دو همسفر . دو

همصدا\*\* -مامان گریه نکن!



صدای حق هق گریه ترنم (مامان) بلند شد و محکم ترنمرو بغ\*ل گرفت. امیلی لبخندی زد و اشک هاش رو پاک کرد.

\*\*تو ای پایان تنهایی پناه آخر من باش

تو این شب مرگی پاییز بهار باور من

باش\*\*

کنید

۲۷۱

محکم مادرشو بغ\*ل کرد

ترنم (مامان) در حالی که کمر ترنم رو نوازش میکرد گفت:

-قربونت بشه مادر! فدات بشم.

\*\*بذار با مشرق چشمت شبم روشنترین

باشه

میخوام آینه خونه

با چشمت همنشین باشه\*\* حمید حامی دلم گرفت\*\*

لبخندی زد و از ترنم (مامان) جدا شد. با ذوق تو چشم هاش به ترنم نگاه کرد. دستاش رو

قاب صورت ترنم کرد و لب زد:

-خدایا شکرت! محکم روی میز زد و داد زد:

-جولی!جولی!

با شنیدن صدای احسان تو جاش لرزید:

-وای خدا!

دستی روی شونش نشست، با ترس برگشت. ترنم با لبخند روی لبش سری به نشونه ی چیه  
تکون داد. با حالت زاری به اتاق احسان اشاره کرد:

-داره صدام میزنه.

همرمان دوباره صدای بلن د احسان اومد:

-جولی!

آروم خندید:

-من میرم تو به کارت برس.

و سمت اتاق احسان رفت. با ذوق دستش رو روی سینهش گذاشت:

-عشق بداخلاق و جدی خودم!

وارد اتاق شد؛ اما سر احسان پایین بود.

-جولی این چه وضعه؟!چون بیست روز سخت کار کردید الان باید تنبل باز در بیارید؟

پرونده رو در همون حال که سرش پایین و نگاهش به پروندهای روبه روش بود سمت ترنم  
انداخت:

-درستش کن و بیارش برام! (سرش رو بالا آورد) سری....

کنید

۲۷۲

ترنم دست به س\*ینه با لبخند ناز روی لبش به احسان نگاه میکرد. با شک پرسید:

-ترنم؟

با قدم های آروم سمت احسان اومد:

چی شده؟ کی عشق من رو عصبی کرده؟! کنار مبل ایستاد.

از جاش بلند شد، رو به روی ترنم ایستاد و در حالی که خیره به ترنم نگاه میکرد گفت:

-قرار بود فردا بیای!

دستش رو گوشه ی صورت احسان گذاشت و با ناز گفت:

-خب دلم برات تنگ شد. طاقت نیاوردم.

به بیرون اشاره کرد:

-برم!؟

-نه خیلی خوبه که اینجایی!

چند تا از موهای ترنم رو تو دست گرفت. نگاهش رو از موهای ترنم به چشماش تغییر داد:

-میدونستی عاشق رنگ موها تم؟

لبخند زد و ابرویی بالا انداخت:

-نچ!

بدون توجه به حرف قبلیش یهو گفت:

-شب بریم خونه ی من!

با شیطنت سری تکنون داد:

-چرا!!؟

موهای ترنم رو پشت سرش انداخت:

-چون دلم برات تنگ شده.

ابرویی بالا انداخت و با شیطنت ادامه داد:

-اوم! باید فکر کنم.

لبخند محوی زد، از جاش بلند شد و دستاش رو دور شانه ترنم حلقه زد:

-فکر کن!

کنید

سرش رو روی شونه ی احسان گذاشت و یه دستش رو روی بازوش سریع گفت:  
-فکر کردم.

روی سر ترنم رو بوسید:

-نتیجه!؟

سرش رو از روی س\*ینه احسان برداشت:

-منم دلم برات تنگ شده.

خودش رو بالا کشید و گونه ی احسان رو بوسید:

-من فعلا برم! شب میبینمت.

مهربون به ترنم نگاه کرد:

-باشه عزیزم.

دستش رو به نشونه ی بای بای تگون داد و از اتاق خارج در حال خارج شدن چشمکی به  
احسان

زد. دستی به ریشاش کشید، لبخند شیرینی زد و به سمت میز کارش رفت.

\*\*\*

گوشی رو روی میز گذاشت که صداش بلند شد. گیج به گوشی نگاه کرد. با دیدن شماره  
ناشناس با شک جواب داد:

-بله!؟

-ترنم؟

چشمات رو ریز کرد و سعی کرد صدا رو به یاد بیاره.

-شناختی؟! سریع

گفت:

-نخیر. شما؟! آروم

خندید:

-اون موقع هم انقد کم هوش بودی دختر! بوندم.

آروم با خودش گفت:

-بوند!

چشمات گشاد شد و یهو با خوشحالی جیغ زد:

کنید

۲۷۴

-بوند وای تو کجایی پسر؟! خندید:

-آخیش نهایت فهمیدی.

با خنده جواب داد:

-کوفت دیوونه! بگو بینم کجایی!؟

-آلمان!

با صدای بلند از هیجان گفت:

-چی؟! آلمان!؟

-آره. بدو آدرس بده بینم پیام بینمت.

با ذوق و هیجان گفت:

-حتما الان آدرس شرکت رو برات میفرستم.

با لحن نمایشی گفت:

-دختر شرکت زدی!؟

با خنده زهرماری نثارش کرد:

-قطع کن، قطع کن! کم چرت و پرت بگو!

\*\*\*

نگاهش رو از روی پرونده گرفت و تلفن که زنگ میخورد جواب داد:

-بله!؟

صدای منشی اومد:

-آقای کیایی یه خانومی اومدن میگن با شما کار دارن!

در حالی که به پرونده نگاه میکرد پرسید:

-اسمشون!؟ سرش رو بالا گرفت:

-استون؟

صدای جدی شیلا از پشت گوشی اومد:

-شیلا ژان!

کنید

۲۷۵

ناباورانه سرش رو بالا گرفت و سریع گفت:

-بذار بیاد داخل.

و تلفن رو گذاشت و از جاش بلند شد. شیلا با قدم های محکم وارد اتاق شد. در رو بست و

سمت

میلاد برگشت. نگاه شیلا جدی و نگاه میلاد پر از سوال!

لبخندی زد:

-سلام آقای کیایی!

پوزخندی زد:

-علیک خانوم مرادی!

سریع حرفش رو تصحیح کرد:

-آخ ببخشید خانوم ژان!



با حرص نگاهی به میلاد انداخت پیروزمندانه به شیلا نگاه کرد و رو به روش نشست:  
-خب!؟

سریع وارد موضوع شد:

-میخوام به پسر همه چی رو بگم. اون حق داره بدونه مادرش نمرده و زنده ست.  
شونه و سری بالا انداخت:

-خب!؟ چرا اومدی اینجا!؟ مگه شرک ت احسان رو بلد نبودی؟ متعجب گفت:  
-نمیخواهی جلوم رو بگیری!؟

سری به نشونه نه تکون داد. از جاش بلند شد:  
-اُکی!

به سمت در رفت که با صدای میلاد تو جاش ایستاد. دست به س\*ینه شد:  
-رفتی گفתי بهم خبر بده.

برگشت و گیج پرسید:  
-چرا!؟

از جاش بلند شد. دستاش رو تو جیبش کرد:

-خب احسان حق داره بدونه من چرا بیست و هشت سال اون رو از مادرش دور نگه داشتم.  
با شک پرسید:

کنید

۲۷۶

-یعنی!؟

صورتش رو نزدیک صورت شیلا برد و گفت:

-مگه نمیگی احسان حق داره بدونه مادرش نمرده و زنده ست!؟

صورتش رو نزدیک برد و به چشم های شیلا که ترسیده بود با نفرت چشم دوخت و ادامه داد:

-پس احسان حق داره بدونه مادرش کثافت کاری هایی انجام داد که باعث شد مرده به حساب

بیاد!

سرش رو عقب برد:

-مگه نه!؟

ابرویی بالا انداخت:

-اگه حرف از حق احسانه که احسان حق داره همه چی رو بدونه، نه!؟ عصبی داد زد:

-حالا گمشو بیرون!

نگاه عصبی و با حرصی به میلاد انداخت و بیرون رفت .

در رو هم محکم به هم زد. چند قدم از اتاق دور شد و برگشت سمت در

اتاق:

-قصه رو دوباره تکرار میکنم آقا میلاد! ترنم رو از پسر دور میکنم.

و پوزخندی زد. پیام رو خوند:

-من تو سالن شرکتتم. کجا پیام؟! با ذوق از اتاق

بیرون اومد.

کیارش: احسان!؟

-هوم!؟

-به ترنم گفتی؟ گیج

گفت:

-چی رو؟

-اینکه آخر هفته برگزاری داریم.

قیافش جمع شد:

-آخ یادم رفت!

چشم غره ای به احسان رفت:

کنید

۲۷۷

-خسته نباشی.

به بیرون اشاره کرد:

-خب برو بهش بگو یا به جولی بگو بهش خبر بده از جاش بلند شد:

-میرم بهش میگم

-آی..

حرفش رو قطع کرد و یهو گفت:

-با هم بریم.

با شیطننت گفت:

-چی شد؟ دلتنگش شدی؟ آروم خندید و زد پش ت

کیارش:

-چرت نگو، برو!

از اتاق بیرون اومدن. از دور نگاهشون بهم خورد. ترنم با هیجان جیغ زد:

-بوند!

و سمتش دوید محکم ترنم رو تو بغل گرفت. هر کسی که اون اطراف بود سمت ترنم و بوند

برگشته بود. وارد سالن اصلی شدن. احسان داشت با گوشی کار میکرد؛ اما نگاه کیارش به

ترنم و

بوند میخ شد. سریع نگران به احسان نگاه کرد. تا خواست حرکتی کنه و احسان رو از اونجا

دور

کنه صدای بوند تو فضا پیچید و کار رو بدتر کرد:

-وای ترنم دلم برات خیلی تنگ شده بود دختر!

با شک سرش رو بالا گرفت. کیارش با عجز سرش رو پایین انداخت:

-وای نه!

نگاه متعجب احسان روی ترنم بود که با لبخند گشادی روبه روی بوند ایستاده بود. در همون لحظه

ترنم دوباره با ذوق بوند رو بغ\*ل کرد. نگاه تعجبش جاش رو به نگاه جدی داد و با صدای فوق جدی ترنم رو صدا زد:

-ترنم.

و سمت ترنم قدم برداشت. کیارش آروم تو سر خودش زد:

-قیامت شد!

کنید

۲۷۸

ترنم سمت احسان برگشت و با دیدن قیافه جدی احسان رنگ از روش پرید؛ اما بوند بدون توجه به احسان گفت:

-دختر چقدر ناز شدی!

با عجز سری تکون داد:

-مرسی.

کنار ترنم ایستاد و جدی به بوند نگاه کرد. بوند گیج به احسان نگاه کرد:

-بفرمایید.

ابروی بی بالا انداخت و در حالی که سعی میکرد آروم رفتار کنه پرسید:

-شما بفرمایید!؟

نگاهی به ترنم انداخت و لبخندی زد:

-من با ترنم کار دارم. دوس ت ترنم! مگه نه ترنم؟ نگاه جدیش رو به ترنم انداخت:

-اون رو فهمیدم؛ ولی چقدر دوست که اینجوری هم رو بغ\*ل میکنید؟ با عجز لب زد:

-احسان!؟

نگاه به اطراف گردوند و آخرش برگشت روی ترنم سری تکون داد:

-هوم!؟

با ترس و رنگی پریده به احسان که مشخص بود حالانش آرامش قبل از طوفانه نگاه کرد.

بوند بدون توجه به احسان دست ترنم رو گرفت:

-بریم یه دوری بزنیم عزیزم! دلم خیلی برات تنگ شده.

احسان با ابروهایی بالا رفت به دست ترنم و بوند نگاه کرد. ترنم با وحشت نگاهی به دستش

که تو

دست بوند بود نگاه کرد و برگشت سمت احسان. با صدای لرزون گفت:

-بوند!

یهو از کوره در رفت و سمت کسایی که ایستاده بودن و نگاه میکردن داد زد:

-ایستادین اینجا برای چی؟! فیلم سینماییه؟ یالا برید سر کارتون سریع.

سرش رو پایین انداخت آروم و با عجز گفت:

-وای!

کنید

۲۷۹

هر کسی از سمتی رفت کیارش سریع سمت احسان اومد:

-احسان داداش.

بدون توجه به کیارش جدی رو به بوند گفت:

-ول کن دست ترنم رو!

ابرویی بالا انداخت و با لح ن نه چندان دوستانی گفت:

-چرا اون وقت!؟

ترنم نگران به کیارش نگاه کرد. در حالی که بیش از حد سعی میکرد آروم باشه سرش رو

پایین

انداخت. چند ثانیه بعد سرش رو بالا آورد و دست ترنم رو که تو دست بوند بود رو کشید و با حرص و جدیت گفت:

-آدم باش! وقتی میگم ول کن دستش رو، یعنی ول کن!

با عصبانیت گفت:

-هوی چه مرگته تو؟

ترنم رو کشید و پشت سرش برد و یه قدم برداشت سمتبوند:

-آها خوبه! حالا رسید به من باشه میگم چه مرگمه.

و یه قدم جلوتر رفت که کیارش سریع دستش رو گرفت:

-داداش آروم باش لطفا! آروم.

و سمت بوند گفت:

-آقای محترم شما هم برید لطفا!

دست کیارش رو پس زد:

-من هیجا..

ترنم وسط حرفش پرید و با صدای لرزون گفت:

-بوند برو.

احسان جدی برگشت به ترنم نگاه کرد که با ترس سریع گفت:

-احسان نامزدمه.



نگاه متعجب بوند روی ترنم موند:

-چی؟!-

کنید

۲۸۰

احسان جدی به بوند نگاه کرد:

-همینی که فهمیدی، حالا برو!

بوند کماکان به ترنم نگاه میکرد. با حرص چشماش رو بست و زمزمه کرد:

-خدا خودت صبر بهم بده.

نگران به احسان نگاه کرد و رو به بوند گفت:

-بفرمایید دیگه.

نگاه آخری به ترنم انداخت و به سمت در خروجی رفت .

سرش رو بالا گرفت. اول نگاه به احسان

بعد به بوند که داشت میرفت انداخت. متوجه نگاه ترنم شد و با حرص گفت:

-آره میخوای برو دنبال (با کنایه) دوستت!

و با قدم های سریع از ترنم دور شد. برگشت سمت کیارش. لبخندی زد:

-حق بهش بده! حسودیش شد.

کلافه به رفت ن احسان نگاه کرد:

-اما اون فقط دوستمه کیارش.

شونه ای بالا انداخت:

-این رو به خودش بگو که بعید میدونم بتونه آرومش کنه.

پاش رو روی زمین زد:

-اوف احسان!

\*\*\*

-ترنم خانوم؟ سرش رو بالا گرفت:

-آقا کیارش گفتن بهتون بگم آخر هفته برگزاری داریم.

سری تکون داد:

-باشه! میتونی بری.

از روی صندلی بلند شد و با شیطنت گفت:

-بینم آقا احسان در چه حاله!

با تعجب گفت:

کنید

-یعنی چی احسان؟! شونه ای بالا

انداخت:

-یعنی اینکه خودم میرم.

با حرص گفت:

-بچه شدی احسان؟! جدی گفت:

-نه.

کتش رو برداشت:

-آنسلا تو پارکینگ منتظره!

-احسان؟

کلافه گفت:

-ها؟!!

-ترنم!

با یاد آوری چند لحظه قبل اخماش توی هم رفت:

-فعلا!

و از اتاق بیرون رفت. با حرص روی مبل نشست. چند دقیقه گذشت که در اتاق باز شد، با

شنیدن

صدای در سریع برگشت و با دیدن ترنم با عجز زمزمه کرد:

-نه دیگه! \*\*برگزاری آخر هفته\*\* با استرس نگاهی به امیلی و ترمه انداخت:

-خوبم!؟

امیلی با خنده گفت:

-حالا خوبه قهرن و اینقدر به خودش میرسه.

ترمه در حالی که از ماشین پیاده میشد گفت:

-دقیقا! پیاده شو و کم چرت و پرت بگو ترنم!

با یادآوری چند روز قبل اخم هاش تو هم رفت.

\*\*با شنیدن صدای در برگشت. با دیدن ترنم با عجز زمزمه کرد:

کنید

۲۸۲

-نه دیگه!

گیج به کیارش نگاه کرد:

-آقا کیارش خویید!؟ جنون آمیز

بلند شد:

-نه خوب نیستم، اصلا خوب نیستم!

با تعجب به کیارش نگاه میکرد:

-چی شده؟! با حرص گفت:

-آخر من از دست تو و اون

احسان روانی میشم! حالا

بینم کی گفتم.

خواست از اتاق بره بیرون که ترنم سریع گفت:

-صبر کن! احسان کجاست؟! این بار مظلوم شد و

آروم گفت:

-رفت آسن.

با شک پرسید:

-چی؟! کجا!؟

کمی مکث کرد و با شک پرسید:

-با کی!؟

اجازه نداد کیارش حرفی بزنه و با لحن جدی و عصبی گفت:

-آنسلا نه!؟

شونه ای بالا انداخت. با عصبانیت سرش رو تگون داد:

-باشه باشه! نشونت میدم آقا احسان! \*\*!

جدی در حالی که به رو به رو نگاه میکرد قدم برداشت. امیلی آروم دم گوش ترمه گفت:  
 -خدا کنه امروز دیگه آشتی کنن.  
 از گوشه چشم به امیلی نگاه کرد:  
 -شنیدم و باید بگم عمر!!

کنید

۲۸۳

و راهش رو کج کرد. سمت دیگه ای رفت. ترمه با حرص دستش رو مشت کرد:  
 -بزنم تو سرش!  
 با خنده دستش رو گرفت:  
 -صبر کن با هم بریم.  
 وارد اتاق پرو شد و به جولی اشاره کرد. دوید سمت ترنم و با ذوق گفت:  
 -وای ترنم خانوم چقدر قشنگ شدیدی!  
 لبخندی زد:  
 -ممنون عزیزم. همه چی حاضره؟  
 جولی که انگار تازه یادش افتاده باشه هول شد:

وای نه!

اخم های ترنم تو هم رفت:

-یعنی چی؟!؟

جولی: ترنم خانوم یکی از مدل ها نتونست خودش رو برسونه.

با عصبانیت داد زد:

-یعنی چی نتونست خودش رو برسونه؟!؟ زنگ زدین بهش؟!؟

سری تکون داد. آرایشگر جدید که اسمش اریکا بود نگاهش به ترنم خورد. برگشت سمت

جسیکا:

-جسی؟

در حالی که به ناخون های لاک زدش نگاه میکرد:

-هوم؟

با سر به ترنم اشاره کرد:

-اون کیه؟!؟ برگشت سمت ترنم:

-اون مدیر حساب رسیه!

در حالی که میخ ترنم شده بود گفت:

-مدل نیومد؟!؟ جسی: نه!

کنید

۲۸۴

لباس بلندش رو یکم بالا برد و با حالت دو سمت ترنم رفت. جسیکا متعجب به حرکات اریکا نگاه کرد. کنار ترنم ایستاد و لبخند گشادی زد:

-سلام.

گیج به اریکا نگاه کرد و آرام جواب داد:

-سلام.

جولی: ترنم خانوم ایشون اریکا خانوم آرایشگر جدیده شرکت هستن.

لبخندی زد:

-بله خوشبختم.

دست ترنم رو محکم گرفت:

-همچنین!

به جولی نگاه کرد:

-مدل نیومد نه؟!؟

جولی با تاسف سری تکون داد:

-نه.



با نگاه معنی دار به ترنم نگاه کرد. جولی سریع متوجه شد و برگشت سمت ترنم. ترنم با شک به

جولی و اریکا نگاه کرد. چشماش رو ریز کرد و با فهمیدن موضوع کم کم چشماش گشاد شد و با لحن کشیده ای گفت:

-نه دیگه!

\*\*\*

کنار یکی از میزها ایستاد. لیوان نوشیدنی رو برداشت و در حالی که داشت دنبالش ترنم می‌گشت

لیوان رو به لباش نزدیک کرد. نگاه آنسلا به احسان افتاد.

سریع سمتش رفت:

-سلام احسان!

سرش رو برگردوند سمت آنسلا و فقط به گفتن سلام اکتفا کرد. در حالی که با موهای بازی میکرد گفت:

-چه خبر احسان؟ از روزی که برگشتیم نتونستیم درست هم رو ببینم.

دوباره کوتاه جواب داد:

-خبری نیست.

کنید

۲۸۵

با حرص نگاهش رو از احسان و آنسلا گرفت:

-امیلی من الان میرم ده ن این آنسلا رو سرویس میکنم!

امیلی نگاهش رو به آنسلا انداخت:

-احمق نچسب! نگاه لباس مسخرش رو

ترمه: واقعا اگه یکم کوتاه تر بود همه جاش مشخص میشد.

و با حرص ادامه داد:

-اصلا این ترنم کجاست؟ یک ساعت نیستش..

همزمان موسیقی ملایمی پخش شد و همه سمت جایگاه مدل ها.

\*\* Bir Masal Yazdım El Eleyiz Biz Bir Hayal Çızdım Göz

Gözeyiz Biz ک داستان نوشتم، ما دست در دست هم بودیم \*\* یک رویا تصور کردم،

ما چشم در چشم هم بودیم

نگاه آخری به خودش انداخت. با اون لباس آبی تیره دکلمه و آرایشی که با همیشه فرق داشت

معرکه شده بود! دستش کشیده شد و همراه اریکا و بقیه مدل ها وارد صحنه شد.

\*\* Bir Dünya Diledim Sadece Senle

\*\* Kocaman Harflerle Aşk Eşittir Biz خواستم که یک دنیا تنها با تو

باشم

که با حروف بزرگ نوشته شده باشد 'عشق مساوی با ماست\*\*'

نگاهش بین جمعیت گردش بود برای پیدا کردن ترنم.

در حالی که سرش پایین بود آروم وارد صحنه شد. نگاه ترمه و امیلی می خ ترنم شد.

\*\* Bir Rüya Gördüm Aşktan ibaret

Aşk Dediğim Yani Senden ibaret یک رویا میدیدم درباره

### عشق

وقتی که درباره عشق حرف میزنم منظورم تو هستی\*\* آنسلا با دهنی باز به ترنم خیره شد.

کیارش در حالی که ماتش برده بود به احسان زد. نگاهش رو به کیارش انداخت:

کنید

۲۸۶

-بله؟

\*\* Cenneti Yaşıyor Bu Kalbim Senle Kalbimin Her Atışı

Senden ibaret قلب من با تو در بهشت زندگی میکند تو، تک تک

ضربانهای قلب من هستی

فکر میکنی که بعضی وقتها با هم بد حرف میزنیم؟\*\* وقتی متوجه نگاه مات کیارش شد رد

نگاهش رو گرفت.

به وضوح یکه خورد و نگاهش می خ ترنم موند.

\*\* Sence De Bazen Çok Saçmalamıyor Muyuz Ufacık Sorunları Bile  
\*\* Büyütmüyor Muyuz مشکلات خیلی کوچک را هم بزرگ میکنیم؟. نگاهش بین

جمعیت در گردش بود تا احسان رو پیدا کنه

در نهایت نگاهش با نگاه خیره احسان قفل شد.

\*\* Böyle Ayrı Kalmanın Kime Faydası Var

Aşkın

Mutlu Olmayı Hak Etmiyor Muyuz این طور دور ماندن به نفع چه کسی است،

عشق من؟ حقمان نیست که با هم خوشحال باشیم؟\*\*

بدون پلک زدن به ترنم نگاه میکرد. کیارش آروم گفت:

—خوردیش برادر!

با خنده به کیارش نگاه کرد.

\*\* Gel Yârim Gönlüme, Huzur Ver Ömrüme Söylesin Tüm Şarkılar

Sevdamız Bir Melek, Uçuyor Göklerde

Kıskansın Tüm Aşıklar بیا به قلب من و من را آرام کن

بگذار که همه آهنگها درباره تو باشد

کنید

۲۸۷

شور و عشق ما مثل یک فرشته در آسمان پرواز میکند بگذار که همه عاشقها حسادت

کنند\*\*

Böyle Ayır Kalmanın رفت امیلی و سمت ترمه و سریع گرفت و از احسان گرفت و سریع سمت ترمه و امیلی رفت  
\*\* Kime .

Faydası Var Aşkın

Mutlu Olmayı Hak Etmiyor Muyuz این طور دور ماندن به نفع چه کسی است،

عشق من؟ حقان نیست که با هم خوشحال باشیم؟\*\*

بدون پلک زدن به ترنم نگاه میکرد. کیارش آروم گفت:

—خوردیش برادر!

با خنده سمت کیارش برگشت.

\*\* Gel Yârim Gönlüme, Huzur Ver Ömrüme Söylesin Tüm Şarkılar

Sevdamız Bir Melek, Uçuyor Göklerde

Kıskansın Tüm Aşıklar بیا به قلب من و من را

آرام کن بگذار که همه آهنگها درباره تو باشد

شور و عشق ما مثل یک فرشته در آسمان پرواز میکند بگذار که همه عاشقها حسادت

کنند\*\*

با مکث نگاهش رو از احسان گرفت و سریع سمت ترمه و امیلی رفت. ترمه با ذوق دست ترنم رو کشید و کنار خودش آورد. توی دستش زد:

-عوضی چه ناز شدی! چه کردی؟

امیلی با خنده به احسان اشاره کرد:

-دل طرف رو بردی.

سرش رو برگردوند سمت احسان. با چشم های که پر از تحسین بود به ترنم نگاه میکرد. دستاش

رو تو جیبای شلوارش برد و به میز گرد و بلندی که کنارش ایستاده بود تکیه زد و به ترنم خیره شد. با ذوق ترنم رو هول داد:

-بدو برو ببینم.

کنید

۲۸۸

ترنم که یکم آرومتر از چند روز قبل شده بود لبخندی زد و چند قدم سمت احسان برداشت که آنسلا دستش رو روی شونه ی احسان گذاشت:

-امشب یه رقص رو افتخار میدید؟

لبخند زورکی زد و دست آنسلا رو گرفت. سرجاش ایستاد و به صحنه ی رو به رو خیره شده بود.

چند قدم رفتن که کیارش سریع دست احسان رو گرفت و با وحشت گفت:

-احسان نرو!

گیج به کیارش نگاه کرد به یکی از مشتری های شرکت اشاره کرد:

-میخواه با تو حرف بزنه.

و مردمک چشمش رو سمت ترنم برد. سری تگون داد:

-آها!

لبخند مصنوعی به روی آنسلا زد:

-یه موقع دیگه.

ترنم با حرص دستش رو پایین انداخت و برگشت سمت ترمه و امیلی. با تعجب به ترنم نگاه کرد:

-چرا برگشتی؟! با حرص

گفت:

-دیوونه ای تو احسان؟! ترنم رو نمیبینی ازت ناراحته؟ به جای اینکه بری از دلش در بیاری

میخواهی بری با آنسلا دنس بری؟ دستاش رو تو هوا باز کرد:

-دیوونه ای تو دیوونه!

دستش رو روی شونه ی کیارش گذاشت:

-آروم باش داداش، آروم!

با حرص دست به س\*ینه به رو به رو خیره شده بود و بانوک کفش روی زمین ریتم گرفته.  
ترمه

زیر چشمی به ترنم نگاه کرد. ضربه ای به پهلوی ترمه زد .

برگشت سمت امیلی. به سمتی که امیلی

اشاره کرد برگشت، با دیدن احسان نیشش باز شد و رو به ترنم گفت:

-من و امیلی بریم یکم هوا بخوریم.

گیج به ترمه نگاه کرد و با تعجب پرسید:

-هوا بخوری؟

کنید

۲۸۹

دستش رو به صورت خداحافظ بالا آورد:

-بای! خوش بگذره.

چشمکی زد و با امیلی از اونجا دور شد. گیج از رفتار ترمه سری تکون داد. آخرین قدم رو بلند

برداشت و کنار ترنم ایستاد؛ اما ترنم سرش سمت جای قبلی احسان بود و متومه اومدنش نشد

و در

همون حال که برمیگشت سمت احسان با لحن حرصی گفت:



-بازم غیبش زد. حتما با آنس...

با دیدن احسان دهنش باز موند و حرفش رو ناتمام رها کرد. با لبخندی که نشانه ی آرامشش بود به

ترنم نگاه میکرد. به خودش اومد. اخماش رو توی هم کرد:

-اینجا چیکار میکنی؟

-خواستی بیای سمتم.

پشت چشمی نازک کرد:

-آره میخواستم پیام؛ اما..

صورتش رو نزدیک صورت ترنم بُرد:

-اما چی؟!

با حرص به آنسلا اشاره کرد:

-خواستی با اون بری برقصی!

دستش رو به بازو احسان زد و دلخور گفت:

-برو! خب چرا نرفتی؟ تو که باهاش آسن رفتی، رقص که چیزی نیست.

لبخند روی لبش باز تر شد. اول نگاهش رو بین مهمونا چرخوند و دوباره به ترنم نگاه کرد:

-حسودی کردن خیلی بهت میاد!

اخم هاش رو تو هم کرد و روش رو از احسان گرفت .

لبخند محوی زد. سرش رو پایین آورد و لبش نزدیک گوش ترنم کرد:

-یک! امشب فوق العاده شدی ترنم! و دو! دلم برات تنگ شده. تو چی!؟

حس خوبی تو وجودش سرازیر شد به رو به روش خیره شده بود. دوباره صدای گرم و

دلنشین احسان تو گوشش پیچید:

-تو چی ترنم!؟

ناخودآگاه لبخندی رو لبش نشست. برگشت سمت احسان،

کنید

۲۹۰

یه قدم عقب رفت. یه دستش رو روی میز کنارش گذاشت و بدون پلک زدن با لبخند روی

لبش به

ترنم خیره شده بود. ترنم که دلخوریش رو یادش رفته بود با ذوق به احسان نگاه میکرد آروم

گفت:

-دلم برات تنگ نشده بود!

ابروهایش بالا پرید.

-دلم...

صدای کیارش باعث شد حرفش رو ناتمام بذاره:

-احسان؟!-

نگاهش رو از ترنم به کیارش تغییر داد:

-هوم؟!-

-میشه چند لحظه بیای؟-

نگاه کوتاهی به ترنم انداخت و از کنارش رد شد. با حرص روی پاش زد:

-اِه!-

و برگشت سمت جایی که احسان رفت. با چشم های که از شادی برق میزد و لبخند روی لبش به

احسان چشم دوخته بود. لباسش رو بالا گرفت و سمت احسان رفت؛ اما احسان متوجه ی او مدن

ترنم نشد. کنار جمعیتی که دور احسان بودن ایستاد. در حالی که پشت سر احسان بود روی پاهاش

بلند شد. لبش رو نزدیک گوش احسان بُرد و زمزمه کرد:

-دلم برات خیلی تنگ شده!

لبخندی زد و عقب رفت.

احسان: این یکی از معروف تر...

حرفشو خورد و به یه نقطه خیره شد. صدای ترنم تو گوشش پیچید:

-دلم برات خیلی تنگ شده.

برگشت سمت ترنم نامحسوس چشمکی زد و دوباره برگشت و حرفش رو ادامه داد؛ ولی اینبار با ذوق بیشتر!

ریز خندید و احسان دور شد. رو به روی در آسانسور ایستاد و منتظر اومدن آسانسور بود که ترنم کنارش ایستاد با ذوق گفت:

-سلام.

کنید

۲۹۱

لبخندی زد. دستاش رو تو جیب شلوارش بُرد. بیسکویت رو تو دهنش بُرد. همزمان با تمام احساس گفت:

-سلام عشقم!

بیسکویت تو گلویش گیر کرد و به سرفه افتاد آروم خندید و آروم پشت کم ر ترنم زد:

-نوش نوش!

دستش زو به معنی کافیه بالا آورد و با تعجب به احسان نگاه کرد:

-چی گفتی!؟

با لبخند روی لبش جواب داد:

-عشقم!

در آسانسور باز شد. به داخل آسانسور اشاره کرد:

-بفرما!

ترنم در حالی که تو شوک حرف احسان بود وارد آسانسور شد. لبخند محوی زد، به اطراف نگاهی کرد و وارد آسانسور شد.

\*\*\*

غرق کار بود که تقه ای به در خورد:

-بیا تو!

شیلا وارد اتاق شد. سرش رو با مکث بالا آورد:

-بل...

با دیدن شیلا اخم هاش تو هم رفت. از جاش بلند شد:

-تو اینجا چیکار میکنی؟ لبخند کجی زد:

-هیچ اومدم پسر رو ببینم.

رنگ از صورت ترنم پرید و نگران پرسید:

-میخواهی بهش بگی؟

ابرویی بالا انداخت:

-مگه تو بهش نمیگی!؟

کنید

۲۹۲

و با لحن حرص دراری گفت:

-از همین الان میخوای همه چیز رو ازش پنهون کنی؟ اخماش رو تو هم کرد:

-چیزایی رو که بهش صدمه بزن رو آره پنهون میکنم.

بلند خندید:

-حرفا خنده دار نزن ترنم! یعنی من بهش صدمه میزنم؟ رک جواب داد:

-گذشته کثیفت آره!

با خشم گفت:

-درست صحبت کن ترنم-!

میز رو دور زد و رو به روی شیلا ایستاد. پوزخندی زد:

-مگه دروغ میگم!؟

با حرص و تنفر به هم نگاه میکردن که در اتاق باز شد .

هر دو با هم سمت در برگشتن. ترنم با

دیدن احسان نگران به شیلا نگاه کرد. احسان گیج به ترنم و شیلا نگاه میکرد. شیلا نگاهش رو

به ترنم انداخت، پوزخندی زد و آروم گفت:

-چی شد لال شدی؟! نمایشی

خندید:

-بله شیلا خانوم خوش اومدید.

و دستش رو پشت کم ر شیلا گذاشت و به سمت در هولش داد:

-ایشون هم میخواستن برن.

احسان از کنار در کنار رفت. شیلا برگشت و دست ترنم رو پس زد:

-نه نمیخواستم برم تازه که اومدم.

احسان گیج به ترنم نگاه کرد و گفت:

-پس من فعلا برم!

شیلا سریع گفت:

-نه کجا بودی حالا؟!!

کنید

۲۹۳

با تعجب به شیلا نگاه کرد. ترنم کامل سمت شیلا برگشت .

با اخم وحشتناکی به شیلا نگاه کرد:

-شیلا خانوم شما بفرمایید بشینید.

و برگشت سمت احسان:

-آقا احسان اگه کارتون مهمه بریم تو اتاق خودتون.

احسان سری به نشونه نه تکون داد:

-نه مهموتون که رفتن بیاید اتاقم.

لبخندی زد:

-چشم

احسان از اتاق بیرون رفت. ترنم در رو بست و جدی با اخم برگشت سمت شیلا:

-بلندشو برو بیرون!

لبخند حرص دراری زد:

-چی شد زبونت در اومد؟ چشماش رو از روی حرص

بست:

-برو بیرون.

بلند شد روبه روی ترنم ایستاد. دستش زو روی شونه ی ترنم گذاشت:

-اگه من مثل تو چیزی رو پنهون میکردم اینقدر زبون درازی نمیکردم.

چشمکی به ترنم زد و از اتاق بیرون رفت.

برگشت سمت در و محکم روی در زد:

-خدا لعنتت کنه



\*\*\*

با حرص از جاش بلند شد:

-تو اینجا چیکار میکنی شیلا!؟

دست آنسلا رو گرفت و کشوندش سمت صندلی:

-بیا بشین آنسلا! باید حرف بزنینم.

عصبی گفت:

-در مورد چی شیلا!؟ اگه یه موقع احساسا..

کنید

۲۹۴

وسط حرفش پرید و بدون مقدمه گفت:

-باید حامله شی آنسلا!

ابروهاش بالا پرید و با دهنی باز به شیلا نگاه کرد. با شک لب زد:

-چی!؟

روی مبل نشست و ریلکس پا رو پاش انداخت:

-باید حامله شی.

چهرش رو تو هم کرد:

-چی میگی شیلا؟ به صندلی اشاره کرد:

-بشین تا بهت بگم.

-کنجکاو رو به روی شیلا نشست.

-باید صوری حامله بشی!

گیج گفت:

یعنی چی؟!

روی مبل جا به جا شد:

-باید به احسان بگی ازش حامله ای!

چشم هاش گرد شد. با حرص روی دسته مبل زد:

-اینجور نگاهم نکن.

\*\*\*

پروند رو روی میز جولی گذاشت:

-این رو مرتب کن و ببر بده آقا کیارش امضا کنه.

جولی:چشم ترنم خانوم!

لبخندی به روی ترنم زد و به سمت اتاق احسان رفت .

همزمان در اتاق باز شد و احسان بیرون اومد. لبخندی روی لبش

نشست:

۱- ترنم!

با لح ن خود احسان گفت:

کنید

۲۹۵

۱- احسان!

آروم خندید. دست ترنم رو کشید و با خودش برد تو اتاق.

در رو بست و ترنم رو به در تکیه زد. صورتش رو نزدیک صورت ترنم برد:

۱- بالاخره اومدی پیشم!

احسان با شیطنت سرش رو بالا آورد:

۱- چی شد!؟

آروم خندید:

۱- یه جوری شدم.

دوباره همون کار رو تکرار کرد:

۱- چه جور؟

لبخندی زد. دستش رو پشت سر احسان گذاشت و با تمام احساسش لب زد:

-دلم برات تنگ شده.

بی طاقت از ترنم دور شد:

-هیس بسه! داری اذیتم میکنی برو بیرون.

خندش گرفت:

-چیکار کردم؟ اخم مصنوعی

کرد:

-ترنم!

آروم خندید:

-باشه تموم! حداقل بذار بوست کنم بعد برم.

سری تگون داد. یه قدم عقب جلو رفت. گونه ی احسان رو بوسید و سریع از اتاق بیرون رفت.

\*\*\*

پیروزمندانه به آنسلا نگاه کرد. آنسلا ذوق زده خندید:

-عالیه شیلا!

از جاش بلند شد:

کنید

۲۹۶

-بقیش با تو.

دستش رو روی شونه ی آنسلا گذاشت:

-فقط اون دختره ی نحس رو از پسر دور کن!

دست شیلا رو گرفت و با لحن مطمئنی گفت:

-مطمئن باش شیلا! اون دوتا رو از هم دور میکنم لبخند رضایت آمیزی زد:

-خوبه.

از اتاق بیرون اومد. نگاه شیطانی به اتاق ترنم انداخت ،پوزخندی زد و لب زد:

-تو لیاقت پسر من رو نداری ترنم! کیفش رو از روی میز برداشت و از اتاقش بیرون اومد که

احسان رو به روش در اومد. لبخند به لبش اومد.

-بریم؟

سری به نشونه آره تکون داد. هم قدم با هم از شرکت بیرون زدن. روی نیمکتی که رو به روی

دریا بود نشستند. هوای تاریک باعث شده بود فضا با نور ماه زیبا تر بشه.

سرش رو روی شونه ی احسان گذاشت به نقطه ی دور زل زده بود. دست هم رو محکم گرفته

بودن.

**\*\*آهنگ پخش شده فرضی نویسنده در این قسمت\*\***

\*\*تو چشمت سواله یه عالم سوال نگاهت پر از آرزوهای  
کار میدونم تو ذهنت چیا میگذره میبینی تو اما کی  
عاشقتره\*\*

به چشم های هم زل زده بودن. صدای نفس نفس هر دو که علتش دویدن زیاد بود تو فضای  
ساکت

خونه پیچیده بود. در همون حال که دستاش دور کم ر ترنم حلقه بود قدمی برداشت. کمر  
ترنم به دیوار خورد.

\*\*میمونم کنارت درست مثل سایت از امروز تا هر روز تا  
اون بینهایت نمیگیره هیچکس جای خاک پاتو نمیمیره این  
عشق قسم میخورم\*\*

کنید

۲۹۷

با ناز یه قدم به احسان نزدیک شد و درحالی که با انگشت اشاره روی گونه ی احسان میکشید  
گفت:

-اینکه رئیس بداخلاقم رو از دست هیولای به اس م آنسلا نجات بدم که گول نخوره!  
لبخندی رو لبش نشست. چند تار از موهای ترنم رو گرفت:

-ولی رئیسست تا کارمند خوشگلی مثل تو داره که گول آنسلا رو نمیخوره.

**\*\*تا روزی که قلبم هنوز میزنه تا وقتی که جونی توی**

**این تنه تو روزای خوب تو روزای بد\*\***

با یادآوری لحظه های با هم لبخندی رو لب هردو نقش برداشت. دستش رو محکم تر دور  
شانه ترنم حلقه زد.

**\*\*همیشه باهاتم قسم میخورم توی لحظه هاتم قسم**

**میخورم همیشه باهاتم قسم میخورم توی لحظه هاتم**

**قسم میخورم\*\* سرش رو از روی شونه ی احسان**

**برداشت و با لبخند زیبای که رو لبش بود به نیم رخ**

**احسان زل زد.**

**\*\*به بارون نم نم به دریا به کوه به این آفرینش به کشتی**

**نوح به ماه و ستاره به هفت آسمون به عشقم به عشقی تا**

**مرز جنون\*\***

با حالت خاصی نگاهش رو از دریا گرفت و برگشت سمت ترنم. لبخندی زد، از جاش بلند شد  
و دستش رو سمت ترنم گرفت.

**\*\*به لحظه ی دیدار قسم میخورم دوباره با تکرار قسم**

**میخورم\*\* از جاش بلند شد**

با لحنی آرام و جدی گفت:

-ترنم ازدواج کنیم خیلی زود باشه!؟

کنید

۲۹۸

سکوت کرد. با لحن قبلی گفت:

-ترنم؟

-جانم؟

\*\*به عهده‌ی که بستیم قسم میخورم به هستم به هستیم

قسم میخورم \*\*لبخند مهربونی زد:

-با من ازدواج میکنی؟

لبخند شیرینی روی لبش نشست و آرام جواب داد:

-بله

همزمان با جواب ترنم فش فش فشه های رنگی تو هوا پخش شد.

\*\*تا روزی که قلبم هنوز میزنه تا وقتی که جونی توی

این تنه تو روزای خوب تو روزای بد همیشه باهاتم

قسم میخورم \*\*خم شد گونه ی ترنم رو بوسید



دستش دور گردن احسان حلقه زد و در حالی که چشم هاش از خوشحالی برق میزد و لبخند رو لبش بود به آسمون خیره شد.

**\*\*همیشه باهاتم قسم میخورم توی لحظه هاتم**

**قسم میخورم همیشه باهاتم قسم میخورم**

**توی لحظه هاتم قسم میخورم\*\*قسم میخورم، هنگامه\*\***

\*\*\*\*\*

ترنم خانوم (مامان) در حالی که با ذوق از این طرف به اون طرف خونه در حرکت بود به امیلی و ترمه غر میزد:

-بدو ترمه چرا اینقدر گُند کار میکنی؟ دختر امیلی سریع تر اون سبزی ها رد تمام کن برو پرده ها رو بزن.

با حرص کهنه ی توی دستش رو روی زمین زد:

کنید

۲۹۹

-اه ترنم جون خسته شدم!

امیلی سریع گفت:

-راست میگو مامان.

با حرص بر گشت سمت ترمه و امیلی:

-ساکت بینم! حرف ننزید، کارتون رو بکنید.

امیلی با حرص جواب داد:

-اصلاً خود ترنم کجاست؟ خواستگاری اونه ما داریم مثل کوزت کار میکنیم.

ترنم خانوم تشر زد:

-امیلی زود!

زیر لب در حالی که غر میزد به کارش ادامه داد. ترمه نگاهش رو با خنده از امیلی گرفت. با

صدای پیامک گوشیش چشم هاش رو به سختی باز کرد .

با حرص گفت:

-یه امروز رو تو خونه موندم! این کیه...

با دیدن اسم احسان نیشش باز شد و حرفش رو خورد.

پیام رو خوند:

-صبح بخیر عزیزم!

لبخندی رو لبش نشست. سریع شماره احسان رو گرفت با اولین بوق جواب داد.

-صبح بخیر عزیزم!

با ناز جواب داد:

-صبح تو هم بخیر عزیزم.

در حالی که سمت آشپزخانه می رفت:

-ترنم؟ روی تخت نشست:

-جان؟

در یخچال رو باز کرد و درش رو بست:

-بیا اینجا!

ابرویی بالا داد:

کنید

۳۰۰

-احسان همیشه اینجا کلی کار هست.

به اپن تکیه داد:

-امیلی و ترمه که هستن تو بیا اینجا!

با شک گفت:

-اما...

فکر شیطانی به سرش زد:

-اما مریضم ترنم!

سریع تو جاش صاف نشست:

-چی؟! -

و بدون اینکه منتظر جواب احسان باشه تند تند گفت: -الان میام، الان میام!

و سریع قطع کرد. با خنده گوشی رو روی اپن انداخت:

-از دست تو ترنم.

سریع از جاش بلند شد. اول صورتش شست و یه آرایش کوچیک به صورتش زد. یه لباس صورتی

سفید پوشید و دامن طرح لیش رو که بلندیش تا روی زانوش بود رو پوشید. کفشای پاشنه بلندش

رو تند تند پاش کرد و از اتاق بیرون اومد. دستی به موهاش کشید. ترمه با دیدن ترتم با ذوق بلند شد:

-آی ترنم!

اما با دیدن تیپ بیرونش با شک گفت:

-کجا کجا؟! -

امیلی هم از جاش بلند شد. ترنم سریع گفت:

-مامان کجاست؟! -

امیلی:رفت تا مغازه، الان میاد.

دوید سمت در:

-پس یه جور بیچیونین تا من بر گردم.

ترنم: کجا؟

کنید

۳۰۱

در رو باز کرد به ثانیه نکشید که هر سه با دیدن شخص پشت در شوکه شدن. هر سه بهُت

زده به

فرحان نگاه میکردن. در آخر صدای فرحان سکوت رو شکست.

-ترنم؟!

آروم پلک زد و نگاهش رو از فرحان گرفت. آروم گفت:

-من رفتم دخترا، فعلا!

یه قدم از فرحان دور شد که سریع برگشت دست ترنم رو گرفت:

-ترنم صبر کن

بدون اینکه برگرده دستش زو از دست فرحان بیرون کشید. ترمه و امیلی نگران به ترنم نگاه

میکردن. چند قدم رفت که صدای فرحان بلند شد:

-شاید پدر خوبی برات نبودم؛ اما..

سریع برگشت، با عصبانیت و صدایی که سعی میکرد بلند نباشه گفت:

-شاید نه حتما! حتما پدر خوبی نبود!

نگاه دلخوری به فرحان انداخت و سریع برگشت و با قدم های سریع ازش دور شد با نگاه غمگین

به رفتن ترنم نگاه کرد. وقتی ترنم خیلی دور شد برگشت سمت امیلی و ترمه. ترمه لبخند تلخی زد و به قدم به فرحان نزدیک شد و آرام گفت:

-بهش حق بده بابا!

آهی کشید:

-بهش حق میدم که اینجام.

سرش رو بالا آورد لبخندی به روی ترمه زد:

-میدونم ترنم (مامان) خودش حواسش به ترنم هست؛ اما تو امشب جای من اینجا باش ترمه.

حواست به خواهرت باشه.

غمگین به فرحان نگاه کرد و آرام لب زد:

-چشم بابا!

لبخند تلخی زد و از ترمه دور شد. چند قدم رفت که نگاهش به نگاه ترنم (مامان) گره خورد. سریع سرش رو پایین انداخت و سمت ماشین رفت.

\*\*\*

کنید

۳۰۲

با حالت دو به سمتۀ در خونۀ احسان رفت. تند در رو زد. از آشپزخونۀ بیرون اومد و سمت  
در

رفت. در رو باز کرد ترنم سریع وارد خونۀ شد و با هول به سر وضع احسان نگاه کرد. یه  
تیشرت

سرمه ی و شلوار لی مشکی! با حرص گفت:

-این چه وضعیه؟ دست احسان رو کشید:

-بیا ببینم! باید یه لباس گرم بپوشی.

دست ترنم رو که جلوترش بود کشید که باعث شد برگرده و درست به یه سانت فاصله  
صورت کنار

هم باشن. ترنم شوکه از حرکت احسان به چشم های احسان زل زده بود. لبخندی زد و خم  
شد زیر

گوش ترنم رو بوسید و سرش رو بالا گرفت و با لحن عاشقانه ای گفت:

-خوبی عزیزم؟

به خودش اومد و باز نگران گفت:

-من خوبم؛ اما تو...

یه دفعه حرفش رو خورد، چشم هاش رو ریز کرد و به لبخند مرموز روی لب احسان نگاه کرد و با شک گفت:

-نگو دروغ گفتی!

با خنده گفت:

-خب نمیومدی!

با حرص توی بازوی احسان زد:

-خر!

گونه ی ترنم رو بوسید:

-ببخشید.

و دستش رو محکم تر دورشانه ترنم حلقه زد:

-خب چیکار کنیم؟

سرش رو یکم کج کرد و با لحن نازی گفت:

-تو دعوت کردی، تو بگو چیکار کنیم؟ با شیطننت گفت:

-من خیلی کار دارم با تو! بگم؟

کنید



با لحن خود احسان گفت:

-بگو! من رو از چی میترسونی؟ سرش رو نزدیک صورت ترنم

کرد:

-واقعا بگم؟! لبخندی

زد:

-اره!

با یه حرکت آنی ترنم برگردوند که کمرش به دیوارچسبید و خودش نزدیک تر شد:

-که آره؟!

آروم خندید. بی طاقت سرش رو تو موهای ترنم برد .

همزمان صدای گوش ی ترنم اومد.

ترنم: آ یه لحظه!

سرش رو بالا گرفت:

-میخوای جواب بدی؟ عمیق به احسان نگاه

کرد:

-جواب ندم؟

یه قدم عقب رفت:

-جواب بده.

گوشی رو جواب داد:

-بله ترمه؟ ترمه با حرص گفت:

-ترنم کجا رفتی همین الان!؟

در حالی که نگاهش به احسان بود جواب داد:

-چطور!؟

ترمه با خنده گفت:

-ترنم خانوم داره غُر میزنه که یه امروز چرا رفتی سرکار!

از لحن ترمه خندش گرفت:

-باشه ترمه سریع میام.فعلا!

کنید

۳۰۴

و قطع کرد. دست احسان رو گرفت:

-بریم کت و شلوار امشب رو من انتخاب کنم.

لبخند مهربونی زد:

-باشه.

نوک انگشتش رو به حالت تفکر توی دهنش گذاشت و به کت و شلوار ها نگاه کرد .یکی یکی کت

رو روی احسان امتحان میکرد تا رسید به کت شلوار مشکی و با خنده گفت:

-برگشتیم سر خونه ی اول!

احسان لبخندی زد:

-دقیقا.

کت رو روی تخت انداخت:

-همین عالیه!

\*\*\*

با حرص دست ترنم رو کشید:

-بیا برو آماده شو دختر!

و داد زد:

-ترمه،امیلی! کمکش کنید آماده بشه.

ترنم برگشت و گونه ی مادرش رو بوسید:

-مامان جان خودم آماده بشم!

و با لوسی گفت:

-سوپرایزه مامانم.

چشمکی زد و دوید سمت اتاقش. نگاهی به آینه انداخت .

لبخندی زد و برگشت سمت کمد نگاه کلی

به لباس ها انداخت. چند تا رو در آورد؛ اما به دلش نشست تا اینکه لباس آستین بلند سفید ساده

ی که بلندیش تا بالای زانوش بود رو انتخاب کرد و جوراب شلواری شیشه ای.

کفشای سفید مشکیش رو رو از کمد در آورد و پاش کرد.

روی صندلی میز آرایش نشست اول خط چشمش رو ظریف کشید و سایه آجری و مشکی زد همراه

با رژ گونه ی آجری و مداد لب همرنگش که به پوس ت سفیدش خیلی می اومد. موهایش رو از حالت

فر مانند صاف صاف کرد. نگاه رضایت آمیزی به خودش انداخت که همزمان صدای در خونه اومد.

با استرس به در اتاق نگاه کرد. ترمه با عجله وارد اتاق شد:

کنید

۳۰۵

-تر..

با دیدن ترنم حرفش رو خورد و بهت زده به ترنم خیره شد . خنده نازی کرد و یه دور ، دور  
خودش چرخ زد:

-خوب شدم؟

در حالی که هنوز تو شوک بود آروم زمزمه کرد:

-عالی!

با ذوق به ترمه نگاه کرد .یهو گفت:

-اوهو! دختر عالی شدی.

دست ترنم رو گرفت و وادارش کرد یه دور چرخ بخوره و با ذوق بیشتر گفت:

-به خدا معرکه شدی!

امیلی وارد اتاق شد اون هم با دیدن ترنم یکه خورد.

ترمه:عالی شده نه؟ سریع گفت:

-عالی! احسان امشب غش نکنه خوبه.

با خنده به بازوی امیلی زد:

-دیوونه! بریم.

با خنده از اتاق بیرون اومدن. به پله ها که رسیدن هر سه ساکت شدن و آروم پشت سر هم  
رفتند.

اول ترمه وارد اتاق شد و بعد امیلی و در آخر ترنم.

نگاه احسان از کفش های ترنم کم کم بالا اومد و نگاهش می خ چشم های قهوه ای روشن  
ترنم شد و لبخند محوی روی لبش نشست.

\*\* Bir Masal Yazdım El Eleyiz Biz Bir Hayal Çizdim Göz  
Gözeyiz Biz ک داستان نوشتم، ما دست در دست هم بودیم \*\* یک رویا تصور کردم،  
ما چشم در چشم هم بودیم

در حالی که چشم هاش از خوشی برق میزد و به احسان نگاه میکرد کنار امیلی و ترمه  
نشست.

\*\* Bir Dünya Diledim Sadece Senle

کنید

۳۰۶

Kocaman Harflerle Aşk Eşittir Biz خواستم که یک دنیا تنها با تو

باشم

که با حروف بزرگ نوشته شده باشد \*عشق مساوی با ما'ست\*\*\*  
صدای کتی تو فضای ساکت اتاق پیچید که باعث شد بحث اصلی باز بشه. لبخند مهربونی به  
روی

ترنم زد. خجالت زده سرش رو پایین انداخت.

\*\* Bir Rüya Gördüm Aşktan ibaret

Aşk Dediğim Yani Senden ibaret یک رویا میدیدم درباره

عشق

وقتی که درباره عشق حرف میزنم منظورم تو هستی\*\* ترنم خانوم نگاه مهربون و مادرانه ی  
به ترنم و احسان انداخت. دستش رو آروم روی پاش زد:

-مبارکه!

کیارش کنترلش رو از دست داد و با صدای بلند شروع به سوت زدن کرد و همراهش دست هم  
میزد.

\*\* Cenneti Yaşiyor Bu Kalbim Senle Kalbimin Her Atışı

Senden ibare قلب من با تو در بهشت زندگی میکند\*\* تو، تک تک

ضربانهای قلب من هستی

همه از جاشون بلند شدن و به ترنم و احسان تبریک میگفتن.

Ufacık Sorunları Bile \*\* Sence De Bazen Çok Saçmalamıyor Muyuz

Büyütmüyor Muyuz فکر میکنی که بعضی وقتها با هم بد حرف میزنیم؟ ما مشکلات خیلی

کوچک را هم بزرگ میکنیم؟\*\* ترنم رو بغل کرد. گونش رو آروم بوسید و زمزمه کرد:

-خیلی دوست دارم!

\*\* Böyle Ayrı Kalmanın Kime Faydası Var

Aşkın

کنید

۳۰۷

Mutlu Olmayı Hak Etmiyor Muyuz این طور دور ماندن به نفع چه کسی است،

عشق من؟ حقان نیست که با هم خوشحال باشیم؟\*\*

در حالی که سرخوشانه میخندید دامن لباس عروس رو گرفت و دور خودش چرخید. ترنم خانوم و

کتی با چشم های اشکی به ترنم خیره شدن و زیر لب برای خوشبختی هردو دعا میکرد.

Gel Yârim Gönlüme,Huzur Ver Ömrüme

Söylesin Tüm Şarkılar

Sevdamız Bir Melek, Uçuyor Göklerde

Kıskansın Tüm Aşıklar بیا به قلب من و من را آرام کن

بگذار که همه آهنگها درباره تو باشد

شور و عشق ما مثل یک فرشته در آسمان پرواز میکند بگذار که همه عاشقها حسادت

کنند\*\* با ذوق سمت ترنم خانوم برگشت:

-مامان خوب شدم؟ مهربون

گفت:

-عالی شدی دختر قشنگم!

\*\*\*



صدای زنگ خونه اومد. با شک سمت در برگشت. نگاهی تو آینه کرد و برگشت سمت در  
رفت در

حالی که با یه دست کرواتش رو درست میکرد در رو باز کرد. با دیدن آنسلا و بچه ی  
کوچیکی که دستش بود گیج شد و زمزمه وار گفت:  
- آنسلا؟

غمگین سرش رو پایین انداخت:

-میشه پیام داخل؟

شونه ای بالا انداخت و رفت کنار. وارد خونه شد وسط اتاق ایستاد و برگشت سمت احسان.  
هنوز نگاه گیجش روی بچه بود. آروم گفت:  
- احسان

کنید

۳۰۸

نگاهش رو با مکث از بچه گرفت:

-بله!؟

اشک هاش آروم رو گوش سر خورد. نگران سمت آنسلا اومد:

-چی شده؟! این بچه چیه!؟

به هق هق افتاد. بیشتر از پیش نگران شد. در حال گریه هق زد:

-ازدواج نکن احسان!

اخم هاش تو هم رفت:

-آنسلا.

سرش رو بالا گرفت و نگاه خی س اشکش رو به احسان دوخت:

-میدونم دو روز دیگه عروسیته؛ اما احسان...

با حرص گفت:

-اما احسان چی؟! به بچه اشاره

کرد:

-این بچه ی توئه احسان!

ابروهاش بالا پرید و با شک گفت:

-چی؟!؟

بینیش رو بالا کشید:

-بچه ی توئه!

با شک و عصبانیت:

-دروغ نگو آنسلا!

سریع گفت:

-به خدا دروغ نمیگم! اگه باور نمیکنی برو آزمایش بده.

سرش رو برگردوند که سریع دستش رو گرفت:

-احسان لطفا!

با حرص دست آنسلا رو پس زد:

-بس کن آنسلا!

کنید

۳۰۹

به در اشاره کرد و داد زد:

-برو بیرون.

آنسلا سرش رو پایین انداخت. اشکاش رو پاک کرد و اروم زمزمه کرد:

-باشه.

\*\*\*

نگاه پر نفرتی به آنسلا انداخت:

-جواب منفی در اومد خودت رو گم و گور کن!

لبخند گشادی زد:

-چشم.

چشم غره ای بهش رفت و سریع از کنارش رد شد. لبخند شیطانی زد:

-چشم احسانم، چشم!

و برگشت تو آزمایشگاه. صدای گوشیش اومد، جواب داد.

-جانم ترنم؟ ترنم: احسان کجایی؟

-دارم میرم خونه. با ذوق گفت:

-الان با مامانم و کتی خانوم رفتیم واسه پرو لباس.

لبخند خسته ای زد:

-بیا خونه ی من ترنم سریع گفت:

-چیزی شده احسان؟! صدات یه جوهره!

آروم گفت:

-نه ترنم خوبم، منتظرتم!

با لحن نگرانی گفت:

-مطمئنی؟ لبخندی

زد:

کنید

۳۱۰

-آره عزیزم.

-باشه دارم میام.

-باشه عزیزم.

\*\*\*

با صدای زنگ در دستش رو از روی سرش برداشت و بلند شد. در رو باز کرد. ترنم با دیدن  
چهره ی احسان وحشت زده وارد شد:

-احسان خوبی!؟

بدون هیچ حرفی ترنم رو بغ\*ل کرد:

-الان عالیم!

نگران گفت:

-احسان رنگت پریده.

در حالی که موهای ترنم رو نوازش میکرد:

-خوبم من! ترنمم خوبم.

از بغ\*ل احسان بیرون اومد:

-اما..

با لحن مهربونی گفت:

-میگم که خوبم ترنم، نگران نباش!

\*\*\*احسان\*\*\* کیارش روی شونم

زد:

-امشب کار رو برعکس نکن برادر من! الان جای تو ترنم غش میکنه از دیدنت با خنده زیر

دستش زدم:

-کم چرت و پرت بگو کیارش!

کیارش شونه ای بالا انداخت:

-والا اگه مسخره کرده!

نگاهم رو با خنده ازش گرفتم. تو آیینه نگاه کردم و کروات رو درست کردم. کیارش در حالی

که میرفت سمت در با حرص گفت:

کنید

۳۱۱

-احسان بدو دیگه! ترمه زنگ زد گفت ترنم آماده شده.

به طرز خاصی برگشتم سمتش:

-جان؟! گیج گفت:

-چی!؟

با خنده گفتم:

-کی بهت زنگ زد؟ عادی گفت:

-ترمه دیگه!

نگاه شیطننتی بهش نگاه کردم. یکم نگام کرد و یهو گفت:

-درد! احسان اونجوری که فکر میکنی نیست.

شونه ای بالا انداختم:

-من که فکری نکردم؛ ولی حتما چیزی هست که فکر کردی من از اونا فکرا کردم.

با حرص رو دستم زد:

-بیا برو اینقدر متلک ننداز!

**\*\*ترنم\*\***

تو آینه نگاه کردم. موهام رو مدلش رو فر باز زد بود؛ ولی یکمش رو دم اسبی بالا بسته بود و

موهای جلوم فرق وسط زد بود و یه آرایش ساده ی ساده که خیلی بهم میومد و لباس عروس

ساده

آستین حلقه ی که از بین س\*ینه هام یه چاک داشت و دامنش هم ساده بدون هیچ پفی و

دنباله دار.

ترمه اومد بالا سرم:

-ترنم نمیخوای بلند شی؟ احسان تو اون اتاق منتظرته.

از جام بلند شدم. گلم رو برداشتم. گل های لاله ی سفید و صورتی. با یه دست گل و با یه دامن  
لباس عروس رو یکم بالا گرفتم. با قدم های آروم سمت اتاقی که ترمه گفت رفتم.

**\*\*دانای کل\*\***

در آروم رو پاشنه چرخید.

**\*\*تو چشمت سواله یه عالم سوال نگاهت پر از آرزوهای**

**کار**

**کنید**

۳۱۲

میدونم تو ذهنت چیا میگذره میبینی تو اما کی

**عاشقتره\*\***

نگاه هر دو به هم گره خورد. با قدم های آروم سمت هم میرفتن و لبخند روی لبشون هر  
لحظه عمیق تر میشد.

**\*\*میمونم کنارت درست مثل سایت از امروز تا هر روز تا**

**اون بینهایت نمیگیره هیچکس جای خاک پاتو نیمیره این**

**عشق قسم میخورم\*\***

**همه بال\*ذت و لبخند روی لب به ترنم و احسان نگاه میکردن.**



\*\*تا روزی که قلبم هنوز میزنه تا وقتی که جونی توی

این تنه تو روزای خوب تو روزای بد\*\*

رو به روی هم ایستادن. همزمان دستاشون رو بالا آوردن .

دستاشون به هم گره خورد.

\*\*همیشه باهاتم قسم میخورم توی لحظه هاتم قسم

میخورم همیشه باهاتم قسم میخورم توی لحظه هاتم

قسم میخورم\*\*

نگاه پر لذتش رو به چشم های ترنم دوخت و انگشت اشارش رو نوازش گونه روی گونه ی

ترنم کشید.

\*\*به بارون نم نم به دریا به کوه به این آفرینش به کشتی

نوح به ماه و ستاره به هفت آسمون به عشقم به عشقی تا

مرز جنون\*\*

صورتش رو به سمت پایین خم کرد و دست احسان رو گرفت. پیشونیش رو به پیشونی ترنم

زد.

به لحظه ی دیدار قسم میخورم

\*\*دوباره با تکرار قسم میخورم

کنید

۳۱۳

به عهدی که بستیم قسم میخورم به هستم به هستیم

قسم میخورم\*\*

با عشق توی نگاهشون بهم چشم دوخته بودن. آروم لب زد:

-خیلی دوست دارم ترنم!

\*\*تا روزی که قلبم هنوز میزنه تا وقتی که جونی توی

این تنه تو روزای خوب تو روزای بد\*\*

لبخند نازی زد و احسان رو بغ\*ل کرد. دستاش رو دور گردنش حلقه زد و آروم تو گوشش

زمزمه کرد:

-منم دوست دارم عشقم.

\*\*همیشه باهاتم قسم میخورم همیشه باهاتم قسم میخورم توی لحظه هاتم قسم میخورم

همیشه باهاتم قسم میخورم توی لحظه هاتم قسم میخورم\*\*هنگامه،قسم میخورم\*\*

امیلی پرید وسط حالشون:

-بریم دیگه مهمون ها منتظرن!

لبخند عمیقی به روی ترنم زد و دستش رو محکم گرفت و همراه هم از اتاق بیرون زدن. بقیه

زودتر وارد سالن شدن. ترنم در حالی که سرش پایین بود و به گل های توی دستش نگاه

میکرد به

خودش و احسان فکر میکرد، به خوشبختی که منتظرشونه احسان بهش نزدیک شد. دستش  
رو

زیر چونه ی ترنم گذاشت و سرش رو بالا آورد:

-به چی فکر میکنی ترنم؟!-

لبخندی زد:

-به دوتامون.

-به چی؟-

دستش رو روی قلب احسان گذاشت:

-به اینکه با این عشق توی قلبمون چقدر خوشبخت میشم.

کنید

۳۱۴

آروم خندید و ترنم رو محکم بغ\*ل کرد. همزمان در سالن باز شد هر دو با هم برگشتن و با  
دیدن

آنسلا لبخند هر دو محو شد نگاه احسان نگران شد و نگاه ترنم عصبی و گیج بود با قدم های  
آروم

سمت احسان اومد. رو به روش ایستاد. ترنم با حرص گفت:

-تو اینجا چیکار میکنی!؟

پوزخندی زد و برگه آزمایش رو بالا آورد. نگاه احسان نگرانتر شد. ترنم گیج تر شد و گفت:

-این چیه!؟

دستش رو دراز کرد که بگیرش. اما آنسلا برگه رو عقب برد:

-مال احسانه!

و سمت احسان گرفتش:

-بگیرش

با مکث اول به آنسلا نگاه کرد و بعد برگه رو گرفت و با دست های لرزون برگه رو باز کرد.

ترنم

کنجکاو به برگه نگاه میکرد. در همون لحظه برگه از دست احسان افتاد. ترنم نگاهش رو از

روی

برگه گرفت و به احسان نگاه کرد. با دیدن رنگ پریده احسان نگران شد و سریع گفت:

-احسان چی شده!؟

اما نگاه احسان فقط به یه نقطه خیره بود. با ترس شونه ی احسان رو تکون داد:

-احسان چی شده حالت خوبه!؟

جوابی نشنید با حرص لباسش و بالا گرفت و نشست برگه رو بلند کرد و خوندش؛ اما متوجه

نشد

فقط فهمید آزمایش دی ان ایه! صدای آنسلا تو فضای خالی سالن پیچید:

-احسان پدر بچه ی منه!

ناباوارانه سرش رو بالا گرفت آروم لب زد:

-چی!؟

آنسلا متاسف سرش رو تگون داد. برگشت سمت احسان و با شک پرسید:

-راست میگه احسان!؟

قطره اشکی که از گوشه چشم احسان چکید دنیاش رو آور کرد. با همین یه قطره اشک

جوابش رو

گرفت. چشم هاش سیاهی رفت به سمت پائین سقوط کرد .

آخرین صدا، صدای فریاد احسان بود و بعدش سکوت و سکوت! \*\*ترکیه\*\* ۲ سال بعد\*\*

شخصیت ها: ترنم..احسان..سینان..نازلی..بوراک..اجه..

در حالی که میدوید به ساعتش نگاه کرد. با حرص ایستاد: کنید

۳۱۵

-نه نمیشه! هر کاری کنم دیر میرسم

به اطراف نگاهی کرد. با غرغر با خودش گفت:

-نه اصلا نمیخواه یه تاکسی بیاد خدا!

دستی روی شونش نشست:

-خانوم؟ با حرص برگشت:

-چیه؟

صاحب صدا که پس ر جوونی بود با ترس عقب رفت:

-ببخشید نمیخواستم بترسونمت!

لبخند مصنوعی زد:

-خواهس میکنم مشکلی نیست.

و با خودش زیر لب به فارسی گفت:

-خیلی وحشی شدی ترنم!

گیج به ترکی گفت:

-چی؟! سریع گفت:

-هیچ هیچ بفرمایید!

به ماشینش اشاره کرد:

-اگه میخواید برسونمتون، انگار خیلی عجله دارید!

با شک به ماشین نگاه کرد که سریع گفت:

-والا قصدم مزاحمت نیست!

از اینکه منظور نگاهش رو فهمید خجالت کشید و سریع گفت:

-نه منظورم این نبود!

به ماشین اشاره کرد:

-پس بفرمایید!

کنید

۳۱۶

سوار ماشین شد. همه ی این مکالمات رو به زبان ترکی میشد. آخه هنوز بعد از دو سال نتونسته

یه همزبون خودش پیدا کنه. دوباره با یادآورری دو سال پیش آهی کشید. پسر برگشت سمتش و لبخند تلخی زد.

پسر: راستی خودم رو معرفی نکردم. من..

پریدم وس ط حرفش:

-لطفا تندتر!

لبخندی زد:

-چشم. کجا برم!؟

-شرکت...-

و با حرص ادامه داد:

-امروز رئیس جدید میاد. رئیس قبلی میخواد بره و یکی دیگه جاش بیاد. خودش گند دماغ بود  
حتما

اونی هم که میخواد بیاد جاش بداخلاق و بدتر از اونه!

آروم خندید. گیج نگاهش کردم.. پیاده شدم که با من پیاده شد. گیج بهش نگاه کردم:

-شما چرا پیاده شدید؟ با خنده شونه ای بالا

انداخت:

-هیچ همین جور سری تکون

دادم:

-آها ممنون واسه اینکه رسوندین.

خواستم برم که گفت:

-آشنا نشدیم با هم.

برگشتم و سریع گفتم:

-ترنم هستم و شما؟ لبخند

شیطونی زد:

-من هم...

صدای از پشت سرم اومد:

-آقا سینان!



برگشتم منشی رئیس بود، رسید کنارم و من سریع گفتم: کنید

۳۱۷

–فعلا خداحافظ.

سریع اومدم داخل.

\*\*\*

از ماشین پیاده شد. نگاهش به سینان که داشت وارد شرکت میشد افتاد و داد زد:

–سینان!

برگشت و با دیدن شخص رو به روش لبخند گشادی رو لبش نشست. با ذوق رفت سمتش:

–احسان!

و محکم بغلش کرد. از بغ\* ل هم بیرون اومدن. سینان با ذوق گفت:

–نگو که شریک جدید تویی و قراره با هم...

لبخندی زد:

–دقیقا!

با خوشحالی به شونه ی احسان زد:

–عالیه داداشم! پس کیارش؟!

به کیارش فرضی اشاره کرد:

–اون شرکت توی آلمان رو داره میچرخونه.

دستش رو پشت کم ر احسان گذاشت:

–خوبه!بریم داخل.

با هم وارد شرکت شدن. ترنم پشتش به سینان بود و روش به سمت نازلی بود.رو به روی

آسانسور ایستاد. نازلی با ذوق زد تو بازوی ترنم:

–وای ترنم اون دوتا جی\*گر رو!

و به سینان و احسان اشاره کرد. با مکث برگشت که همزمان احسان وارد آسانسور شد. ترنم

برگشت سمت نازلی:

–ندیدم!

با ذوق گفت:

–اشکال نداره بعد میبینی. مطمئنم مال همین شرکتن.

بی حوصله زد رو دست نازلی:

کنید

۳۱۸

–برو بابا دیوونه!

و سمت آسانسور رفت. وارد اتاق شدن، آقا سلیم با خوش رویی بلند شد:

–سلام پسرا!!

سینان: ما اومدیم، بابا میتونی بری!

سلیم با خنده گفت:

–او هو نه بابا؟!

سینات هم با خنده گفت:

–والا بابا قصدم این بود پیام پیشنهادت رو رد کنم؛ ولی حالا که احسان هستش عمرا رد کنم!

سلیم با قدر شناسی به احسان نگاه کرد:

–ممنون پسر. منم میدونستم پسر من این عرض ها رو نداره که صدات زدم.

احسان لبخند محوی زد؛ ولی سینان با تعجب گفت:

–بابا!

آقا سلیم با خنده گفت:

–زهرمار! مگه دروغ میگم؟ خب پسرا من دیگه برم. تا شیش ماه نیستم، ببینم چیکار

میکنید، احسان

جان اتاق تو همینجاست. سینان اتاق تو رو هم منشی بهت نشون میده، فعلا خدا حافظ!

و رفت بیرون. سینان پوفی کرد و با لحن شوخی گفت:

–بفرما آقا احسان جای ما رو هم گرفتی.

با لبخند ردی لبش روی مبل نشست:

–بشین غر زن.

سینان کنارش نشست:

-خب چیکار کنیم؟ بریم ددر؟

چشم غره ای به سینان رفت که صدا خندش تو اتاق پیچید.

یهو یا د ترنم افتاد:

-وای امروز با یکی از کارکنا آشنا شدم. اینقدر باحال بود!

هر چی هم دلش خواست به من و بابا

گفت.

و باز خندید. فقط به سینان نگاه میکرد. خندش رو خورد و جدی گفت:

-چه خبر؟

کنید

۳۱۹

سری به نشونه تاسف تگون داد:

-هنوز هیچ! خانوادش رفتن ایران خودش هم تموم دنیا رو گشتم؛ اما پیداش نکردم.

لبخندی زد و با ذوق گفت:

-تو آخر عکسش رو نشونم ندادی ببینم این خانوم خوشبخت کیه که تو اینقدر عاشقش شدی.

لبخند تلخی زد:

-فرشته بود سینان.

کلافه دستش رو تو موهاش برُد و چنگی تو موهاش زد .

غمگین به احسان نگاه کرد .دستش رو روی پای احسان گذاشت:

-ویلیام شکسپیر میگه کسی را که دوشش داری ازش بگذر، اگه قسمت تو باشه بر میگرده

،اگر هم بر نگشت حتما از اول مال تو نبوده.

لبخند تلخی زد گوشی رو از تو جیبش در آورد و روی عکس ترنم رفت. انگشت شتتش روی

صورت ترنم کشید. سینان با ذوق گفت:

-ترنمه؟ ببینم.

خم شد که عکس رو ببینه و همزمان در اتاق باز شد .

هر دو با هم سرشون رو بالا گرفتن. نازلی نگاهش روی احسان موند.

ناباورانه لب زد:

-احسان؟!

سینان و احسان گیج به هم نگاه کردن. نگاه نازلی ناباورانه روی احسان بود. وا رفته به دیوار

تکیه داد. از روی هیجان و ذوق لبخندی رو لبش اومد یهو بلند خندید و با جیغ همراه

خوشحالی

گفت:

-احسان!

چشم هاش از تعجب گشاد شد. سینان گیج به احسان نگاه کرد. نازلی طاقت نیاورد سریع  
ببخشیدی

گفت و دوید بیرون. سینان با شک به احسان نگاه کرد:

-این چش بود!؟

بی حوصله شونه ای بالا انداخت. تاکید وارانہ گفت:

-اما احسان! اسمت رو میدونست، این برات سوال نشده؟ سرش رو به نشونه نه تکون داد:

-اصلا!

با حرص نگاهش رو از احسان گرفت:

کنید

۳۲۰

-بی احساس!

از ذوق زیاد سر از پانمیشناخت و با سرعت تمام ترسم ت میزد ترنم دوید. به میز که رسید

دستش

رو روی میز گذاشت و سرش رو پایین انداخت تند تند نفس میکشید. ترنم گیج به رفتارهای

نازلی نگاه میکرد و با شک پرسید:

-نازلی خوبی!؟

در حالی که سعی میکرد حرف بزنه گفت:

-ت..تر..

گیج تر شد و یه تای ابروش رو بالا داد. دستش رو روی سینهش گذاشت، نفس راحتی کشید.

نفسش که سر جاش اومد سریع دهن باز کرد:

-احس...

-ترنم؟!

سرش رو کج کرد تا شخصی که صداش میزد رو ببینه:

-بله آسلی؟

-آقا علی صدات میزنه

پوفی کرد. خودکار توی دستش رو انداخت رو میز: -اومدم.

تکونی خورد و سریع گفت:

-نه تر...

دستش رو به نشونه صبر کن بالا آورد:

-صبر کن برمیگردم.

-اما...

اما ترنم از اتاق بیرون رفته بود.

با حرص زد روی پای خودش:

-اه لعنتی!

\*\*\*\*\*

-ترنم؟

گیج دستش رو پشت گردنش گذاشت و عمیق تر به پرونده جلوش نگاه کرد:

کنید

۳۲۱

-بله؟ با ذوق گفت:

-اگه بدونی امروز کیو دیدم، بار اول که دیدمش درست متوجهش نشدم.

بدون اینکه جواب نازلی زد بده گیج تر به پرونده نگاه کرد.

نازلی: ترنم باتوام!

از جاش بلند شد:

-صبر کن الان میام.

و سریع بیرون رفت. داد زد:

-ترنم صبر کن!

با حرص روی میز زد:

-اه!



\*\*\*

سریع برگه ی توی دستش رو به آسلی داد:

-بگیر این رو!

و دوید سمت ترنم که سرش خلوت شده بود:

-ترنم؟ برگشت سمت نازلی:

-بله؟! با ذوق گفت:

-امروز اح...-

صدای گوشی ترنم باعث شد حرفش رو قطع کنه. لبخندی زد:

-یه دقیقه!

با دیدن اسم ترمه با ذوق گفت:

-وای ترمه ست!

حواب داد و سریع از کنار نازلی گذاشت. سریع برگشت به سمتی که ترنم رفت. دستش رو به

معنی صبر کن بالا آورد:

کنید

۳۲۲

-صبر کن ترنم!

اما ترنم خیلی دور شده بود و با حالت زاری گفت:

-ای خدا!

-خانوم؟!

برگشت سمت صدا و با دیدن سینان تای ابروش بالا داد:

-بله؟!

-بیاید اتاق من.

لبخند مسخره ای زد:

-کدوم اتاق؟

چشم غره ای بهش رفت:

-همراهم بیاید.

و برگشت با حرص ادای سینان رو در آورد که با برگشت یهوئی سینان سریع سرش رو پایین

انداخت. لبخند محوی روی لبش نشست. در اتاق رو باز کرد:

-بفرمایید!

به سر در اتاق نگاه کرد که با دیدن اسم رئیس رنگش پرید. سینان وارد اتاق شد سریع پشت

سرش وارد شد:

-آقا سینان...

پرید وسط حرفش:

-احسان رو از کجا میشناسی؟! گیج گفت:

-ها؟!!

اخمی کرد. سریع حرفش رو اصلاح کرد:

-بله؟!!

پشت میز نشست:

-میگم احسان رو از کجا میشناسی؟! رنگ از روی نازلی پرید

و لب زد: کنید

۳۲۳

-اما...

جدی گفت:

-اما چی؟! سرش رو بالا گرفت:

-نمیتونم بگم!

تای ابروش رو بالا داد:

-پس قضیه مه م که نمیتونی بگی آره؟! آروم گفت:

-بله!!

لبخند حرص دراری زد:

-باید بگی وگرنه کارت رو از دست میدی.

وحشت زده به سینان نگاه کرد:

-ولی...

شونه ای بالا انداخت:

-ولی نداره.

سرش رو غمگین پایین انداخت. با لحن آرومی گفت:

-قول میدم به کسی نگم نازلی خانوم!

با مکث لب زد:

-شوهر قبلی دوستم بود.

به گوشاش شک کرد برای همین با شک پرسید:

-چی؟! با عجز گفت:

-آقا احسان تو رو خدا ترنم نفهمه که من بهتون گفتم.

گیج پرسید:

-ترنم کیه!؟

به ترنم فرضی اشاره کرد:

کنید

-همون دوستم!

سریع از جاش بلند شد:

-یعنی ترنم اینجا کار میکنه؟! سری به نشونه آره

تکون داد:

-بله؛اما هنوز احسان رو ندیده.

به نقطه ای زل زد و کم کم لبخندی روی لبش نشست .

نگاهش رو به نازلی دوخت:

-بهش نگو!

با حالت گیجی ابروهاش رو تو هم کرد و سری تکون داد:

-چرا؟

با شیطنت چشمکی زد:

-بذار خودش ببینه.

-اما....

اخمی کرد:

-اما نداره، نگو بهش!

با مکث نگاهش رو از سینان گرفت و سری تکون داد:

-باشه.

تقه ای به در خورد.

-بیا تو!

ترنم در حالی که سرش پایین بود وارد شد:

-آقا سین...

سرش رو بالا گرفت، با دیدن سینان دهنش باز موند. سریع برگشت سمت در تا سردری رو

دوباره

نگاه کن و با همون سرعت دوباره برگشت سمت سینان که لبخندی رو لبش بود. با وحشت به

سینان نگاه کرد و لب زد:

-آقا سینان!

نتونست جلو خودش رو بگیره و بلند زد زیر خنده. با عجز به نازلی نگاه کرد. خندش رو خورد

و به ترنم نگاه کرد:

-بفرمایید ترنم خانوم؟

کنید

۳۲۵

با عجز گفت:

-آقا سینان تو رو خدا ببخشید، من معذرت میخوام!

لبخند مهربونی زد: واسه چی؟! با عجز بیشتر گفت:

-اون حرفا!

آروم خندید:

-مهم نیست، منم خودم میدونم بابام بداخلاقه.

و مظلوم گفت:

-ولی من نه والا!

شرمنده سرش رو پایین انداخت. نازلی کماکان گیج به ترنم و سینان نگاه میکرد که سینان

مهربون گفت:

-ترنم بودی دیگه؟!!

یهو به خودش اومد چشم هاش ریز شد و زیر لب گفت:

-ترنم؟!!

و سریع برگشت سمت نازلی به ترنم اشاره کرد و با لحن ناباورانه گفت:

-ترنم؟!!

نازلی سرش رو به معنی بله تگون داد:

-بله.

ترنم گیج پرسید:

-چی شده؟!!

نازلی سریع موضوع رو جمع کرد:

-میگم ترنم جان بریم من باهات کار دارم.

سریع گفت:

-آها! از صبح هی میخوای بهم بگی نمیشه.

پروندی توی دستش رو روی میز گذاشت:

-بفرمایید رسیده‌های سه ماه اخیر.

کنید

۳۲۶

لبخندی زد:

-ممنون

نازلی دست ترنم رو کشید:

-بریم ترنم

در آخرش سینان لب زد:

-نگی!

چشم هاش رو به معنی باشه باز و بسته کرد. روی مبل نشست:



-خب!؟

مردمک چشمش رو به چپ و راست بُرد، لباس رو غنچه کرد. ترنم گیج به حرکات نازلی نگاه میکرد و با شک صداش زد:

نازلی!؟

یهو از جاش بلند شد:

-یادم نمیاد چیکارت داشتم.

چشم هاش رو درشت کرد؛ ولی نازلی سریع از اتاق بیرون رفت. گیج به رفتن نازلی نگاه کرد، شونه ای بالا انداخت و سمت میزش رفت. با لبخند گشاد روی لبش وارد اتاق شد. سرش رو بالا گرفت و به سینان نگاه کرد. روی مبل نشست:

-نمیری یه هوای بخوری احسان!؟ ابروهاش رو تو هم

کرد:

-چرا!!؟

شونه ای بالا انداخت:

-همینجوری! پاشو پاشو قیافت خیلی خسته شده.

گیج به سینان نگاه میکرد. با حرص گفت:

-پاشو دیگه!

گیج از رفتن سینان از جاش بلند شد. دست ترنم رو گرفت:

-بدو ترنم بریم هوا بخوریم!

بی حرف از جاش بلند شد و با حرص گفت:

-تا پیام ول نمیکنی نه؟!!

کنید

۳۲۷

ابرویی بالا انداخت:

-نچ.

چشم غره ای به نازلی کرد و از اتاق بیرون اومد.

-ترنم تو برو اونجا تا من پیام.

با حرص گفت:

-سینان من رو آوردی اینجا برا چی آخه؟! لبخند مسخره ی زد:

-واسه اینکه هوا بخوری داداشم!

چشم غره ای به نازلی رفت:

-من نمیخوام هوا بخورم کار دارم.

چشمکی زد:

-باید بخوری!

و هولش داد:

-برو!

با حرص بیشتر گفت:

-سینان!

عصبی گفت:

-د برو دیگه! الان من هم میام.

و همزمان هر دو (نازلی و سینان)دویدن سمت شرکت .

پوفی کرد و برگشت. روی نمیکنی نشست.

روی نیمک ت دقیقا پشت به احسان نشست. با هیجان گفت:

-وای الان هم رو میبین!

نگاهش به گنجشک کوچیکی که روی زمین بود افتاد. بلند شد و سمتش رفت. بلند شد، سمت

گل

های که توی باغچه کوچیکی بودن رفت. سرش رو خم کرد و بال\*ذت گل ها رو بو کرد. با

حرص گفت:

-آقا سینان!

با حرص چشم هاش رو بست:

-داری به اون چیزی که فکر میکنم فکر میکنی؟

کنید

۳۲۸

متاسف سرش رو تکون داد:

-دقیقا! الان با فاصله ی کمتر از ده سانت پشت به هم ایستادن.

با لحن غمگینی جواب داد:

-اما حواسشون به هم نیست.

آهی کشید:

-دقیقا!

انگشت اشارش رو روی پر گنجشک کشید:

-کی پرت رو شکست؟ آهی کشید:

-نکنه مادری که یهو جلوت سبز شد؟

لبخند تلخی زد . انگشت شصتش رو نرم روی گلبرگ گل کشید و نفسش رو با ل\*ذت بیرون

داد از

جاش بلند شد و رو به کارگری که مال فضای سبز صدا زد:

-آقا؟!

سرش رو ناباورانه بالا آورد و به رو به رو خیره شد، به گوش هاش شک داشت. در حالی که میرفت سمت ساختمون گفت:

-پرش شکسته، نگهش دار!

سریع سمت احسان برگشت؛ اما خبری از احسان نبود .  
لبخند تلخی روی لبش نشست و سرش رو پایین انداخت.

\*\*\*

برگشت سمت حیات. (منشی احسان) -این پرونده رو حاضر کن و  
بیار واسم.

ترنم پشت سرش ایستاد، درست راه پله رو سد کرده بود .  
آروم گفت:

-ببخشید آقا!

بدون اینکه برگرده سمت ترنم یکم عقب رفت. ترنم سریع بالا رفت.  
-فهمیدی حی...

یهو صدای ترنم تو گوشش پیچید:

-ببخشید آقا!

کنید

۳۲۹

سریع برگشت سمت پله ها؛ اما دیگه ترنم رفته بود. آهی کشید و برگشت سمت منشی:

-سریع پرونده رو برام بیار!

حیات: چشم.

\*\*\*\*

(شب\*تو خونه ی نازلی و ترنم)

روی تخت نشست و به ترنم که روی تخت دراز کشیده بود نگاه کرد:

-ترنم؟

-هوم؟ بدون مقدمه گفت:

-اگه احسان برگرده چیکار میکنی؟

چشم هاش رو باز کرد. غمگین به سقف خیره شد و آروم لب زد:

-برنمیگرده نازلی! اون بچه داره به خاطر اون بچه بود که من رو ول کرد.

-اما...

پتو رو روی سرش کشید:

-لطفا نازلی!

پوفی کرد و ساکت شد

\*\*\*\*

(سینان و احسان)

لیوان قهوه رو کنار احسان گذاشت و روی مبل لم داد.  
سرش رو به مبل تکیه زد و سرش رو برگردوند سمت احسان:

-احسان؟

خم شد و فنجون قهوه رو برداشت:

-هوم؟

-اگه ترنم رو پیدا کنی چیکار میکنی؟

یکم از قهوه خورد و فنجون رو برگردوند سر جاش و با لحن محکم و عمیقی گفت:

-تا لحظه ی مرگم ولش نمیکنم!

کنید

۳۳۰

متاثر ابرویی بالا داد و سری تکون داد:

-خوبه!

\*\*\*\*

(صبح در شرکت)

آهنگ از خوانند ترکی ایرم درجی؛ به تنها صاحب قلبم..یک آهنگ کاملاً عاشقانه و آرام\*\*

\*\* Dualar eder insan, mutlu bir ömür için Sen  
varsan her yer huzur, huzurla yanar içim.

انسان دعا‌های زیادی میکند برای یک زندگی

شاد

اگر تو باشی همه جا پر از صلح و آرامش است درونم با این آرامش

میسوزد\*\*

تند تند از پله ها پایین میومد. در آسانسور باز شد بیرون اومد. در حالی که تند تند از پله ها  
پایین میومد پروندها از توی دستش لیز خورد.

\*\* Çok şükür bin şükür seni bana

verene Yazmasın tek günümü sensiz kader

به کسی که تو را به من داد

حتی یک روز بدون تو نباید در روزگار من نوشته شود\*\*

تمام برگه ها روی پله ها افتادن و خودکارش به پایین پله ها افتاد. سریع برگه ها رد جمع  
کرد.

\*\* Ellerimiz bir gönüllerimiz bir

Ne dağlar denizler engeldir sevene.

دستها و قلبهایمان یکی است

نه کوهها و نه دریاها برای فرد عاشق مانعی به حساب نمیآیند\*\*



کنید

۳۳۱

خم شد خودکار رو بلند کرد و به دختری که موهاش تو صورتش ریخته بود نگاه کرد. سرش رو

بالا آورد و موهاش رو کنار زد و برگشت سمت احسان.

\*\* Bu şarkı kalbimin tek sahibine

Ömürlük yarime gönül eşime

این آهنگ برای تنها صاحب قلب من است برای عشق ابدی ام برای هم روح ام\*\*

نگاه هر دو ناباورانه روی هم زوم شد. دست هر دو تو هوا خشک شد موند، احسان در حالی که

خودکار رو سمت ترنم گرفته بود و ترنم در حالی که میخواست خودکار رو بگیره.

\*\* Bahar sensin bana gülüşün cennet Melekler nur saçmış aşkım

üzüne تو برای من بهار هستی و لبخندت بهشت فرشتهها درخشندگی

را بر روی صورت \*\* عشق دیدند

بدون پلک زدن به هم خیره شده بودن. ترنم به قدم عقبرفت که نزدیک بود بیفته که احسان سریع کمرش رو گرفت.

\*\* Dualar eder insan, mutlu bir ömür için Sen

varsan her yer huzur, huzurla yanar içim.

انسان دعا‌های زیادی میکند برای یک زندگی

شاد

اگر تو باشی همه جا پر از صلح و آرامش است درونم با این آرامش

میسوزد\*\*

فاصله ی صورتاشون کمتر شده بود؛ ولی هنوز ارتباط چشمی شون قطع نشده بود.

\*\* Çok şükür bin şükür seni bana verene Yazmasın tek  
günümü sensiz kader

به کسی که تو را به من داد

حتی یک روز بدون تو نباید در روزگار من

کنید

۳۳۲

نوشته شود\*\*

نازلی و سینان با هم از آسانسور بیرون اومدن. سینان متوجه ترنم و احسان شد، بی حرف به

نازلی زد. نازلی برگشت و با دیدن احسان و ترنم با ذوق به سینان نگاه کرد.

\*\* Ellerimiz bir gönüllerimiz bir

Ne dağlar denizler engeldir sevene.

دستها و قلبهایمان یکی است

نه کوهها و نه دریاها برای فرد عاشق مانعی به حساب نمیآیند\*\*

ترنم به خودش اومد و سریع عقب رفت. این بار نگاه ترنم جدی و نگاه احسان شاد و لبخند محوی

روی لبش نگاهش رو با مکث به نازلی و سینان که پشتش را احسان بودن تغییر داد. سریع روش رو برگردوند و با حالت دو از پله ها بالا رفت.

لبخندی رو لبش نشست به دیوار تکیه زد و نفس عمیقی کشید.

\*\*سرش رو بالا آورد و موهایش رو کنار زد و برگشت سمت احسان\*\*

با یادآوری چند لحظه قبل لبخندش پهن تر شد. دستی روی شونش نشست. با حالت گیجی چشمش رو باز کرد:

-هان؟ سینان:خوبی؟

با همون حالت گیج که از روی خوشی زیاد بود دستش رو روی شونه ی سینان گذاشت و به فارسی گفت:

-خوبم، خیلی خوبم!

و چشمکی زد. سینان گیج برگشت سمت نازلی:

( ne!؟ -چی!؟ )

نازلی که متوجه شده بود سریع گفت:

- iyiyim çok iyiyim demek

(گفت خوبم خیلی خوبم) سری به نشون آها تکون

دادن:

-آها فهمیدم!

کنید

۳۳۳

در رو بست و به در تکیه داد. دستش رو روی قلبش گذاشت، تند تند میزد! دستش رو کلافه تو موهایش برد و کنارشون زد و زیر لب زمزمه کرد:

-احسان؟!

با عجز سرش رو تکون داد:

-دوباره نه!

سمت میز رفت و دستش رو رو میز گذاشت و سرش رو پایین انداخت. در اتاق باز شد که با وحشت برگشت. با دیدن احسان یه قدم عقب رفت که کمرش به میز خورد. بدون هیچ حرفی سمت

ترنم اومد. انقدر دلتنگ نگاه زیباش شده بود که متوجه نبود موقعیت بدی واسه دیدن ترنم انتخاب

کرده. ترنم نگاهش رو به زمین انداخت. یه قدم دیگه برداشت و ایستاد بی طاقت نگاهش رو به تک

تک اعضای صورت ترنم میچرخوند و آروم صدایش زد:

-ترنم!

واسه چند لحظه نفس کشیدن یادش رفت. دوباره صدایش تو گوش ترنم پیچید و حالش رو بدتر از قبل کرد:

-ترنم؟

با مکث سرش رو بالا گرفت و به چشم های احسان زل زد و با صدای لرزون گفت:

-برو بیرون!

لبخند محوی زد تو افکار ذهنش که حسابی به هم ریخته بود گذشت که چقدر دلش برای صدای ترنم

تنگ شده بود. در اتاق باز شد و آسلی وارد اتاق شد.

-ترن..

با دیدن احسان سریع گفت:

-آقا احسان چیزی لازم دارید؟! میگفتید میاوردم اتاقتون.

و بدون اینکه اجازه بده احسان حرفی بزنه رو به ترنم گفت:

-ترنم آقا احسان رئیس جدیدن! به جای آقا سلیم اومدن.

چشم هاش از تعجب گشاد شد و ناباورانه لب زد:

-چی؟!-

آسلی سریع با ترس به ترنم نگاه کرد و آرام و با تشر گفت:

-ترنم!-

برگشت سمت آسلی:

کنید

۳۳۴

-برو بیرون آسلی.

با تعجب گفت:

-ترنم؟!-

با حرص گفت:

-آسلی لطفا!

باشه ای گفت و بیرون رفت با بستن در ترنم برگشت سمت احسان:

-چرا اینکار رو کردی؟! ریلکس پرسید:

-چه کاری؟!-

نگاهش رو با حرص به اطراف چرخوند:

-چرا دنبالم گشتی؟ چرا اومدی دنبالم؟ لبخند محوی زد:

-نمیگم دنبالت نگشتم، یک ساله کع دارم دنبالت میگردم. سرش رو یکم پایین آورد و آرام گفت:

-بدکاره که فکرش رو کنی؛ اما..

دستش رو به اطراف باز کرد:

-ولی والا اینجا رو بدون اینکه بدونم هستی اومدم!

چشمکی زد:

-میگن هر چی رو که دوست داری وقتی انتظار نداشته باشی اتفاق میوفته.

با حرص چشماش رو بست و گفت:

-یعنی..

چشماش رو باز کرد و با لحن قبلی ادامه داد:

-یعنی میخوای اینجا بمونی؟ با نگاه عمیق به ترنم

نگاه کرد:

-برم!؟

ساکت شد و فقط به احسان خیره شده. بعد از چند لحظه سرش رو پایین انداخت:

کنید

۳۳۵

-آره!

لبخند تلخی زد:

-برم!؟

در حالی که از بغض چوونش میلرزید روش رو سریع برگردوند. آروم پلک زد و لبخند محوی زد

و برگشت سمت در و از اتاق بیرون اومد. با شنیدن در طاقث نیامرد و اشکاش جاری شد. روی مبل نشست، صدای هق هق گریه اش تو اتاق پیچید.

\*\*\*\*\*

با قدم های آروم و شونه های خم شده پشت س ر نازلی وارد ساختمون شد.

-ترنم؟

برگشت سمت صدا و با دیدن بوراک کلافه سرش رو پایین انداخت:

-اوف!

نازلی برگشت سمت ترنم و ناچار گفت:

-تو برو نازلی من الان میام!

و برگشت سمت بوراک:



-بفرمایید؟

هول شده دستش رو پشت سرش گذاشت. بی حوصله به حرکات بوراک نگاه میکرد و در آخر گفت:

-خب؟!

یه دفعه بدون مقدمه چینی گفت:

-میشه فردا صبح من برسونمتون شرکت؟! اخم هاش رو تو هم کرد:

-چرا!!؟

و جدی به بوراک نگاه کرد. سرفه ای کرد تا صدای تو گلوش صاف بشه. نگاهش رو اطراف چرخوند و گفت:

-میخواستم در مورد موضوعی باهاتون صحبت کنم.

یه تای ابروش رو بالا داد:

-در مورد؟

-فردا صحبت میکنیم.

کنید

–باشه.

با خوشحالی لبخند گشادی زد:

–ممنون!

برگشت و سمت خونه رفت، زیر لب هم گفت:

–اوف از دست این پسره!

وارد خونه شد تا در رو بست نازلی سمتش دوید:

–چی شد؟ چی شد؟

کیف رو از همون فاصله روی مبل پرت کرد و بی حوصله فقط گفت:

–قراره فردا من رو برسونه شرکت.

با جیغ گفت:

–چی؟! شرکت

با عصبانیت برگشت سمت نازلی:

–هوو چه خبرته؟ آره شرکت!

قیافش رو مظلوم کرد:

–آخه...

با لحن قبلی ادامه داد:

–آخه چی؟! سری تکون داد:

-هیچ!

کیفش رو برداشت و سمت اتاقش رفت.

**\*\*آهنگ بسیار زیبای فرزاد فرزین، عاشقانه\*\***

**\*\*وقتی یاد تو میفتم بایدم تو هر نفس**

**بغضم بگیره**

**من فراموشی بگیرم اون همه خاطره رو یادم نمیره\*\***

کنید

۳۳۷

روی تخت نشست، سرش رو برگردوند و به قاب عکس احسان نگاه کرد. لبخند تلخی زد و آروم پلک زد.

**\*\*همه جا با توام عشقم همه جا کنارمی واسه همیشه**

**هر جای دنیا که باشیم ما که حسمون به هم عوض نمیشه ,**

**نمیشه\*\***

پشت پنجره ایستاد و به بیرون خیره شد. از همون لحظه ی که ترنم رو دید واسه حتی ثانیه ای از یادش نرفت.

**\*\*میدونی دوست دارم هر جا باشی حتی از من اگه جدا شی**

بازم بغضت تو صدامه و عشقت تنها تکیه گاهمه\*\*

ترنم سریع وارد خونه شد، با هول به سر وضع احسان نگاه کرد .یه تیشرت سرمه ی و شلوار لی مشکی! با حرص گفت:

-این چه وضعیه؟ دست احسان رو کشید:

-بیا ببینم! باید یه لباس گرم بپوشی.

نفس راحتی کشید.

\*\*دوست دارم آرزومی هر جا میرم رو به رومی حسم با تو عاشقونه تو

این حاله من یه نشونست\*\*

بیسکویت رو تو دهنش بُرد و همزمان با تمام احساس گفت:

-سلام عشقم!

بیسکویت تو گلویش گیر کرد و به سرفه افتاد. آروم خندید و آروم پشت کم ر ترنم زد:

-نوش نوش!

دستش رو به معنی کافیه بالا آورد و با تعجب به احسان نگاه کرد:

-چی گفتی!؟

کنید

با لبخند روی لبش جواب داد:

-عشقم!

\*\*من که زندگی ندارم واسه من درد نبود تو کم نیست

آره زندگی موندم اما زندگی نکردم دست خودم نیست , دست

خودم نیست\*\*

خودش و روی تخت انداخت و به سقف خیره شد.

\*\*بدون پلک زدن به هم خیره شده بودن. ترنم یه قدم عقب رفت که نزدیک بود بیفته و

احسان سریع کمرش رو گرفت\*\*.

\*\*شاید از خودت پیرسی عشقه دیوونت چرا آدم نمیشه

چرا بعد این همه سال حتی یک شب به تو حسم کم نمیشه ,

نمیشه\*\*

از کنار پنجره کنار رفت روی مبل نشست. سرش رو به مبل تکیه زد و چشم هاش رو بست.

\*\*با نگاه عمیق به ترنم نگاه کرد:

-برم!؟

ساکت شد و فقط به احسان خیره شده و بعد از چند لحظه سرش رو پایین انداخت:

-آره!

لبخند تلخی زد:

-برم؟!

در حالی که از بغض چوَنش میلرزید روش زو سریع برگردوند\*\*

\*\*آخه دوست دارم هر جا باشی حتی از من اگه جدا شی

بازم بغضت تو صدامه و عشقت تنها تکیه گاهمه\*\*

کنید

۳۳۹

در حالی که روی تخت دراز کشیده بود سرش رو برگردوند. نگاه دوباره ای به عکس انداخت،  
لبخندی رو لبش نشست و چشم هاش رو بست.

\*\*دوست دارم آرزومی هر جا میرم رو به رومی حسم با تو عاشقونه تو

این حاله من یه نشونست\*\*

چشم هاش و باز کرد و به سقف خیره شد و آروم زمزمه کرد:

-ترنم...

\*\*میدونی دوست دارم آرزومی هر جا میرم رو به رومی حسم با تو عاشقونه تو این حاله من

یه نشونست\*\*فرزاد فرزین،عاشقانه\*\* با حرص ترنم رو تگون داد:

-پاشو بینم ترنم!

با خستگی چشم هاش رو باز کرد:

-چه مرگته وحشی؟ با حرص و عصبانیت گفت:

-پاشو آقای عاشق اومد دنبالت!

سریع روی تخت نشست و با صدای بلند گفت:

-احسان!؟

چشم های نازلی از تعجب درشت شد .یهو به خودش اومد و آرام گفت:

-آها بوراک!

و بلند شد رفت سمت حمام. با لبخند روی لبش به در بسته حمام نگاه کرد و آرام گفت:

-مثل خر عاشقشه؛ ولی میخواد براش قیافه بگیره.

و با یادآوری بوراک قیافش تو هم رفت:

-وای خدا کنه احسان ترنم و بوراک رو نبینه.

\*\*

کنید

۳۴۰

یه تاپ مشکی پوشید و شلوارک مشکی و رو انداز بلندش که تا زیر زانو بود. با دست موهاش

رو

درست کرد رزش رو تمدید کرد و از اتاق بیرون اومد .

نازلی نگران به ترنم نگاه کرد.

-من رفتم نازلی، نمیای؟! با حال زاری

گفت: -نه برو!

نگاه گنجی به نازلی انداخت و رفت بیرون. بوراک به ماشین تکیه داده بود، با دیدن ترنم

سریع

صاف ایستاد و در ماشین رو باز کرد. بهش که رسید سلامی داد و سوار ماشین شد. بوراک هم

سوار شد و حرکت کرد..

پونزده دقیقه از حرکتشون گذشته بود و بوراک حرفی نمیزد. ترنم هم به بیرون خیره شده بود

که با صدای بوراک نگاهش رو از بیرون گرفت.

-ترنم؟

-بله؟

با ترس برگشت و نگاه کوتاهی به ترنم انداخت. با لحن آرومی گفت:

-بگو بوراک!

طاقت نیاورد و سریع گفت:

-من دوست دارم ترنم! میشه با هم باشیم؟

به وضوح یکه خورد. ماشین رو نگه داشت و آروم گفت: -منتظر جوابتون هستم.

بدون هیچ حرفی از ماشین پیاده شد. بوراک هم پیاده شد:



-ترنم؟

برگشت سمت بوراک که با دیدن احسان که با فاصله ی چند قدم پش ت سر بوراک ایستاده بود یکه

خورد. نگاه احسان روی بوراک بود و نگاه ترنم روی احسان و نگاه بوراک روی ترنم و حرف آخرش که تیر خلاص بود:

-دوست دارم ترنم، باور کن! با حالت فهمیدن سرش رو به چپ و راست برد و در همون حال سرش

رو بالا پایین هم میکرد. طاقت نیاورد و چند قدم فاصله رو طی کرد و دستش رو روی شونه ی بوراک گذاشت. رو به بوراک جدی گفت:

-میگفتی ادامه بده!

بوراک گیج گفت:

کنید

۳۴۱

-تو کی هستی!؟

با ترس به اطراف نگاه کرد و چشمش به سینان که داشت میدوید سمت شون خورد. سینان سریع دست احسان رو گرفت:

-احسان!

با جدیت تمام گفت:

-صبر کن سینان!

و رو به بوراک گفت:

-گفتم ادامه بده.

برگشت سمت ترنم:

-ترنم این...

صدای فریاد و محکم احسان تو فضای آزاد بیرون پیچید:

-خانوم!

و آرام با پشت دست زد رو س\*ینه بوراک:

-ترنم خانوم، ترنم نه!

سینان: احسان لطفا!

ترنم نگاهی به احسان انداخت و رو به بوراک گفت:

-بوراک برو، بعدا حرف میزنیم.

با خشم برگشت سمت ترنم. بوراک سری تکون داد و بدون حرف سوار شد. ترنم هم سریع

راه افتاد

سمت شرکت. احسان به قدم برداشت که سینان سریع دستش رو گرفت:

-احسان!

با حرص دست سینان رو پس زد و دوید دنبال ترنم و داد زد:

-ترنم؟

جوابی نداد که دوباره داد زد:

-ترنم!

رسید بهش و سریع دستش رو گرفت و برگردونش:

-ترنم صبر کن!

کنید

۳۴۲

با عصبانیت دستش رو سریع پس زد:

-ول کن!

با سر به بوراک فرضی اشاره کرد:

-اون مرتیکه کی بود؟! طاقت نیاورد و

داد زد:

-به تو چه؟! هان به تو چه احسان؟ هرکی بود به تو چه؟ در حالی که سعی میکرد آروم باشه

چشم هاش رو بست:

-کی بود؟

با تعجب سری تکون داد:

-کی بود هان؟! میخوای بدونی؟! سریع کنجکاو به ترنم

نگاه کرد:

-آره!

صورتش رو نزدیک صورت احسان برد و با لحن عمیقی گفت:

-عشق جد..

دستش رو رو دهن ترنم گذاشت و محکم زدش به دیوار، با چشم های به خون نشسته تو

چشم های

ترسان ترنم نگاه کرد. لبش رو دم گوشش بُرد و آروم زمزمه کرد:

-هیس! نگو ترنم، دروغ نگو!

سرش رو بالا گرفت:

-چون حرف چشم هات و لبات با هم در تضادن.

دستش رو از رو دهن ترنم برداشت و سریع از کنارش رد شد. نفس عمیقی کشید که همزمان

اشکاش جاری شدن. سینان کنارش ایستاد:

-ترنم خوبی!؟

با نگاه خسته و چشم های اشکی به سینان نگاه کرد. لبخند غمگینی زد.

سرش رو پایین انداخت:

-بخشید آقا سینان!

و از کنارش رد شد.

کنید

۳۴۳

\*\*\*

-آخه پسر چرا انقدر هولی تو؟! اشک دختره رو در آوردی!

بدون توجه به سینان سرش تو لپ تاپ بود و همزمان به پرونده نگاهی مینداخت. با حرص روی میز زد:

-هوی با توام!

با حالت عادی سرش رو بالا آورد:

-بله؟!!

چشم غره ای بهش رفت:

-با عمه ام حرف نمیزدما!

به صندلیش تکیه زد:

-حالا بگو!

به ترنم فرضی اشاره کرد:

-ترنم!

سرش رو تکون داد:

-خب ترنم چی!؟

صداش یکم بالا رفت ولی عصبی نبود:

-میخوای چیکار کنی احسان!؟ دستش رو زیر

چونش گذاشت:

-واسه شرکت؟

چپ چپ نگاهش کرد. خندش گرفت و سرش رو پایین انداخت. تو جاش درست نشست:

-نه جدی احسان!

تکیش رو از صندلی گرفت و دستش زو روی میز گذاشت:

-میخوام ترنم دوباره مال خودم بشه!

تای ابروش رو بالا آورد:

-چیز زیادیه!؟

به بیرون اشاره کرد وبا حرص گفت:

کنید

۳۴۴

-این جوری؟! این جوری که ترنم ازت دور میشه!

دوباره به صندلی تکیه زد و ابروش رو بالا داد:

-نچ دور نمیشه.

از جاش بلند شد، نگاه چپ چپی به احسان انداخت و از اتاق بیرون اومد و زیر لب گفت:

-پسره ی لج باز!

\*\*\*\*\*

-ترنم

سرش رو بالا گرفت:

-بله آسلی؟

-آقا احسان گفت بری اتاقش.

نازلی برگشت و به ترنم نگاه کرد. با حرص چشم هاش رو بست. دستاش رو با حرص روی

میز زد

و از جاش بلند شد. با حرص قدم هاش رو محکم برداشت و سمت اتاق احسان رفت. نازلی

سرش

رو زیر انداخت و ریز ریز خندید. تقه ای به در زد.

-بیا تو!

در رو باز کرد و بدون اینکه نگاهی به احسان بندازه وارد اتاق شد و در همون حال که سرش پایین بود:

-بفرمایید آقا احسان؟

سرش رو بالا گرفت و به ترنم نگاه کرد. در حالی که لب پایش رو بین انگشت اشاره و شصت

قرار داد تای ابروش رو بالا داد. ترنم کماکان سرش پایین بود. دستش رو انداخت و با مکث از جاش بلند شد:

-اول سرت رو بگیر بالا!

با عصبانیت تند تند پلک میزد. به ترنم نزدیک شد:

-سرت رو بالا بگیر ترنم!

سرش رو بالا آورد و جدی گفت:

-خانوم، ترنم خانوم!

لبخند محوی زد و سرش رو به طرز جالبی کج کرد.

-کاری داشتید؟!

کنید



برگشت پرونده رو از روی میز بلند کرد و گرفتش سمت ترنم. گیج به پرونده نگاه کرد که خود احسان گفت:

-مربوط به کارخونه ست!

-خب؟! این رو باید به آقا علی نشون بدی.

سری تکون داد:

-آره میدونم.

-پس من برم به آقا علی بگم بیاد.

و برگشت که بره

-صبر کن!

برگشت سمت احسان:

-چرا!!؟

پرونده رو بالا گرفت:

-آقا علی تا یک ماه رفت مرخصی!

یه تای ابروش رو بالا داد:

-واقعا!!؟

سرش رو به نشونه آره تکون داد:

-آره من بهش مرخصی دادم.

چشم هاش رو ریز کرد و به احسان نگاه کرد. خندش گرفت و سریع روش رو برگردوند. با شک

پرسید:

-این یعنی چی!؟

سرش رو جدی سمت ترنم برگردوند:

-تو این یک ماه تو کارای آقا علی رو انجام میدی!

دهن باز کرد تا حرفی بزنه که پرونده رو تو دست ترنم گذاشت:

-بگیر این رو و برو آماده شو با هم بریم کارخونه.

-اما...

ابروهاش رو به منظور تعجب بالا برد:

کنید

۳۴۶

-آ نشد! من اینجا تا شیش ماه رئیس و تو هم کارمند من!

پس بدون اما و اگر بگو چشم.

با حرص چشم هاش زو بست و با لحن کشیده ای گفت: -چشم!

و رفت بیرون. لبخند محوی رو لبش نشست و به جای خالی ترنم خیره شد. وارد اتاق سینان شد. با صدای جیغ مانند گفت:

-سلام!

تو جاش تکون شدیدی خورد و برگشت سمت اجه و با حرص گفت:

-درد و سلام!

بلند خندید و به سینان اشاره کرد:

-واای خدای من مُرد!

دستاش رو باز کرد:

-بیا تو بغلم داداشم!

سینان از جلش بلند شد و اجه رو محکم بغ\*ل کرد:

-سلام و روجک داداش، دلم برا..

با باز شدن در حرفش رو نصفه رها کرد. ترنم بدون توجه به اجه با حالت عجز گفت:

-آقا سینان تو رو خدا یه چیزی به احسان بگو!

از کنار اجه رفت سمت ترنم:

-چی شده؟! با حرص ادامه داد:

-رفته به آقا علی مرخصی داده و میگه من به جاش باشم.

با اتمام حرف ترنم در حالی که به زور سعی میکرد جلو خندش رو بگیره گفت:

-جدی!؟

-آره!

نگاهش به اجه خورد و سریع گفت:

-وای ببخشید! مهمون داشتید؟ سلام!

کنید

۳۴۷

اجه با خوش رویی لبخندی زد:

-سلام عزیزم لبخندی زد سریع گفت:

-من بعد ا میام آقا سینان!

و سریع بیرون رفت. اجه گیج به ترنم فرضی اشاره کرد:

-این کی بود!؟

سینان با خنده روی مبل نشست. اجه کنارش روی دسته ی مبل نشست:

بگو دیگه به اجه نگاه کرد:

-قضیه اش طولانیه؛ ولی بشین تا بهت بگم، مث ل فیلمه!

هیجان زده روی مبل رو به روی سینان نشست:

-بدو تعریف کن!

\*\*\*

با حرص پرونده رو میز زد. نازلی با تعجب به ترنم نگاه کرد:

-ترنم؟

با حرص گفت:

-هان؟! با شک پرسید:

-اتفاقی افتاده؟! با لحن قبلی ادامه

داد:

-اتفاق؟! دیگه چه اتفاقی که دوباره آقا احسان پیداش شد؟! خودش همه چی رو (احسان وارد

اتاق

شد) خراب کرد، الان برگشته واسه چی؟ که چی رو ببینه؟ حال من رو!

نازلی چشم هاش رو درشت کرد و به پشت سر ترنم اشاره کرد؛ اما ترنم متوجه نشد. به

پرونده اشاره کرد و ادامه داد:

-بفرما! دقیقا یه کار هم کرد که دیگه بیست و چهار ساعت چشمم یه چشمش بیفته! منم خب

احمق!

دوباره دلم میلرزه! همیشه همین جوهره، تا میبینمش دلم... کنید

سرش رو بالا گرفت و نگاهش با نگاه متاسف نازلی که اول روی ترنم و به پشت سرش بود افتاد.

صداش کم کم پایین اومد:

-دلم پر می..

برگشت و با دیدن احسان پشت سرش وا رفت و به میز تکیه زد. احسان با لبخند روی لبش به ترنم نگاه کرد و گفت:

-بیرون منتظرتم!

و سریع از اتاق بیرون زد. با عجز لب زد:

-وای نه!

با عصبانیت برگشت سمت نازلی:

-لال بشی نازلی!

با خنده گفت:

-به من چه؟ یک ساعته دارم اشاره میکنم، تو حواست نیست!

چپ چپی به نازلی نگاه کرد. پرونده رو برداشت و بیرون رفت.

\*\*\*\*

دقیق به سینان نگاه کرد:

-میشه یه کاریش کرد!

کنجکاو پرسید:

–چه کاری؟!–

–یه فیلم کوچولو بازی میکنیم.

گیج شد و با شک پرسید:

–یعنی؟! با هیجان خندید:

–تو این فیلم من نق ش عاشق احسان رو بازی میکنم.

چشم هاش برق زد:

–عالیه اجه! اینجوری ترنم حسودیش میشه و یه حرکتی میکنه.

–آره؛ ولی باید قبلش یه جووری بفهمه احسان از آنسلا طلاق گرفته و مهم تر از اون اینکه اون

بچه، بچه ی احسان نبوده.

کنید

۳۴۹

–چه جور؟!–

با حالت متفکری به سینان نگاه کرد و یهو گفت:

–فهمیدم!

-چه جور؟! از جاش بلند شد:

-پاشو بریم یه قهوه بخوریم همونجا برات میگم.

\*\*\*

به بیرون خیره شده بود و نگاه احسان روی ترنم بود. با یه حرکت آنی خم شد و روی پای ترنم دراز کشید. ترنم با تعجب به احسان نگاه کرد:

-چیکار میکنی احسان؟

-حالم بده ترنم!

نگران پرسید:

-چی شده؟! چته؟!؟

با نگاه احسان به خودش اومد و با حرص آروم زد زیر سر احسان:

-به من چه؟ بلند شو ببینم.

خندید و صورتش رو سمت شکم ترنم قایم کرد. با انگشت روی سر احسان زد:

-گفتم بلند شو!

دست ترنم رو گرفت و با لحن آرومی گفت:

-بذار بخوابم، شبا که نمیداری!

ابروهایش رو بالا داد و با حالت متعجبی گفت:

-من؟!؟



نگاه غمگینش رو به ترنم انداخت:

-آره، فکر ت نمیذاره بخوابم.

در سکوت به احسان خیره شد. به حالت قبلی برگشت و دست ترنم رو روی صورت خودش گذاشت.

به احسان خیره شده بود و لبخند تلخی رو لبش اومد. دستش رو از روی صورت احسان بلند کرد تا

راحت تر نگاهش کنه. با نگر داشتن ماشین به خودش اومد و سریع نگاهش رو گرفت. احسان

سر جاش نشست و بی هوا گونه ی ترنم رو بوسید:

کنید

۳۵۰

-ممنون.

یه چیزی تو قلبش لرزید و در سکوت به نقطه ای زل زده بود و با تقه ی که به شیشه خورد از فکر بیرون اومد و سریع از ماشین پیاده شد.

\*\*\*\*

وارد کافه شرکت شد، سرش رو برگردوند که نگاهش به سینان خورد و لبخندی رو لبش

اومد؛ اما

با دیدن دختری که بهش چسبیده بود ناخودآگاه نگاهش غمگین شد و سرش رو پایین انداخت.

نگاهش رو از اجه گرفت که متوجه نازلی شد و سریع بلند گفت:

-نازلی، نازلی خانوم!

سرش رو بالا آورد و به سینان نگاه کرد. اشاره کرد که بیاد. با قدم های آروم سمت میزشون رفت و با لحن جدی گفت:

-سلام آقا سینان!

سینان از لحن جدی و رسمی نازلی تعجب کرد. آخه هیچوقت انقد جدی و رسمی حرف نمیزد. اجه نگاه کوتاهی به نازلی انداخت:

-سلام!

بدون نگاه کردن به اجه فقط گفت:

-سلام!

لبخندی رو لب اجه اومد، در د نازلی رو فهمید.

سینان: بشین نازلی باید یه چیزای رد بهت بگیم.

آروم گفت:

-کار دارم آقا سینان!

اجه سریع بلند شد و گفت:

– ما آشنا نشدیم. من خواه ر سینانم، اجه!

سرش رو بالا گرفت و با شک گفت:

–خواهر!؟

سینان: آره خواهر! مگه فکر کردی کسی دیگه ست؟! سریع گفت:

– نه نه!

کنید

۳۵۱

دستش رو سمت اجه برد:

–منم نازلی.

لبخندی زد:

–خوشبختم

–همچنین

سینان:خب بشینید تا سفارش بدم.

دقیق به جای جای کارخونه نگاه میکرد و ترنم همه چیز رو براش توضیح میداد. سرش تو

برگه

بود که یهو احسان ایستاد و برگشت و باعث شد محکم بهش برخورد کنه. با تعجب سرش رو بالا گرفت. کلافه نگاهی به اطراف کرد:

-تموم نشد!؟

گیج اخماش رو تو هم کرد:

-چی!؟

نگاهش رو به ترنم تغییر داد. سرش رو نزدیک گوش ترنم آورد و آروم گفت:

-انگار باورت شده واسه این توضیح ها اومدیم اینجا.

در سکوت به چشم های احسان خیره شد. چشمکی زد:

-بریم دیگه!

و خودش رو جلوتر حرکت کرد. ترنم هنوز تو بهت حرف احسان بود که برگشت سمت ترنم بشکنی تو هوا زد:

-ترنم!

تکونی خورد:

-هان؟

در حالی که خندش گرفته بود سرش رو پایین انداخت و با دست اشاره کرد:

-بریم!

ترنم سریع دوید سمتش:

-بله بفرمایید.

\*\*\*\*\*

کنید

۳۵۲

نازلی با ذوق گفت:

-وای این فک ر عالیه، ترنم برام گفته بود که قبلا هر دختری که نزدیک احسان میشد چقدر حرص میخورد.

اجه:پس شروع کنیم!

سینان دستش و روی میز گذاشت و بلند شد:

-حتما،بریم الان دیگه ترنم و احسان میان.

اجه و نازلی از جاشون بلند شدن. اجه رو به نازلی گفت:

-نازلی هر چی سریع تر واسه ترنم تعریف کن.

با ذوق گفت:

-شب تعریف میکنم

لبخندی زد و دستش رو روی شونه ی نازلی گذاشت:

-ممنون.

\*\*\*\*\*

(شب)

زیر چشمی به ترنم نگاه کرد که داشت ک رم رو به دستش میزد به مارک ک رم نگاهی کرد و  
یه دفعه با شیطنت از جاش بلند شد:

-وای وای ترنم خانوم! میبینم هنوز از مارک شرکت احسان تو آلمان استفاده میکنی.

اول با تعجب به نازلی و بعد به ک رم نگاه کرد:

-چه ربطی داره؟

به میز آرایش نکیه زد و با لحن شیطونی گفت:

-ربطش اینه که تو هنوز به احسان فکر میکنی.

و گونه ترنم رو کشید. اخم هاش رو تو هم کرد و دست نازلی رو پس زد:

-چرت نگو!

و از جاش بلند شد. صاف ایستاد، لب هاش رو غنچه کرد و سرش رو نزدیک گوش ترنم برد:

-اون بچه، بچه ی احسان نبود!

شوکه شد و به دیوار رو به رو زل زد و آروم زمزمه کرد:

کنید

-چی؟!-

دو ر ترنم چرخى زد و رو به روش ایستاد:

-میگم که اون بچه، بچه ی احسان نبود!

دستش رو باز کرد:

-همین!

با لکنتی که از تعجب زیاد گرفته بودش گفت:

-یع..یع..یعنی چی؟! خودش رو روی تخت انداخت:

-همش کارش و آنسلا بود!

یه دفعه با ذوق گفت:

-راستی!

وقتی دید ترنم هنوز تو بهته ادامه داد:

-از آنسلا هم طلاق گرفته. این حرفا مال الان نیستا دقیقاً یک سال و نیم پیش طلاق گرفت.

ناباورانه به نازلی نگاه کرد:

-چی؟! یک سال و نیم؟ سری به نشونه آره تکون

داد:

-آره!

با شیطنت گفت:

- پنج ماهش رو بگیم تو شوک گولی که خورده بود به سر میبرد؛ اما یک سال بعدش زو بدون هیچ مکثی دنبال تو میگشت.

یاد لحظه که با احسان حرف میزد افتاد.

**\*\*لبخند محوی زد:**

-نمیگم دنبالت نگشتم، یک ساله دارم دنبالت میگردم.

سرش زو یکم پایین آورد و آرام گفت:

-بدکاره که فکرش رو کنی؛ اما..

دستش رو به اطراف باز کرد:

کنید

۳۵۴

-ولی والا اینجا رو بدون اینکه بدونم هستی اومدم\*\*!

نازلی لبخند محوی زد و سریع از اتاق بیرون اومد. روی تخت نشست و صدای نازلی تو گوشش پیچید.

\*اون بچه، بچه ی احسان نبود. از آنسلا هم طلاق گرفته. این حرفا مال الان نیستا دقیقا یک سال و نیم پیش طلاق گرفت\*.

کلافه دستش رو روی صورتش گذاشت.



\*پنج ماهش رو بگیم تو شوک گولی که خورده بود به سر میبرد؛ اما یک سال بعدش رو بدون هیچ مکثی دنبال تو میگشت\*.

دستش رو از رو صورتش برداشت و تو آینه خیره شد.

\*\*\*

از جاش بلند شد:

-اصلا سینان!

با حرص گفت:

-ولی چرا؟! اینجوری میتونی ترنم رو راضی کنی.

-نه سینان، نمیخوام ترنم رو ناراحت کنم.

اجه از جاش بلند شد:

-اما احسان ما اینکار رو میخوایم واسه خودت بکنیم، باور کن ترنم انقدر از دستت دلخور هست که به راحتی باهات کنار نیاد.

کلافه سرش رو تکون داد:

-میدونم اجه میدونم.

و یهو جدی گفت:

-ولی نمیخوام با این کار اذیت بشه.

سینان با شیطننت گفت:

-یعنی انقدر مطمئنی که هنوز عاشقته؟ صدای ترنم تو گوشش

پیچید:

\*بفرما! دقیقا یه کار هم کرد که دیگه بیست و چهار ساعته چشمم به چشمش بیفته. منم خب

احمق!

دوباره دلم میلرزه! همیشه همین جوهره، تا میبینمش دلم پر می..

کنید

۳۵۵

لبخندی رو لبش اومد سرش رو بالا گرفت و با حالت خاصی گفت:

-مطمئنم.

اجه لبخند عمیقی زد و دست احسان رو گرفت:

-باشه احسان هر جور تو بخوای؛ ولی اگه به کمک نیاز داشتی بهم بگو.

نگاه مهربونی به اجه انداخت:

-ممنون وروجک!

\*\*\*

-ترنم؟

با قیافه ی وا رفته سمت بوراک برگشت:

–بله؟

–میشه برسونمتون؟

–نه ممنون خودم میرم.

با لحن عاجزانه ای گفت:

–خواهش میکنم ترنم.

کلافه نگاهش رو به اطراف انداخت و با مکث و دودلی جواب داد:

–باشه!

لبخند عمیقی رو لبش نشست:

–ممنون

سوار ماشین شدن؛ ولی اینبار سریع بوراک شروع به صحبت کرد:

–ترنم خانوم فکراتون کردید؟

تو ذهنش پوزخندی زد دقیقا از چیزی پرسید که تا همین چند دقیقه پیش به کل فراموشش کرده بود.

سریع گفت:

–ترنم خانوم؟

با حرص چشماش رو بست:

–بله!

کنید

۳۵۶

-میدونم میخواید چی بگید؛ اما میشه خواهش کنم فقط یک ماه بذارید من خودم رو به شما

ثابت

کنم. اون وقت اگه شما گفتید برو میرم، گفتم بمون میمونم ماشین زو کنار خیابون نگه داشت

و با عجز به ترنم نگاه کرد:

-باشه!؟

اما نگاه ترنم می خ احسانی بود که دست تو دست اجه و لبخند به لب سمت ماشین میرفتن.

-ترنم؟

اشک تو چشم هاش حلقه زد. بدون اینکه توجه داشته باشهچیکار میکنه از ماشین پیاده شد.

در

حالی که میخندید نگاهش به ترنم خورد و خندش محو شد .

لب زد:

-ترنم.

با حالت غمگینی نگاهش رو از احسان گرفت که همزمان بوراک از ماشین پیاده شد. این بار

نگاه

احسان بود که روی بوراک افتاد و اخم هاش تو هم رفت .

اجه گیج به احسان نگاه کرد:

-چی شده احسان؟! زیر لب با حرص

گفت:

-پس میخوای بازی کنی ترنم خانوم؟!

به ترنم نگاه کرد و آروم گفت:

-بازی کنیم اجه!

با شک پرسید:

-چی؟!

جلوی چشم های ترنم دست اجه رو گرفت و بردش سمت ماشین، در رو برای اجه که گیج از

رفتار

احسان بود باز کرد و سوار شد و احسان در حالی که با خشم و حرص به ترنم نگاه میکرد

سوار

ماشین شد و به سرعت حرکت کرد. با نگاهش رد ماشین رو گرفت تا کلا محو شد. با حرص

پاش رو روی زمین زد:

-احمق!

سوار ماشین شد. بوراک برگشت سمت ترنم:

-اون کی بود ترنم!؟

در حالی که به رو خیره شده بود گفت:

-قبول!

کنید

۳۵۷

با دهنی باز به ترنم نگاه کرد. نگاهش زو از رو به روگرفت و به بوراک نگاه کرد:

-قبول! یک ماه وقت داری خودت رو ثابت کنی کم کم از حالت بهُت در اومد و لبخند روی

لبش نشست:

-مهرکه ای ترنم!

لبخند تلخی زد و سرش رو پایین انداخت.

\*\*\*

تقه ای به در زد و وارد اتاق شد احسان سرش پایین بود و توجه ای به ترنم نکرد، سرفه ی

مصلحتی کرد. زیر چشمی نگاهش کرد:

-بگو!

پرونده رو روی میز گذاشت:

-امضا!

در اتاق باز شد، اجه با دیدن ترنم تو نقشش فرو رفت و با ناز گفت:

-احسان؟! -

با صدای اجه با حرص چشماش رو بست. چشم هاش روباز کرد و سریع گفت:

-فعلا! -

جدی گفت:

-صبر کن! -

چشم هاش رو تو حدقه چرخوند و برگشت سمت احسان و با لحن کشیده ای از حرص گفت:

-بله؟ -

احسان رو به سمت اجه گفت:

-بشین خسته نشی! -

زیر لب ادای احسان رو در آورد. احسان با شک برگشت سمت ترنم:

-چیزی گفتم؟! هول شد و سریع گفت:

-نه من چیزی نگفتم. -

به بیرون اشاره کرد:

کنید

-میشه برم.

دقیق به ترنم نگاه کرد:

-برو

سریع برگشت و رفت بیرون. اجه لبخندی زد:

-انتخابت عالیه احسان!

لبخند محوی زد، انگشت شصتش رو روی لبش کشید و به در خیره شد.

\*\*\*\*\*

با حرص پرونده رو روی میز زد:

-اه این دیگه از کجا در اومد؟!

نازلی گیج به ترنم نگاه کرد:

-کی؟!

با حرص به اجه فرضی اشاره کرد:

-همین اجه!

با حالت خاصی ابروش رو بالا داد و به صندلی تکیه زد:

-اجه؟!

روی صندلی نشست و با کنجکاوی گفت:



-آره اجه میشناسیش؟! لبخند

شیطونی زد:

-چرا!! نکنه داره قاپ احسان رو میدزده؟! با حرص زد رو دست

نازلی:

-ببند نازلی!

بلند زد زیر خنده:

-چرا حسودیت میشه.

عصبی گفت:

-نازلی!

خندش رو خورد و دستش رو به نشونه تسلیم بالا آورد: کنید

۳۵۹

-باشه تسلیم!

آروم زد رو پای نازلی:

-سریع تعریف کن!

گیج گفت:

-چی رو؟! با حرص گفت:

-نازلی اینقدر گیج بازی در نیار دیگه، اجه رو میگم، بگو کیه!

سری به نشونه فهمیدن تکون داد:

-آها! خواهر آقا سینانه!

-خب؟

با لحنی که ترنم حسودیش بشه گفت:

-بازیگره، دیدی چه خوشگله؟ بی حوصله گفت:

-اینا به من چه نازلی؟ برو سر اصل مطلب.

تای ابروش رو بالا داد:

-اصل مطلب!؟

-چیکار با احسان داره؟

شونه ای بالا انداخت و ریلکس گفت:

-والا چی بگم من؟! احسان شما انقدر خوشگل و آقااست که هر کی از راه بیاد عاشقش میشه.

از جاش بلند شد و سرش رو نزدیک گوش ترنم برد و آروم گفت:

-دیر بجنبی قاپش رو دزدیده!

ترنم میخ به رو به رو شد و به حرف های نازلی فکر میکرد.

\*\*\*

روی نمیکت توی پارک نشست. بوراک برگشت سمتش:

-ترنم؟

آروم جواب داد:

کنید

۳۶۰

-بله!؟

-یک ماه گذشت، جوابت به من چیه!؟

برگشت به بوراک نگاه کرد و آهی کشید. لبخندی زد:

-قول میدم جای احسان رو واسه ات پر کنم.

نازلی از دور بهشون نزدیک شد و با خنده گفت:

-قبول کن ترنم!

سینان از پشت سر دستش بو روی شونه ی ترنم گذاشت:

-امروز روز عروسی احسان و اجه ست ترنم!

اشکاش آروم روی گوش چکید. بوراک دست ترنم رو گرفت و مهربون گفت:

-لطفا ترنم به خودت بیا.

نازلی: ترنم اون دوتا عاشق هم شدن، تو هم میتونی جای احسان رو پر کنی.

هیچ بلندی کشید و چشم هاش رو باز کرد و در حالی که نفس نفس میزد روی تخت نشست.

در

اتاق باز شد، نازلی سریع چراغ اتاق رو باز کرد. با دیدن رنگ پریده ترنم سریع دوید سمتش:  
-ترنم خوبی!؟

بدون اینکه جواب نازلی رو بده از جاش بلند شد و سمت بالکن رفت. نازلی نگران پشت سرش رفت:

-ترنم!

در بالکن رو باز کرد با خوردن هوای سرد تو صورتش حالش بهتر شد. نازلی دست ترنم رو گرفت:

-ترنم تو رو خدا یه چیزی بگو.

آروم گفت:

-خوبم نازلی، نگران نباش!

دستاش رو زیر سینهش تو حلقه زد و به ستاره های توی آسمون خیره شد. نازلی در سکوت به ترنم خیره شد، خیلی راحت میشد از قیافه ی ترنم فهمید که مشککش چیه.

\*\*\*

ماشین رو رو به روی شرکت نگه داشت.

بوراک:شب بریم بیرو

کنید

۳۶۱

با اینکه حوصله نداشت؛ ولی سریع گفت:

-باشه، فعلاً خداحافظ!

و سریع از ماشین پیاده شد.

بوراک: خداحافظ عزیزم!

و حرکت کرد. چند قدم نرفته بود که ماشینی احسان با فاصله کمی ازش نگاه داشت.

ناخودآگاه

ایستاد. همزمان احسان و اجه با هم از ماشین بیرون زدند.

اجه نگاه کوتاهی به ترنم انداخت

خواست دست احسان رو بگیره که داد زد:

-آقا احسان!

و دوید سمت احسان، دستش رو گرفت و کشوندش سمت خودش:

-باید بریم!

احسان با تعجب گفت:

-کجا!؟

با حالت متفکری به زمین خیره شد و با تصمیم آنی بلند گفت:

-کارخونه!

-کارخونه چی؟!-

رو به سمت اجه برگشت و با حرص گفت:

-برو داخل شما، من و آقا احسان کار داریم!

اجه به احسان نگاه کرد، با حرص گفت:

-منتظره اجازه ی شماست آقا احسان!

احسان چپ چپی به ترنم نگاه کرد:

-ترنم!

و به اجه اشاره کرد که بره.

-خب بگو ببینم، کارخون چی شده؟-

با لبخند پیروزمندانه ای به اجه نگاه کرد و برگشت سمت احسان:

-هیچ خودم حلش میکنم.

و سریع دوید سمت شرکت، احسان اول گیج بود؛ ولی کم کم لبخند رو لبش اومد و درد ترنم

رو فهمید. آروم زمزمه کرد:

کنید

-عشق دیونه ی خودم! وارد اتاق شد، اجه با خنده گفت:

-چرا نرفتی؟! آروم

خندید: -خودش حلش

میکنه.

اجه: از کار امروزش فهمیدم راه رو اشتباه نرفتم احسان!

همه چی خوب پیش میره.

روی صندلی نشست و ابرویی بالا انداخت:

-نچ، بوراک!

همزمان سینان وارد اتاق شد:

-بوراک چی؟!

نگاه کوتاهی به سینان انداخت و گفت:

-بدجوری گیر داده به ترنم.

اجه روی مبل نشست متفکرانه به نقطه ای خیره شد.

سینان: باید باهاش حرف بزنی!

بشکنی تو هوا زد و به سینان اشاره کرد:

-گل گفתי داداش!

اخم هاش رو تو هم کرد:

-کی باید باهاش حرف بزنه؟ اجه و سینان با هم برگشتن

سمتش: -تو!

با صدای بلند گفت:

-من!؟

سینان چپ چپ نگاهش کرد:

-نه عمم! تو ترنم رو میخوای، تو باید بری باهاش حرف بزنی.

قیافش جمع شد و آروم گفت:

-نظر ندی سینان!

با لحن جالبی گفت:

کنید

۳۶۳

-محض اطلاع شنیدم!

شونه ای بالا انداخت:

-گفتم که بشنوی!

با حالت متعجبی گفت:



-خیلی پرویی والا!

\*\*\*\*

با صدای گوشی نگاهش رو از لپ تاپ گرفت و جواب داد:

-جانم ترمه؟

با صدای خیلی شادی گفت:

-سلام ترنم خوبی؟! شنیدم که احسان رو دیدی.

در حالی که روی کاغذ با خودکار خطوط در همی میکشید آروم گفت:

-آره!

با ذوق گفت:

-وای ترنم باورم نمیشه برگشتید با هم!

لبخند تلخی زد:

-نه!

با صدای متعجبی گفت:

-چرا؟! کیارش میگه خیلی دنبالت گشته بود.

پوزخندی زد:

-عشق جدید پیدا کرده بود.

نازلی که تا اون زمان فقط به حرفای ترنم گوش میداد با صدای بلند گفت:

-اوهو!

با تعجب برگشت سمت نازلی. بل صدای جیغ مانند ترمه اخم هاش تو هم رفت:

-چی عشق؟! پوفی

کرد:

کنید

۳۶۴

-ولش کن ترمه! از خودت بگو، والا من که هنوز بعد یک سال و نیم از ازدواج تو و کیارش  
باور نکردم شما با هم کنار اومدید.

ترمه ریز ریز خندید:

-باور کن خاله جان!

با خنده گفت:

-سعی میک..

یه دفعه ساکت شد و حرف ترمه رو ارزیابی کرد و با شک گفت:

-چی؟!

ترمه بلند خندید و گفت:

-خاله جان!

با ذوق گفت:

-وای ترمه دوباره؟ وای خاله قربونش بشه!

ترمه مهربون گفت:

-خدا نکنه عزیزم! انشاالله روزی خودت!

لبخند تلخی روی لبش نشست و آروم گفت:

-فعلا ترمه، سایه رو جای من ببوس بای.

و قطع کرد نازلی با شک به ترنم نگاه کرد:

-چی شد ترنم؟

با لح ن آروم جواب داد:

-ترمه دوباره حامله ست!

لبخندی روی لبش نشست:

-این که خوبه چرا ناراحتی؟! از روی صندلی بلند

شد:

-هیچ!

و از جلوی چشم های کنجکاو نازلی بیرون رفت.

\*\*

کنید

۳۶۵

اجه نگاهی به سینان انداخت:

-داداش پس من میرم خونه، احسان حرف زد با بوراک خبرم کن.

سری تکون داد:

-باشه برو

دستی به نشونه بای تکون داد و از اتاق بیرون اومد و رفت سمت اتاق احسان. در حالی که داشت

با آسلی در مورد نوشته ی روی ک رم ها حرف میزد رد اجه رو گرفت که کجا میره. با دیدن مسیر اجه لبخند تلخی رو لبش نشست و رو به آسلی گفت:

-بقیش رو بعدا میگم.

و رفت سمت اتاقش. یا د خوابش افتاد، پوزخندی روی لبش نشست.

\*\*\*

از شرکت بیرون اومد که بوراک رو به روش در اومد .

با لبخند روی لبش برای ترنم دست بلند کرد.

لبخند مصنوعی زد ویه قدم برداشت سمتش که دستش از پشت کشیده شد:

-صبر کن ترنم!

برگشت سمت احسان، عینکش رو از روی چشم هاش برداشت و با حرص به بوراک اشاره کرد:

-نگو که میخوای بری با اون!

نگاهی به بوراک انداخت و ناخودآگاه با لحن نرمی گفت:

-نرم باهاش!؟

-بریم احسان؟

به پشت سر احسان نگاه کرد، اجه با حالتی که متوجه شده بود بد موقع اومده به ترنم و احسان

نگاه کرد. با عصبانیت به احسان زل زد و محکم دستش رو پس زد که باعث شد عینک از دستش روی زمین پرت بشه. با حرص گفت:

-راحتم بذار احسان.

و با کنایه به اجه اشاره کرد:

-برو منتظرش نذار!

و با قدم های محکم سمت بوراک رفت. با حرص صدایش زد:

-ترنم!

اما جلوی چشم های احسان سوار شد و رفت. با حرص روی پاش زد:

کنید

۳۶۶

-لعنتی!

اجه با حالت شرمنده ای گفت:

-معذرت میخوام بد موقع اومدم.

سری تکون داد:

-مشکلی نیست، سوار شو.

اجه:عینکت شکست!

نگاه کوتاهی به عینک شکسته کرد و آروم زمزمه کرد:

-فدای سرش!

و سوار ماشین شد.

\*\*\*

با حرص روی تخت نشست و دستش رو تو موهاش کرد:

-اِه!

و شروع به غرغر کرد:

-به من میگه نرو با بوراک، اون وقت خودش چپ و راست با اون دختره ی ایکبیری میره.

و محکم روی تخت زد، نازلی وارد اتاق شد:

-ترنم؟ با حرص گفت:

-چیه چی شده!؟

با تعجب به ترنم نگاه کرد:

-چی شده ترنم؟ بی حوصله گفت:

-حرفت رو بزن!

تای ابروش زو بالا داد و با حالت گیج از رفتار ترنم گفت:

-من دارم با سینان میرم بیرون.

با حرص آروم گفت:

-حتما احسانم با اون دختره میره.

کنید

۳۶۷

و با حرص بیشتر بلند گفت:

-بره به من چه؟ با تعجب گفت:

-چی!؟

به خودش اومد و سریع گفت:

-ها؟ هیچی، باشه برو خوش بگذره! -تو نمیای؟! با شک گفت:

-من؟! سری تکون داد:

-آره، بیا بریم.

با این فکر که شاید احسان هم باشه و نذاره اون دوتا با هم خوش بگذرونن سریع از جاش بلند شد:

-باشه بریم.

نازلی سرش رو پایین انداخت و ریز خندید. ترنم گیج گفت:

-چته؟! -

هول شد و سریع گفت:

-هیچی سریع آماده شو!

-باشه.

\*\*\*

از ساختمون زدن بیرون که ماشین احسان جلوش نگه داشت. همزمان صدای بوراک اومد:

-ترنم؟

نازلی با حرص پوفی کرد:

-باز این؟

برگشت سمت بوراک. احسان با حرص روی فرمون زد و آروم استغفرالله ای گفت.



-جایی میری؟ به ماشین اشاره کرد:

-آره با دوستانم میرم.

کنید

۳۶۸

لبخندی زد:

-آها خوش بگذره!

نگاهش به اجه خورد و از روی حرص دستاش رو مشت کرد. برگشت سمت بوراک:

-تو هم بیا!

نازلی ناباورانه به ترنم نگاه کرد. با تعجب گفت:

-واقعاً؟!

با حرص لبخندی زد:

-آره بیا، اصلاً من با ماشین تو میام.

و رو به نازلی گفت:

-به بقیه بگو ما پشت سرشون میایم.

و همراه بوراک رفت. با حرص خواست در ماشین رو باز کنه که سینان سریع دستش رو

گرفت:

-احسان لطفا!

محکم روی فرمون زد:

-اه!

نازلی سوار شد و با حالت متاسفی گفت:

-اجه رو که دید لج کرده.

هر سه نگران به احسان نگاه میکردن. با حرص ماشین رو روشن کرد و حرکت کرد. سینان

نگران به احسان نگاه کرد:

-احسان کمربندت رو ببند.

اما احسان نه حرکتی کرد و نه حرفی زد و هر لحظه سرعتش رو بالا میبرد. بوراک با نگاه

مهربون به ترنم نگاه کرد؛ اما تمام حواس ترنم به ماشینی که هر لحظه سرعتش

بیشتر

میشد. یاد صحبت خودش و بوراک افتاد.

-\*\*\*دست از سرت ترنم بردار، اون دوست نداره!

لبخندی زد:

-اما قبول کرد باهام باشه!

پوزخندی زد:

-اون کار هم واسه لج با من کرد!

کنید

۳۶۹

سری تکون داد:

-انقدر مطمئن نباش.

محکم روی میز زد:

-مطمئنم چون ترنم هنوز من رو دوست داره!

آروم خندید:

-دوستش داشتن؟! ولی فکر کنم لیاقتش رو نداشتی. با عصبانیت از جاش بلند شد:

-گفتم دست از سر ترنم بردار.

از جاش بلند شد:

-تا خود ترنم بهم نگه برو من ولش نمیکنم\*\*

با وحشت به ماشینی احسان که به سمت کامیون بزرگی میرفت نگاه کرد. یه دستش رو روی

شیشه

باز شده گذاشت و یه دستش رو روی دهنش گذاشت.

بوراک نگران گفت:

-چیکار میکنه!؟

با صدای جیغ نازلی و اجه به خودش اومد. سریع ماشین رو پیچوند که محکم به جدول برخورد کرد. اجه، نازلی و سینان فقط جلو عقب شدن؛ اما سر احسان محکم به فرمون خورد. آخر آرومی

گفت. گرمی خون رو حس کرد و چشم هاش رو آروم بست. جیغ خفه ای کشید و وحشت زده به

صحنه ی رو به روش نگاه میکرد. بوراک سریع از ماشین پیاده شد. سینان با شک و ترس دستش رو روی شونه ی احسان گذاشت:

-احسان؟

اجه و نازلی با رنگ پریده به سینان نگاه میکردن. سینان وحشت زده داد زد:

-احسان داداش!

اما صدایی از احسان در نیومد. سریع از ماشین پیاده شدن. ترنم تو جاش خشکش زده بود؛ اما با

دیدن سینان، اجه و نازلی که پیاده شدن آروم لب زد:

-احسان!

بوراک داد زد:

-سینان چی شد؟! با حال دگرگونی برگشت:

-زنگ بزن اورژانس بوراک.

کنید

۳۷۰

وافت با پاهای لرزون از ماشین پیاده شد:

—خدا یا نه!

با قدم های سست و لرزون سمت ماشین رفت. باد میوزید و موهایش تو صورتش پخش میشد.  
اجه

و نازلی نگران به ترنم نگاه کردن. دستش رو به ماشین گرفت و سمت احسان که در باز بود  
زانو زد و همزمان با عجز ناله کرد:

—احسان!

دست احسان رو گرفت؛ اما جوابی نشنید. اشک هاش روی گونش جاری شد و جیغ زد:  
—زنگ بزنی آنبولانس.

از جاش بلند شد، دستش رو روی گونه ی احسان گذاشت .  
سرش بدجوری خون ریزی داشت.

—احسان! چشمت رو باز کن، جان ترنم باز کن!

جوابی که نشنید حق هق گریه اش بلند شد. سینان کلافه دور خودش تاب میخورد. با شنیدن  
آژیر

آمبولانس سریع برگشت. ماشین آمبولانس ایستاد و سریع پیاده شدن. دوتا دستاش رو دور صورت

احسان گذاشت:

-باز کن چشمت رو احسان، تو رو خدا!

و اجه دست ترنم رو گرفت:

-بیا کنار عزیزم.

با حالی خراب به ماشین تکیه زد. احسان رو روی برانکارد گذاشتن، آروم چشم هاش رو باز کرد و

از درد اخم هاش تو هم رفت. ترنم سریع دنبالش برانکارد دوید.

سینان: من میرم همراهش.

سریع گفت:

-نه! من میرم باهاش.

و همراه با احسان سوار آمبولانس شد. آمبولانس که حرکت کرد برگشت سمت احسان که دوباره

چشم هاش بسته بود. دستش رو گرفت و آروم بوسه ای رو دستش زد:

-احسان، چشمت رو باز کن، تو انقدر ضعیف نبودی!

همزمان پرستاری که کنارش بود رو به همکارش گفت: -حدودا سی تا بخیه میخوره.

وس ط گریه خندید:

-اوخ ببخشید نمیدونستم سی تاست!

کنید

۳۷۱

پرستار با تعجب به ترنم نگاه کرد که برگشت سمتش و با عجز و نگرانی گفت:

-خوب میشه مگه نه؟! لبخندی رو لبش

نشست:

-آره عزیزم، شوهرته؟!

برگشت سمت احسان لبخند تلخی زد و آروم لب زد:

-میخواست بشه؛ اما نشد.

پرستار گیج به ترنم نگاه کرد؛ اما تمام حواس ترنم به احسان بود.

\*\*\* با حرص گفت:

-سینان تمومش کن!

-اما احسان...

چسب ردی پیشونیش رو کشید:

-میگم خوبم! زیادی هم موندم.

چپ چپی نگاهش کرد.

-شیش ساعت زیاده؟! با حرص

صداش زد:

-سینان!

با حرص گفت:

-باشه میرم.

و از اتاق بیرون اومد. اجه سریع بلند شد:

-چی شد داداش راضیش کردی؟! ابرویی بالا انداخت:

-نچ!

به ترنم فرضی اشاره کرد:

-ناراحته که ترنم نیستش.

سری تکون داد:

کنید

۳۷۲

-چی بگم والا؟ ترنم هم تا فهمید حالش خوبه رفتسینان بی حوصله گفت:



-هر دوشون از هم لجباز ترن.

اجه سری تکون داد و حرفی نزد.

\*\*\*

نازلی وارد اتاق شد:

-ترنم؟

نگاهش رو از گوشه ی اتاق گرفت و به نازلی نگاه کرد:

-هوم؟

-احسان دیشب مرخص شد!

با تعجب گفت:

-واقعا؟!

سری تکون داد:

-آره.

با حالت متاسفی گفت:

-اجازه نداد کسی پیشش بمونه،امروز هم فکر شرکت نیما.

با اینکه بیشتر از هر حرف نازلی توجه به آخرین حرفش کرد؛ اما فقط گفت:

-باشه.

نازلی شونه ای بالا انداخت و رفت بیرون. به تخت تکیه زد و زانوهاش رو تو بغ\*ل گرفت.  
صدای نازلی تو گوشش پیچید:

-اجازه نداد کسی پیشش بمونه!

از جاش بلند شد با شک به اطراف نگاه کرد و یهو بلند گفت:

-به من چه؟

و دوباره نشست سر جاش، سرش رو بلند کرد. تو آینه نگاه کرد و مهربون گفت:

-آخه گ ناه داره!

و سریع از جاش بلند شد و رفت بیرون. نازلی که داشت از پله ها پایین میرفت برگشت سمت  
ترنم:

-مگه نمیای شرکت؟

کنید

۳۷۳

در حالی که تند تند از پله ها پایین میومد گفت:

-نه تو برو!

و رفت تو آشپزخونه. نازلی با حالت کنجکاوی پشت سرش رفت. مرغ و سبزی رو از تو

یخچال در آورد. نازلی کنجکاو پرسید:

-چیکار میکنی؟

بدون اینکه حواسش باشه گفت:

-سوپ!

ابروهاش رو بالا انداخت دست به کمر رو به روی ترنم ایستاد. یهو متوجه حرفش شد و با حالتی

که انگار کار خطایی کرد برگشت به نازلی نگاه کرد و بدون فکر دوباره گفت:

-برای خودم میخوام، ه\*وس کردم!

با شیطنت لبخندی زد:

-بله بله میدونم!

و با لحن کشیده ای گفت:

-ویار کردی!

سری تکون داد و رفت بیرون. با حرص ادای نازلی رو در آورد و به کارش ادامه داد.

\*\*\*

رو به روی در ایستاد و چند تقه به در زد. با صدای در برگشت سمت در، بی حوصله از جاش بلند

شد. نگاهی به خودش انداخت. یه تیشرت سفید و شلوار لی مشکی. سمت در رفت، در رو باز کرد و با دیدن ترنم پشت در یه تای ابروش رو بالا برد:

-ترنم!؟

سرش رو بالا گرفت و آروم گفت:

-سلام.

-سلام!

از کنار در کنار رفت:

-بیا تو.

نگاه کوتاهی به احسان انداخت و وارد شد. یک راست سمت آشپزخونه رفت. در همون حال نگاه

گذرایی به خونه انداخت. برعکس قبلا که خورش از تمیزی برق میزد اینبار انواع و اقسام وسایل

کنید

۳۷۴

تو اتاق ریخته بود. احسان با حالت گیج دنبالش رفت .

سوپ رو روی اپن گذاشت و برگشت سمتش.

به سوپ اشاره کرد:

-برات سوپ آوردم.

لبخندی زد:

-دیدم.

لباش رو یکم غنچه کرد. مردمک چشماش رو بالا برد و یهو گفت:

-خونت خیلی کثیفه، قبلا انقدر کثیف نبود!

به اطراف نگاه کرد و برگشت سمت ترنم. یه قدم بهش نزدیک شد:

-قبلا زندگیم بدون عشق بود!

تای ابروش و بالا برد و برای تغییر بحث به اتاق اشاره کرد و با لحن جالبی گفت:

-بیا تمیزش کنیم.

و دست احسان رو کشید.

\*\* \*\* Yağmur dinmiyorsa yollar Aydılgel- Sen misin ilacim \*\*

bitmiyorsa Sen üzülme bi gülümse gel benimle

اگر باران تمام نمیشود و جاده هم به پایان نمیرسد ناراحت نباش، بخند و با من

بیا\*\* موهاشو بالا سرش بست

نگاهی به احسان که به دیوار تکیه داده بود و بهش نگاه میکرد، کرد. اخمی کرد و به خونه

اشاره کرد:

-بدو!

\*\* Her şey bitti derken Şansım döndü

birden

Aşk öyle bir mucize

Benimle gel gülümse gel وقتی که فکر کردم همه چیز

تمام شده کنید

۳۷۵

شانس بهم برگشت

عشق یک همچین معجزه ای است با من بیا، بخند و بیا\*\*

تند تند لباس های کثیف رو برداشت و دوید سمت ماشین لباس شویی. گیج به ماشین نگاه میکرد.

با حالتی مظلومانه برگشت سمت احسان.

\*\* Hayat bazen zor olsa da yine güzel Sen misin ilacım

اگرچه زندگی بعضا سخت است ولی با این حال هنوز هم زیباست تو درمان منی\*\*

آروم خندید، خم شد سیم ماشین رو به برق زد. دستش رو پشت سرش گذاشت و شونه ای بالا انداخت.

\*\* Ben kalbinde bi kiracı

Yerleşicem sınıksı ben

Aşk başladı(gel hemen) من یه مستاجر تو قلب

تو هستم خیلی سریع عادت خواهم کرد عشق شروع

شد(زودتر بیا\*\*)

دستمال رو روی اپن کشید که دستش به لیوان خورد .

احسان که به دیوار تکیه زده بود و به ترنم نگاه میکرد لیوان رو بین هوا و

زمین گرفت.

\*\* Yağmur dinmiyorsa yollar bitmiyorsa Sen üzölme bi gülümse gel benimle

اگر باران تمام نمیشود و جاده هم به پایان نمیرسد ناراحت نباش، بخند و با من

بیا\*\*

چشمکی زد و لیوان رو تو هوا تکون داد. نفسش و راحت بیرون داد و لبخندی به روی احسان زد.

\*\* Her şey bitti derken Şansım döndü  
birden

وقتی که فکر کردم همه چیز تمام شده

کنید

۳۷۶

شانس بهم برگشت\*\*

به مبل زور زد که تکونش بده؛ اما دریغ از یه تکون! با عجز به مبل نگاه کرد. احسان بی هیچ

حرفی ترنم رو کنار زد.

\*\* Aşk öyle bir mucize Benimle gel  
gülümse gel عشق یک همچین معجزه ای است \*\* با من

بیا، بخند و بیا

مبل رو کنار برد و با دست اشاره کرد. با ذوق دستش رو بهم کوبید.

\*\* Hayat bazen zor olsa da yine güzel

Sen misin ilacım

Ben kalbinde bi kiracı

Yerleşicem sınıksı ben

Aşk başladı(gel hemen)

اگرچه زندگی بعضا سخت است ولی با این حال هنوز هم زیباست تو درمان منی

من یه مستاجر تو قلب تو هستم خیلی سریع عادت

خواهم کرد عشق شروع شد(زودتر بیا)\*\* با ل\*ذت

به خونه نگاه کرد:

-عالی شد! سری تکون داد:

-آره عالیه!

دستش رو آروم بهم زد:

-حالا بریم برای سوپ.

دست احسان رو کشید:

-بشین تا برات سوپ پیارم.



کنید

۳۷۷

و سریع رفت سمت آشپزخونه. در حالی که لبخند محوی روی لبش بود به ترنم خیره شد.

سوپ رو

تو ظرف ریخت و اومد بیرون. با ابرو به ظرف اشاره کرد:

-بهترین سوپی که خوردی!

چشمکی زد:

-لازم به گفتن نبود که!

لبخندی زد و ظرف رو روی میز گذاشت.

-پس خودت؟! سری تکون

داد:

-نمیخورم، تو بخور!

از جاش بلند شد:

-نه بدون تو که مزه نمیده

و رفت سمت آشپزخونه. ترنم برگشت سمتش:

-کجا؟! با خنده گفت:

-مشخص نیست؟

آروم خندید. بعد از چند دقیقه با ظرف سوپ اومد و گرفتش سمت ترنم:

-بگیر!

در حالی که نگاهش به چشم های احسان بود ظرف رو گرفت. کنار ترنم نشست و ظرف رو

برداشت. اولین قاشق رو تو دهنش برد. چشم هاش رو با ل\*ذت بست و به مبل تکیه زد:

-عالیه!

لبخند گشادی زد:

-واقعا!؟

چشم هاش رو باز کرد:

-البته که واقعا عالیه!

ظرف خالی سوپ رو روی میز گذاشت:

-ممنون عالی بود.

کنید

-نوش جان.

به پانسمان پیشونی احسان نگاه کرد:

-کی عوضش کردی؟! گیج گفت:

-چی رو!؟

به پانسمان اشاره کرد:

-پانسمان رو!

سری تگون داد:

-آها، اصلا عوضش نکردم!

اخم هاش تو هم رفت:

-خسته نباشی، صبر کن الان میام!

برگشت که بره؛ اما احسان دستش رو گرفت:

-خسته شدی بشین، بعدا خودم عوضش میکنم.

برگشت سمت احسان و با لحن ملایمی گفت:

-من خسته نمیشم وقتی اینجام.

با این حرف حس قشنگی بهش دست داد. دستش رو از دست احسان بیرون کشید و سمت

اتاق

احسان رفت. وسایل پانسمان رو آورد و دوباره کنار احسان نشست. با دقت پانسمان قبلی رو

باز

کرد. با دیدن بخیه ها قیافش جمع شد. انگشتش رو آروم روی پیشونیش کشید:  
-درد میکنه؟

احسان در حالی که می خ چشم های قهوه ای روشن ترنم شده بود فقط گفت:  
-نه!

داروی ضد عفونی روی زخمش زد و پنبه رو روی کشید.

حتی سوزش زخمش هم باعث نشد

نگاهش رو از ترنم بگیره. با دقت همه کارو رو کرد و آخر پانسمان رو به سرش بست. واسه  
بست ن

پانسمان مجبور شد بلند شه که در حال بلند شد تعادل خودش رو از دست داد و روی احسان  
افتاد که

باعث شد هر دو یاد صحنه ی دو سال پیش بیفتن.

\*\*به خاطر اینکه احسان از پشت بغلش کرده بود باعث شد هر دو تعادل از دست بدن و با  
هم روی

زمین بیفتن. احسان افتاد و در عرض چند ثانیه ترنم روش افتاد که باعث شد صورت ترنم به

صورت احسان برخورد کنه. ترنم سریع سرش رو بالا گرفت. نگاه گیجشون به هم قفل شد\*\*

کنید

۳۷۹

نگاهشون تو هم گره خورد بود. هر دو از خود بی خود شده بودن، سرشون هر لحظه به هم نزدیک تر میشد؛ اما با صدای زنگ به خودشون اومدن.

ترنم سریع بلند شد و در حالی که هول شده بود دستش رو پشت سرش گذاشت و گفت:  
-در رو باز میکنم.

و دوید سمت در. با دیدن اجه حالت خوش چند ساعت پیشش پرید. اجه با شرمندگی گفت:  
-بد موقع اومدم؟

سری تکون داد و غمگین گفت:  
-نه داشتم میرفتم.

و رفت داخل.

احسان:کی بود!؟

نگاه دلخوری به احسان انداخت و کیفش رو برداشت که اجه وارد شد.  
-من دیگه میرم.

احسان سریع برگشت سمت ترنم:

-نه!

با کنایه به اجه اشاره کرد:

-ایشون اومدن، دیگه نیازی به من نیست.

و سریع از خونه بیرون اومد و اجازه حرکتی به احساننداد. اجه به پرونده توی دستش اشاره کرد:

-به خدا برای این اومدم.

کلافه سری تکون داد:

-بده من!

پرونده رو گرفت و خودش رو روی مبل انداخت. اجه با شیطنت به ظرف سوپ نگاه کرد:

-اوهو! چقدر به فکرته!

با این حرف لبخندی روی لب احسان اومد و به ظرف سوپ ها نگاه کرد. به خونه اشاره کرد:

-خونه تکونی کردی؟

پروند رو امضا کرد و گرفتش سمت اجه:

کنید

۳۸۰

-کار ترنمه!

شگفت زده ابرویی بالا انداخت:

-خوبه پیشرفت کرد.

\*\*\*\*

بی حوصله سرش و از توی لپ تاپ در آورد و به تقویم رو به روش نگاه کرد. با دیدن تاریخ چشم

هاش درشت شد. فردا تولد احسان بود. به نازلی نگاه کرد و سریع از جاش بلند شد:

-نازلی؟ برگشت سمتش:

-هوم؟

-من میرم، تو حواست به کارات باشه.

-کجا!؟

-بازار.

و رفت بیرون. با حرص گفت:

-آدم رو کنجکاو میکنه و بعد میره، ایش!

در اتاق باز شد و سینان اومد داخل. با ذوق از جاش بلند شد:

-آقا سینان.

لبخندی زد و روی مبل نشست:

-بشین.

سرجاش نشست:

-چی شده!؟

-فردا تولد احسانه!

با ذوق گفت:

-جدی؟! سری تکون داد:

کنید

۳۸۱

-آره، با اجه تصمیم گرفتیم برایش تولد بگیرم. شاید یه فرجی شد و فردا با هم آشتی کرد.

با ذوق زیاد دستاش رو بهم کوبید:

-وای عالیہ!

با تعجب به نازلی نگاه کرد. سریع خودش رو جمع کرد:

-بیخشید.

\*\*\*\*

کلافه ایستاد و به اطراف نگاه کرد.

-اوف خدا خسته شدم! چی بخرم آخه؟

روی نیمکت کنارش نشست. با حال زاری به مغازه های اطرافش نگاه میکرد. با نگاهی گذرا

از روی مغازه عینک فروشی گذشت.

- \*\*بریم احسان؟

به پشت سر احسان نگاه کرد. اجه با حالتی که متوجه شده بود بد موقع اومده به ترنم و احسان



نگاه کرد. با عصبانیت به احسان زل زد و محکم دستش رو پس زد که باعث شد عینک از دستش

روی زمین پرت بشه\*\*\*

بشکنی توی هوا زد و سمت مغازه دوید.

\*\*\*\*

در حالی که به سقف خیره شده بود برگشت و کادو رو از روی عسلی برداشت. به جلد کادو که با

دقت و خیلی ظریف بسته شده بود نگاه کرد. لبخندی روی لبش اومد، کادو رو سرجاش

گذاشت و چشم هاش رو بست. (صبح)

سرحال از جاش بلند شد و سمت حمام رفت. در حالی که موهایش رو خشک میکرد سمت کت شلوارش رفت. یکی یکی نگاهشون میکرد و ردشون میکرد تا رسید به کت و شلوار سرمه ای رنگ.

پیراهن آستین سه ربع سرمه ایش رو در آورد و شلوار لی مشکیش رو پوشید. موهایش رو مثل همیشه ساده بالا داد.

دستش رو تو موهایش برد. چتری موهایش رو بالا برد؛ ولی باز افتاد تو صورتش. نشست کفش هاش رو پوشید.

نگاه گذرایی به کفش ها انداخت و در آخر کفش های پاشنه ده سانتی طوسیش که بندی بود

رو

پوشید. از جاش بلند شد، ساعتش رو بست و از اتاق بیرون اومد.

کنید

۳۸۲

کیفش رو برداشت. نگاه آخری به آئینه انداخت، خم شد و یکم بیشتر ریمل زد. همراه با رژ  
قهوه

ای رنگش که با سایه بالای چشمش همخونی داشت، از اتاق بیرون اومد. باز مثل همیشه بوراک  
جلوش در اومد:

-سلام ترنم!

قیافش رفت که جمع بشه؛ ولی سریع خودش رو جمع کرد:

-سلام.

به ماشین اشاره کرد:

-برسونمت؟

سری تکون داد و سوار ماشین شد.

\*\*\*\*

-ممنون.

و از ماشین پیاده شد. همزمان احسان هم از ماشین پیاده شد؛ ولی چون دور بود ترنم متوجهش نشد

و سریع وارد شرکت شد. با حرص در ماشین رو محکم بست. بوراک حرکت کرد و رفت. اجه دوید سمت احسان:

-احسان بدو سوار شو!

با تعجب گفت:

-کجا!؟

-بریم میگم.

با حالت گیجی به اجه نگاه کرد و سوار شد. با حرص از این ور اتاق به اون ور اتاق میرفت.

هنوز احسان نیومده بود و آسلی گفته بود که دید با اجه رفت بیرون. نازلی وارد اتاق شد.

سریع برگشت سمت اجه:

-اومد!؟ گیج پرسید:

-کی!؟ با حرص گفت:

-هیچ ولش کن!

نازلی رفت سرجاش نشست و زیر چشمی به ترنم نگاه کرد. گوشیش رو گرفت و سریع

شروع به

تایپ پیام کرد. با صدای گوشیش سریع گوش ریو بلند کرد با دیدن پیام سریع گفت:

کنید

۳۸۳

-برگردیم احسان!

با تعجب سمت اجه برگشت:

-چی؟! عادی گفت:

-برگردیم!

با حرص گفت:

-اجه دقیقا دو ساعته به من میگی برو برو، جایی که میخوایم بریم دوره! الان میگی برگردیم؟

شونه ای بالا انداخت:

-به من چه خب؟ خبر دادن کارا حل شد! میتونی برگردی.

با حرص نفسش رو بیرون داد و دور زد و برگشت سمت شرکت.

\*\*\*\*

آسلی وارد اتاق شد:

-ترنم.

همزمان نازلی و ترنم سرشون رو بالا گرفتند. آسلی به بیرون اشاره کرد:

-آقا احسان اومدن!

و سریع با ترس اضافه کرد:

-ولی خیلی عصبیه!

ترنم با حرص دستش رو روی میز زد و از جاش بلند شد:

-ممنون آسلی میتونی بری!

و با حالتی که انگار میخواد بره دعوا بیرون رفت. نازلی ریز خندید:

-الانه که بمب بترکه!

و خندش بیشتر شد. وارد اتاق شد و با حرص در رو بست. احسان با تعجب برگشت، با دیدن

ترنم اخم هاش تو هم رفت:

-چه خبرته؟! با کی دعوا کردی که اومدی رو در خالی میکنی؟

پوزخندی زد و با کنایه گفت:

-منم میخواستم همین سوال رو ازت بپرسم، نکنه با اجه دعوا کردی که انقدر توهمی؟

کنید

۳۸۴

و با تمسخر خندید:

-نکنه باهات تموم کرد؟ گیج لب زد:

-بله؟! اینا رو از کجا در آوردی ترنم؟! با حرص کادو رو سمتش

پرت کرد:

-از اینجا که از صبح تا الان منتظرتم تا بیای و این رو بهت بدم؛ اما تو مثل همیشه کنا راجه بودی!

با لحن تمسخری گفت:

-نکه تو واسه ات مهمه! البته از کارات مشخصه چقدر مهمه!

تای ابروش رو بالا داد:

-یعنی چی؟! کدوم کارا؟

با عصبانیت به بوراک فرضی اشاره کرد:

-همین بوراک! چی میخواد از تو که هر روز تو رو میرسونه؟ تو هم که...

حرفش رو با عصبانیت قطع کرد و اومد سمت اتاق، خواست بره بیرون که یه دفعه ایستاد.

سمت ترنم برگشت که به رو به رو خیره شده بود:

-با خودت کنار بیا ترنم، میدونم سخته برات؛ ولی انتخاب کن!

و از اتاق بیرون اومد. در حالی که به سختی نفس میکشید از اتاق بیرون رفت.

\*\*\*

گوشه تخت نشسته بود و به دیوار رو به رو خیره شده بود. نازلی با لباس توی دستش وارد

اتاق شد:

-ترنم؟

-هوم؟

-پاشو!

سرش و برگردوند سمت نازلی:

-واسه چی؟! با تعجب به ترنم نگاه کرد:

-تولد احسانه!

کنید

۳۸۵

لبخند تلخی زد:

-خب باشه!

با حرص به ترنم نگاه کرد:

-پاشو ببینم، پاشو!

روی تخت دراز کشید:

-من نمیام نازلی.

پتو رو روی خودش کشید.

نازلی: ترنم بلند میشی یا نه؟ -نه!

با حالت شیطانی به ترنم نگاه کرد و با حالت حرص دراری گفت:

-باشه نیا! بذار اجه هم بشه آنسلا و احسان رو واسه با ر دوم ازت بگیره.

مکثی کرد، صدای احسان تو گوشش پیچید:

-با خودت کنار بیا ترنم، میدونم سخته برات؛ ولی انتخاب کن!

سریع پتو رو کنار زد. از حرکت یهویش نازلی تکونی خورد. سر تخت نشست، به لباس تو دست نازلی نگاه کرد و از جاش بلند شد.

نازلی: چی شد؟! سریع گفت:

-کمکم کن آماده شم!

با ذوق دستش رو به معنی پیروزی بالا برد:

-ایول همینه!

و به میز آرایش اشاره کرد:

-بشین بینم!

لبخندی زد و نشست روی صندلی. نازلی شروع کرد اول خط چشم رو کشید و بعد سایه مشکی و طوسیش

و رژ گونه قرمزش رو محو کشید رو گونش. رژ پررنگ قرمز رو روی لباش کشید. موهایش رو

باز گذاشت. چشم هاش رو باز کرد. مثل همیشه قشنگ شده بود. از جاش بلند شد، لباس مشکیش



کنید

۳۸۶

که تا روی رونش بود و روی سینش کار شده بود رو تنش کرد و کفش های پاشنه بلند و ست و هم

رنگ لباسش رو پوشید. نازلی انگشت شصتش رو به معنی عالی بالا آورد:

-عالیه!

با رضایت تو آینه نگاه کرد. نازلی که از قبل آماده شده بود رو به سمت ترنم گفت:

-بریم؟

-بریم. در رو که بست همزمان بوراک هم از خونه بیرون اومد.

\*\*با خودت کنار بیا ترنم، میدونم سخته برات؛ ولی انتخاب کن\*\*

رو کرد سمت نازلی:

-نازلی برو پایین من الان میام.

نگران به ساعت اشاره کرد:

-دیر میشه!

چشم هاش رو با اطمینان باز و بسته کرد:

-زود میام!

سری تگون داد و رفت، ترنم هم برگشت سمت بوراک.

\*\*\*\*

وارد سالن شد. نازلی با ذوق دنبال سینان گشت که پیداش کرد. پیروزمندانه به ترنم اشاره کرد.

سینان لبخندی به روش زد و اشاره کرد که برن سمتشون. نازلی:بریم اونجا!

ترنم فقط همراه نازلی رفت؛ ولی تمام حواسش به جمعیت بود که دنبال احسان میگشت. اصلاً نفهمید چه جور به سینان سلام کرد. با استرس به اطراف نگاه میکرد و نبود اجه استرسش رو رو بیشتر میکرد. صدایی تو گوشش پیچید:

-انتخابت رو کردی!؟

سریع برگشت و به احسان نگاه کرد. لبخندی روی لبش بود، دوباره پرسید:

-انتخابت رو کردی؟ سری تکون

داد:

-من آره؛ اما تو...

و به اجه اشاره کرد. لبخندی زد و به اجه نگاه کرد.

کنید

-اجه (به سینان اشاره کرد)خواهر سینانه!

دستش رو سمت ترنم کشید:

-و با اجازتون بازیگر!

چشمکی زد و ادامه داد:

بازی آخرم هم با احسان انجام دادم.

گیج به احسان و اجه نگاه کرد. اجه تعریف کرد؛ از زمانی که ترنم رو برای بار اول دید، از وقتی که

سینان قصه ی ترنم و احسان رو تعریف کرد و زمانی که تصمیم گرفتن که یه بازی کوچیک راه بندازن گفت. ترنم تای ابروش رو بالا داد:

-یعنی امروز...

سینان سریع گفت:

-نه نه!

\*وارد اتاق شد. سرش رو بالا گرفت:

-ها خیره!؟

با لبخند پیروزمندانه ای که روی لبش بود به سینان نگاه کرد:

-با بوراک صحبت کردم!

با تعجب و حیرت گفت:

-جدی؟

پیروزمندانه دستش رو باز کرد:

-آره! تازه اگه من هم باهاش حرف نمیزدم از اون موقع که ترنم رو دید واسه احسان اون جور هول کرد بیخیالش شده بود.

با لحن کشیده ای گفت:

-اما...

کنجکاو پرسید:

-اما چی؟! با ذوق گفت:

-راضی شد واسه فردا کمکمون کنه\*\*..

کنید

۳۸۸

بوراک که به جمع اضافه شده بود ادامه داد:

\*\*از آسانسور بیرون اومد. به اطراف نگاه کرد، مطمئن بود که ترنم هنوز از خونه بیرون نیومده.

مثل همیشه به ماشین تکیه زد و برای اجه فرستاد:

-منتظر ترن مم.

با صدای کفش سرش رو بالا گرفت، ترنم بود. سریع گوشی رو تو جیبش گذاشت و رفت سمت ترنم.

-سلام ترنم!

قیافش رفت که جمع بشه؛ ولی سریع خودش رو جمع کرد:

-سلام.

به ماشین اشاره کرد:

-برسونمت؟

سری تکون داد و سوار ماشین شد.\*\*

اجه:

\*\*با وارد شدن ترنم سریع سمت آسلی رفت:

-آسلی؟

-بله اجه خانوم؟

-اگه ترنم پرسید که آقا احسان کجاست بگو که با من رفته بیرون.

-چشم خانوم.

-ممنون.

و سریع رفت سمت احسان\*\* نازلی:

\*\*زیر چشمی به ترنم نگاه کرد، حسابی عصبی بود .

سریع برای اجه پیام فرستاد:

-اجه برگردید. الانه که ترنم شرکت رو روی سر همه خراب کنه.

و همراه با استکیره خنده\*\* سینان با خنده

گفت:

-همش همین بود خلاصه که واسه رسیدن شما ما کلی زحمت کشیدیم.

کنید

۳۸۹

ترنم لبخندی زد و سمت احسان برگشت. احسان با عشق توی نگاهش به ترنم خیره شد. همزمان آهنگی پخش شد.

\*\*آهنگ عشق مساوی با ما ؛ از ایرم دریجی\*\*

Bir Hayal Çizdim Göz Gözeyiz Biz \*\* Bir Masal Yazdım El Eleyiz Biz

داستان نوشتم، ما دست در دست هم بودیم یک رویا تصور کردم، ما چشم در چشم هم بودیم\*\* بدون هیچ پلک زدنی تو چشم های هم خیره شده بودن.

دستش رو آروم دورشانه ترنم حلقه کرد.

Bir Dünya Diledim Sadece Senle

Kocaman Harflerle Aşk Eşittir Biz خواستم که یک دنیا تنها با تو

باشم

که با حروف بزرگ نوشته شده باشد 'عشق مساوی با ماست\*\*

لبخندی روی لب هر دو اومد.

Aşk Eşittir Biz : و زمزمه کردن

\*\* Bir Rüya Gördüm Aşktan ibaret

Aşk Dediğim Yani Senden ibaret یک رویا میدیدم درباره

عشق

وقتی که درباره عشق حرف میزنم منظورم تو هستی\*\* اجه بال\*ذت به صحنه رو به روش  
خیره شده بود که بوراک کنارش ایستاد. با خوشحالی برگشت و به بوراک نگاه کرد.

\*\* Cenneti Yaşıyor Bu Kalbim Senle Kalbimin Her Atışı

Senden ibaret قلب من با تو در بهشت زندگی میکند\*\* تو، تک

تک ضربانهای قلب من هستی

سینان برگشت سمت نازلی؛ اما نازلی غرق نگاه به ترنم و احسان بود. یهو سنگینی نگاهش رو

حس کرد و برگشت

کنید

۳۹۰

که نگاهشون تو هم قفل شد.

\*\* Sence De Bazen Çok Saçmalamıyor Muyuz Ufacık Sorunları Bile

Büyütmüyor Muyuz فکر میکنی که بعضی وقتها با هم بد حرف میزنیم؟ \*\* ما

مشکلات خیلی کوچک را هم بزرگ میکنیم؟

سرش رو روی س\*ینه ی احسان گذاشت و با آهنگ آروم خودشون رو تگون میدادن.

دستش رو روی موهای ترنم که پشت کمرش بود گذاشت.

\*\* Böyle Ayrı Kalmanın Kime Faydası Var

Aşkın

Mutlu Olmayı Hak Etmiyor Muyuz این طور دور ماندن به نفع چه کسی است،

عشق من؟ حقان نیست که با هم خوشحال باشیم \*\*

بال\*ذت موی ترنم رو به ریه هاش کشید و چشم هاش رو با آرامش بست. دستش رو روی

س\*ینه ی احسان گذاشت و سرش رو بالا گرفت.

\*\* Gel Yârim Gönlüme, Huzur Ver Ömrüme

Söylesin Tüm Şarkılar بیا به قلب من و من را آرام کن بگذار

که همه آهنگها درباره تو باشد \*\*

بدون پلک زدن به هم خیره شده بودن و فقط با عشق تو نگاهشون به هم نگاه میکردن.

\*\* Sevdamız Bir Melek, Uçuyor Göklerde Kiskansın Tüm Aşıklar



شور و عشق ما مثل یک فرشته در آسمان پرواز میکند بگذار که همه عاشقها حسادت کنند\*\*

با تمام شدن آهنگ احسان سرش رو پایین آورد و..  
که همزمان همه دست زدند. خجول سرش رو روی س\*ینه ی احسان گذاشت. آروم خندید و ترنم رو بغ\*ل کرد.

کنید

۳۹۱

(صبح)

ترنم و نازلی تو محوطه ی بیرون شرکت بودن و همقدم با هم سمت شرکت میرفتن که ماشین احسان با یکم فاصلشون نگه داشت. نازلی با شیطننت اشاره کرد:

-برو عشقت بود!

موهایش و که به خاطر باد تو صورتش ریخته بود کنار زد و با لبخند روی لبش به احسان نگاه کرد. از ماشین پیاده شد و با لبخند به ترنم نگاه کرد.

نازلی: من میرم داخل.

نگاه کوتاهی به نازلی انداخت و دوباره برگشت سمت احسان و با قدم های آروم سمتش رفت. دستش رو سمت احسان کشید:

-سلام.

دست ترنم رو گرفت:

-سلام عزیزم.

و رو بوسی کردن. نگاه عاشقانه ای به ترنم نگاه کرد .

دستش رو روی گونه ی ترنم گذاشت:

-خوبی!؟

دستش و روی دست احسان که روی گو نش بود گذاشت:

-خوبم! تو خوبی!؟

لبخندی زد، دستش رو پایین انداخت:

-عالیم،سوار شو.

با تعجب گفت:

-کجا!؟

آروم به بازوی ترنم زد:

-سوارشو میگم.

\*\*\*

روی شن های ساحل نشسته بودن. س ر ترنم روی شونه ی احسان بود و دست احسان دور کم

ر ترنم حلقه بود.

-چطور فهمیدی اون بچه، بچه ی تو نیست؟

-دیوید!

کنید

۳۹۲

با لحن متعجبی گفت:

-دیوید؟!

لبخند محوی زد:

-شاید، باید داشتنت رو مدیون اون باشم.

همونجور که سرش روی شونه ی احسان بود نگاهش رو بالا داد:

-چرا!!؟

-شیلا و آنسلا با کمک اون تونستن بچه رو از پروشگاه بگیرن، حتی اون آزمایش رو سپرده به

یکی از آشناهش تو آزمایشگاه که دست کاری کنه.

ترنم سکوت کرد و اجازه داد بقیه حرفش رو ادامه بده.

-شیلا بهش قول داده بود که بعد از من کاری کنه تو سمت اون بری، و انگار همون پنج ماهی

رو

که سکوت کرد شیلا با قول اینکه تو رو پیدا میکنه ساکتش کرد؛ ولی آخرش از تو ناامید شد.

با خنده گفت:

-یعنی بی خیالت شد و اومد همه چی رو بهم گفت.

و با لحنی که تنفر توش بود گفت:

-تموم کثافت کاریای هم الان و هم قدیم کسی که میگن مادرته!

سرش رو بلند کرد و غمگین گفت:

-فهمیدی؟! با لحن آرومی گفت:

-میدونستی؟!

سری تکون داد. با لحن قبلی گفت:

-چرا نگفتی؟!

سرش رو پایین انداخت:

-چون شیلا خوب نبود. میترسیدم تو رو هم مثل من اذیت کنه.

لبخندی زد و ترنم رو بغ\*ل کرد.

\*\*\*

وارد اتاق نازلی شد.

کنید

-نازلی؟

سرش رو بالا گرفت و با دیدن سینان نیشش باز شد:

-بله!؟

-ترنم!؟ با شیطننت گفت:

-عشق و حال!

با تعجب گفت:

-با کی!؟

چپ چپی نگاش کرد. یهو متوجه شد و بلند زد زیر خنده و نازلی هم همراهش خندید. روی مبل

کنار می ز نازلی نشست و با لحن مهربونی گفت:

-خودت چیکار میکنی؟

گیج از رفتار مهربون سینان فقط گفت:

-کار!

با خنده گفت:

-این رو نمیگم، کلا میگم!

آروم خندید:

-آها! هیچ داداشم داره میادا!

آرنجش رو روی میز گذاشت و دستش رو زیر چونش گذاشت:

-چرا!!؟

سری به معنی نمیدونم تکنون داد:

-نمیدونم.

بدون مقدمه گفت:

-میشه باهاش آشنا بشم.

چشم هاش درشت شد:

-چی!؟

کنید

۳۹۴

هول شد و سریع بلند شد:

-هیچ هیچ!

لبخند احمقانه ای زد:

-من برم.

و سریع بیرون رفت. نازلی چهرش رو خیلی جالب تو هم کرد و به سینان فرضی اشاره کرد:

-این چی گفت!!؟ با بورای آشنا بشه؟ و ریز خندید.

\*\*\*

-یادته بار اولی که رفتیم دم ساحل؟ لبخندی روی ل ب

ترنم اومد:

-آره، چقدر خوب بود!

سرش رو روی پای احسان جا به جا کرد. دستش رو روی دست ترنم رو که روی شکمش بود گذاشت:

-ترنم؟

-هوم؟

بی مقدمه گفت:

-بریم ایران!

با خوشحالی ازش جاش بلند شد:

-جدی میگی احسان؟ لبخندی زد:

-آره بالاخره من تو رو باید از یکی خواستگاری کنم.

ساکت شد و سرش رو پایین انداخت. لبخندش بیشتر شد و برای تغییر جو گفت:

-چرا به جای ترکیه نرفتی ایران؟ سرش رو بالا گرفت:

کنید

-با ترمه بهم قول دادیم با کسی که دوشش داریم برگردیم ایران.

آروم ترنم رو تو بغ\*ل کشید و روی سرش رو بوسید:

-پس الان میتونی برگردی ایران؟

دستش رو دو ر گردن احسان حلقه زد و با ل\*ذت گفت:

-آره میتونم.

\*\*\*\*\*

نازلی با وحشت از جاش بلند شد:

-چی میگی داداش؟ سری تکون

داد:

-همونی که گفتم.

نازلی با عصبانیت گفت:

-من برنمیگردم!

اخم هاش "و تو هم کرد و از جاش بلند شد:

-یعنی چی؟! غلط میکنی! بابا گفت باید برگردی.

با عجز گفت:

-نمیخوام!

ترنم با ناراحتی به نازلی نگاه کرد.



بورای: من نمیدونم نازلی! بابا گفت فردا باید برگردیم.

و ادامه داد:

–صدای آقا حسن در اومده! میگه پسر رو سرکار گذاشتید.

با حرص داد زد:

–چه سرکاری داداش؟! من میگم اون پسر ی احمق رو نمیخوام شما چسبوندینش به من!

عصبی گفت:

کنید

۳۹۶

هوی! داد زن سر من! همین که گفتم، وسایلت رو جمع کن فردا برمیگردیم روستا.

و سمت اتاقش رفت. با صدای بستن در اتاق اشک های نازلی هم روی گونش جاری شد. ترنم

از

جاش بلند شد و نازلی رو بغ\*ل کرد که هق هق گریه ی نازلی بلند شد.

با چشم های که از گریه باد کرده بود به ترنم نگاه کرد:

–خداحافظ ترنم.

ترنم رو بغ\*ل کرد و دوباره اشکاش در اومد. ترنم با صدای که از ناراحتی گرفته بود:

–گریه نکن نازلی! خودت رو کشتی!

از بغ\* ل ترنم بیرون اومد و آروم گفت:

-از طرف من از احسان و سینان خداحافظی کن.

ترنم متوجه شد که با گفتن اسم سینان صداش لرزید. سریع بیرون رفت. بورای هم خداحافظی کرد و رفتن.

در حالی که سرش پایین بود سمت شرکت میرفت که صدای شاد سینان اومد:

-اوو خانوم سر به زیر!

سرش رو بالا آورد. احسان با دیدن چهره ترنم نگران گفت:

-چی شده ترنم؟

با صدای که از بغض میلرزید گفت:

-نازلی رفت!

احسان: کج..

اما سینان با صدای بلند تری گفت:

-نازلی چی شده!؟

هر دو با تعجب به سینان نگاه کردن. با حرص گفت:

-میگم نازلی چی شده؟

ترنم در حالی که از تعجب زیاد زبانش بند اومد بود فقط گفت:

-با برادرش رفت روستاشون.

و باز ناراحت شد و غمگین گفت:

طبه زور بردش. میخوان شوهرش بدن!

کنید

۳۹۷

با حرص دستش رو مشت کرد:

-از کجا؟ با چی!؟

ترنم گیج به احسان که با لبخند معنی دار به سینان نگاه میکرد نگاه کرد و گفت:

-راه آهن...

سینان سریع دوید سمت ماشینش. ترنم گیج رد سینان رو گرفت و وقتی ماشین سینان دور

شد برگشت سمت احسان:

-این چش بود!؟ باخنده

گفت:

-نازلی بر میگرده.

با خوشحالی گفت:

-جدی!؟

با لحن مطمئنی گفت:

-آره عزیزم.

و با هم وارد شرکت شدن.

\*\*\*\*\*

**\*\*پارت آخر\*\***

**\*\*۶ ماه بعد\*\***

نازلی در حالی که گریه میکرد ترنم رو بغل کرد و با غرغر گفت:

-آخه کجا میخوای بری ترنم؟ ترنم آروم خندید

و گفت:

-ا بس کن دیگه جان نازلی! الان سینان پشیمون میشه از اینکه برگردونتا!

بر حرص به بازوی ترنم زد:

-زهرمار ترنم!

کنید

۳۹۸

با خنده گفت:

-مگه دروغ میگم؟

با شیطنت گفت:

-پشیمون بشه یا نشه...

دستش "و بالا گرفت و به حلقه توی دستش اشاره کرد:

-عقد کردیم، تموم!

تک خنده ای کرد:

-روانی!

سینان:خب زن داداش! دیگه حواست به این داداش ما باشه.

نازلی با حرص زد تو دست سینان:

-برعکس گفتی!

با حالت گیجی گفت:

ا- جدی؟! -

احسان به ترنم نزدیک شد و دستش و دور شانه حلقه کرد سرش رو بالا گرفت و نگاه عاشقانه

ای به احسان انداخت. با شنیدن شماره پرواز دوباره خداحافظی کردن.

ترنم:سینان به اجه هم سلام برسون.

نازلی با شیطننت گفت:

-چه سلامی؟ اون الان با بوراک تو سواحل آمریکا داره لاو میترکونه!

سینان خندید و زهرماری نثارش کرد. ترنم و احسان در حالی که میخندیدن با هم سمت در

خروجی

رفتن. دستشون محکم تو هم قفل شده بود و لبخند رو لب هر دو محو نمیشد

(ایران)

آخرین پله رو پایین اومد هر دو با ل\*ذت هوای تهران و کشورشون رو به ریه کشیدن و با  
عشق

تو نگاهشون سمت هم برگشتن. امیلی و ترمه از دور براشون دست تکون میدادن. کیارش و  
میلاد

هم با لبخند روی لبشون منتظر نگاهشون میکردن؛ اما ترنم خانوم در حالی که اشک هاش رو  
پاک

میکرد زیر لب قربون صدقه ی هر دو میرفت. کتی خانوم هم با لبخند روی لب نگاهشون  
میکرد.

فرحان از دور بدون اینکه کسی متوجه بودنش بشه ایستاده بود. دستش و سمت ترنم گرفت.  
دستش

رو تو دست احسان گذاشت و سمت بقیه رفتن.